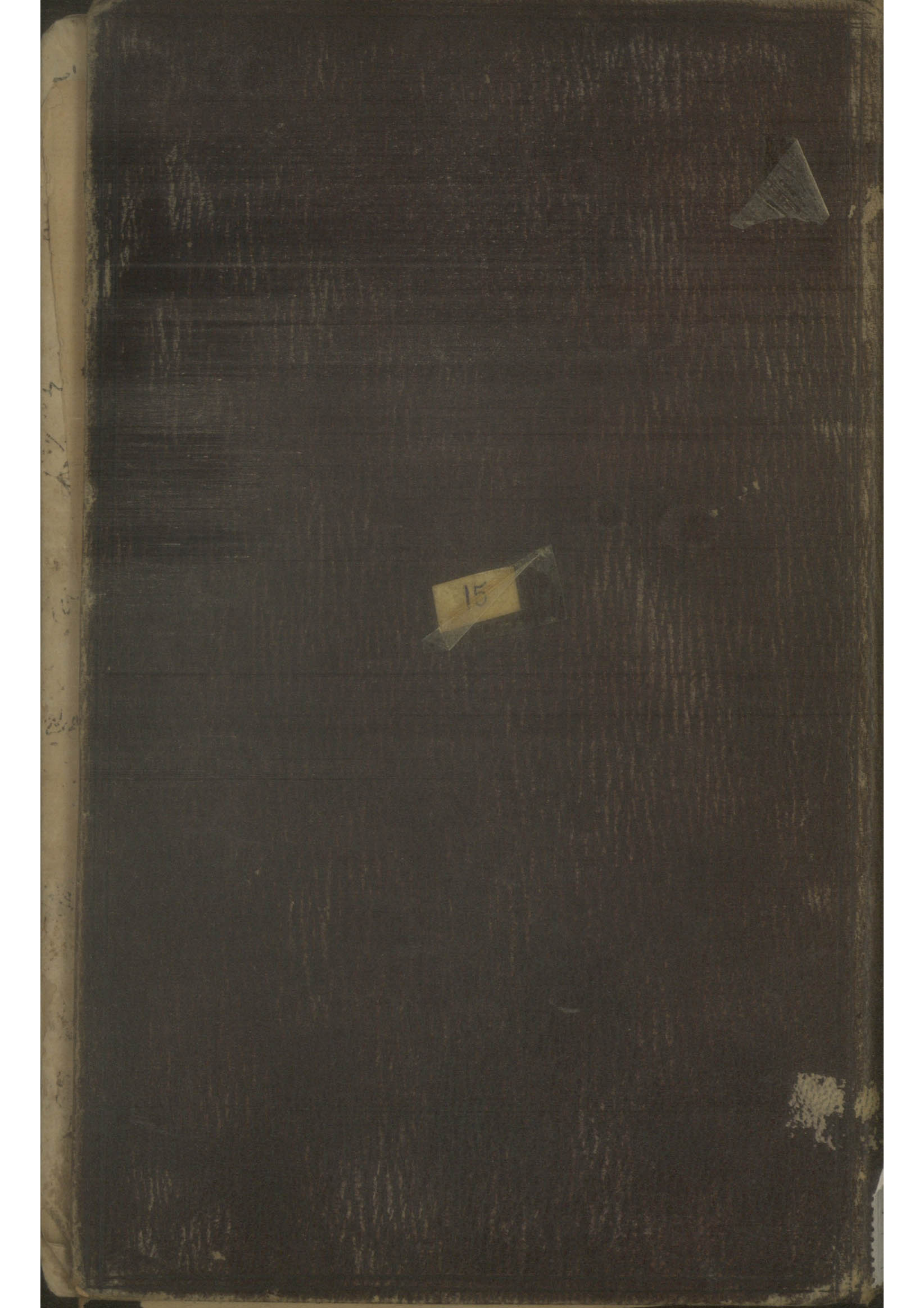
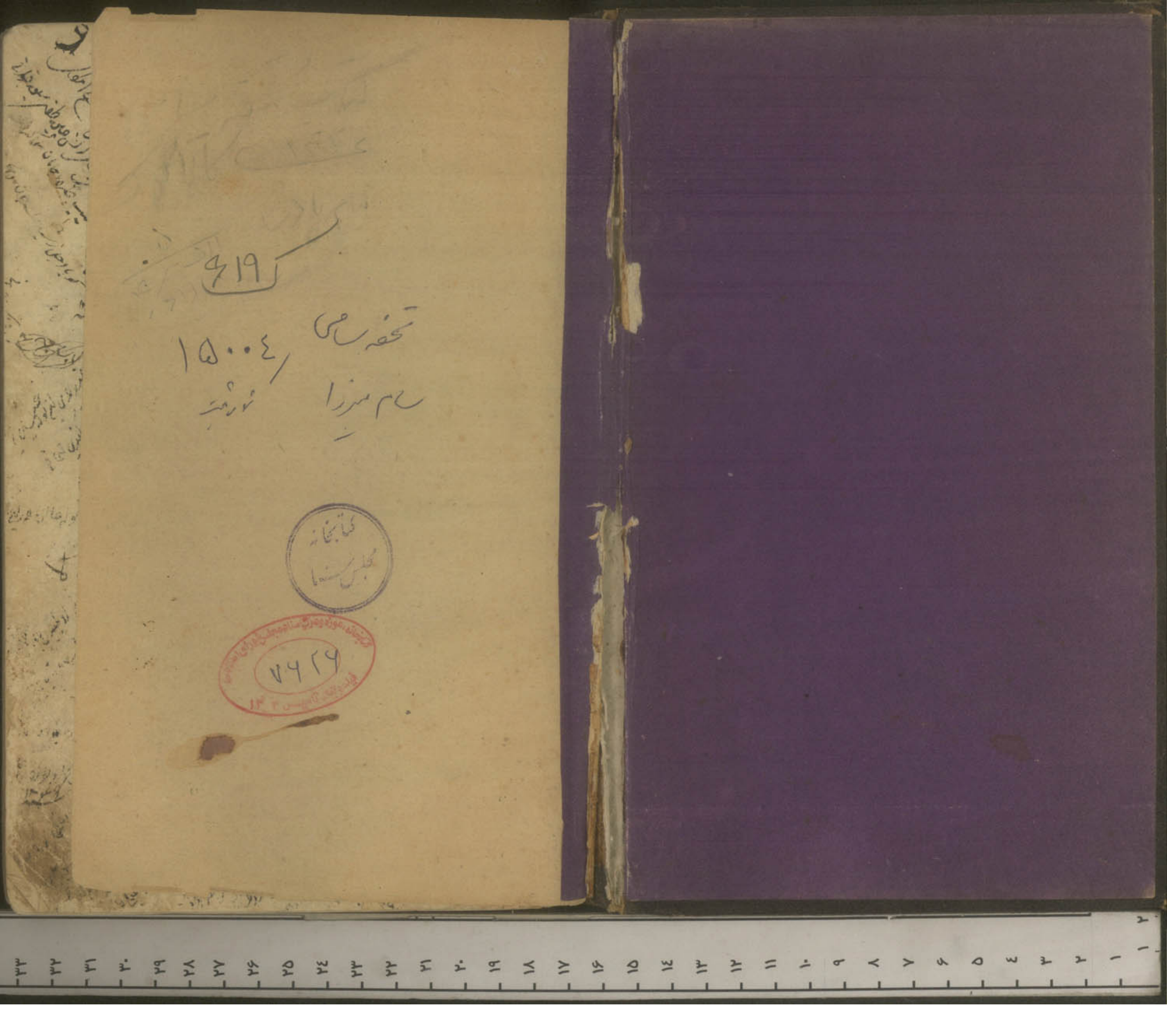
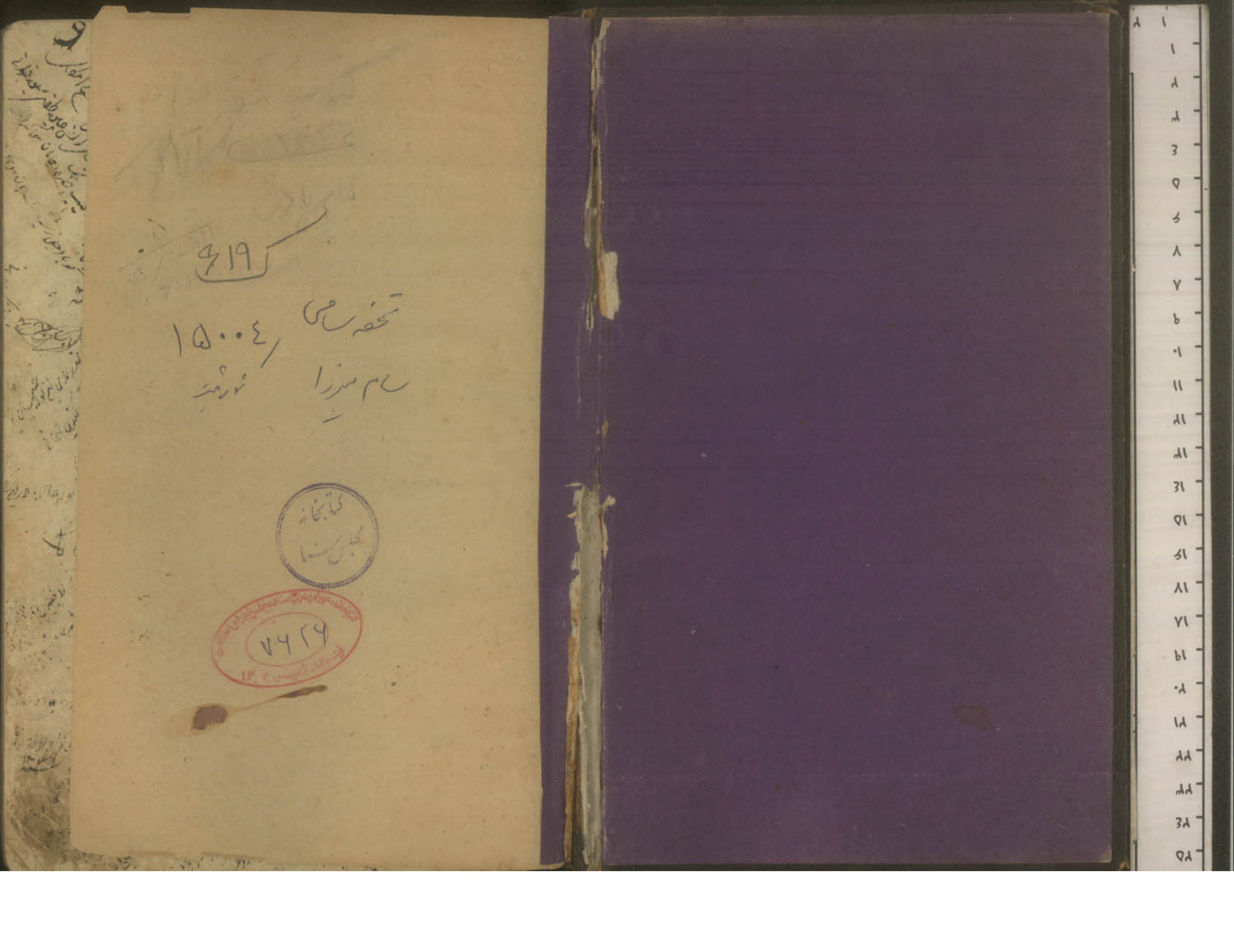
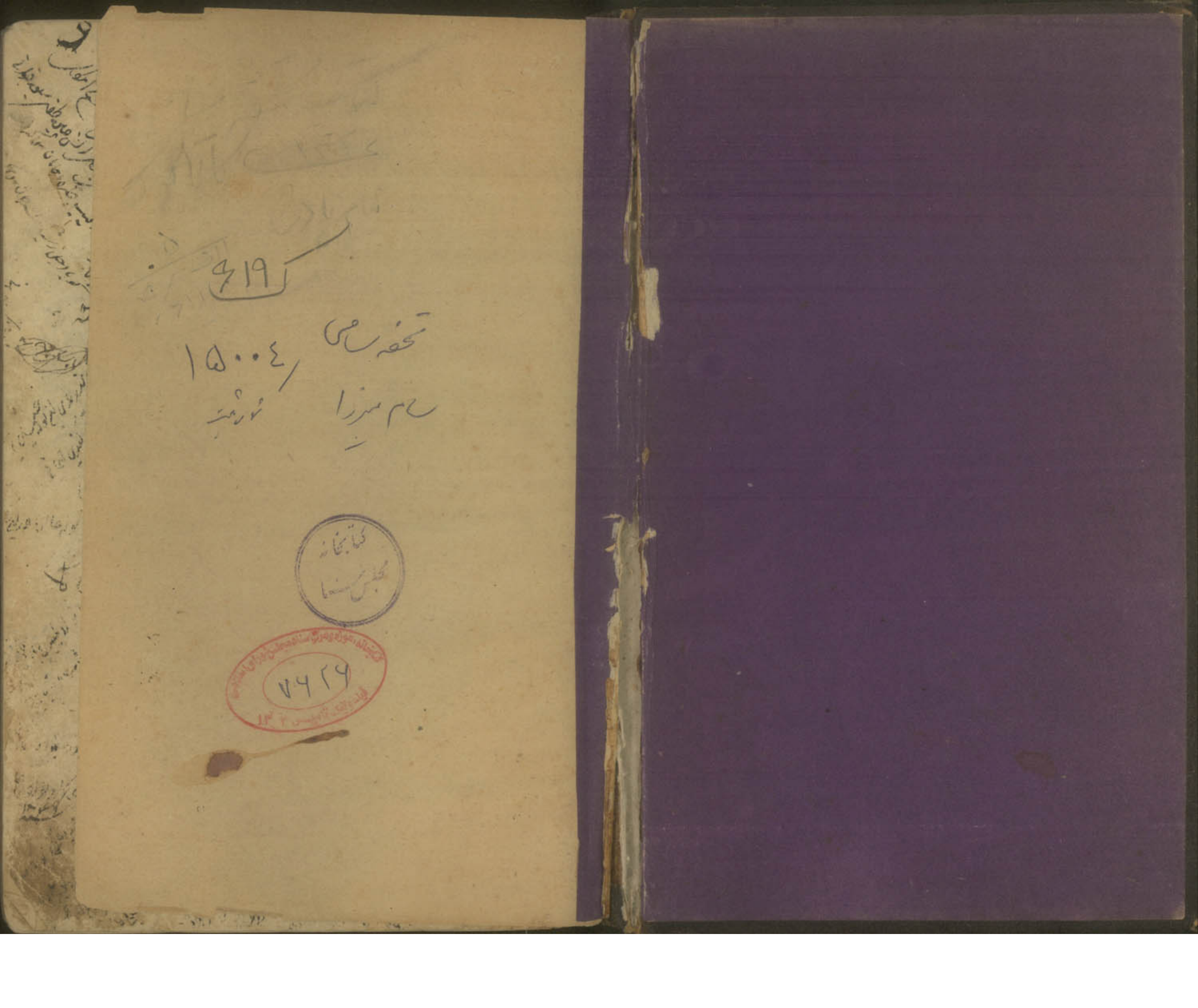


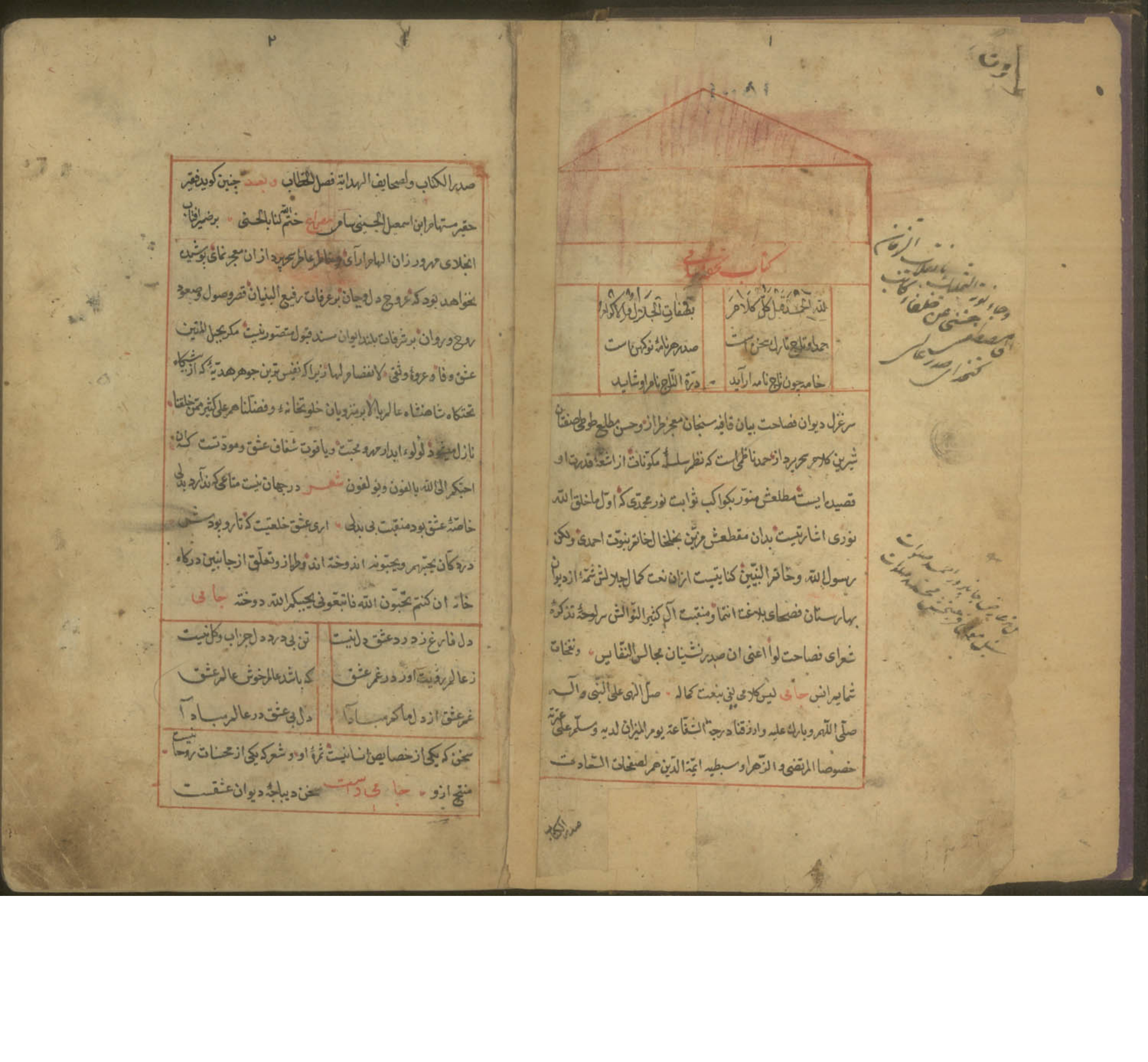

۶۱۹
تحفه سامی
۱۵۰۰۴
سام میرزا
کتابخانه مجلس شورا
۷۶۲۶



تحفه سامی
سام میرزا
۱۵۰۰۴
۶۱۹
کتابخانه مجلس سنا
۷۶۲۶


۶۱۹
تحفه سامی
۱۵۰۰۴
سام میرزا
کتابخانه مجلس سنا
۷۶۲۶





کتاب ...

لله الحمد قبل کل کلام	بصفات الجلال والاکرام
حمد او تاج تارک سخن است	صدر هر نامهٔ نو کهن است
خامه چون تاج نامه ارآید	درة التاج نام او شاید

سر غزل دیوان فصاحت بیان قافیه سنجان معجز طراز وحسن مطلع طوطی صفتان
شیرین کلام سحر پرداز حمد ناظمی است که نظم سلسلهٔ مکونات از اشعهٔ قدرت او
قصیده ایست مطلعش منور بکواکب ثوابت نور محمدی که اول ما خلق الله
نوری اشارتیست بدان مقطعش مزین بخلخال الخاتم نبوت احمدی ولکن
رسول الله وخاتم النبیین کنایتیست از آن نعت کمال جلالش ثمرهٔ از دیوان
بهارستان فصحای بلاغت انتما ومنتبع اکثر النوالش سر لوحهٔ تذکرهٔ
شعرای فصاحت لوا اعنی ان صدر نشینان مجالس النفایس ونفحات
تمامیه انس جامی لیس کلامی یفی بنعت کماله صل الهی علی النبی واله
صلی الله وبارک علیه وارزقنا درجة الشفاعة یوم المیزان لدیه وسلم علی عترة
خصوصا المرتضی والزهرا وسبطیه ائمة الدین هم لصفحات السعادت

صدر الکتاب ولصحایف الهدایة فصل الخطاب وبعد چنین گوید فقیر
حقیر مستهام ابن اسمعیل الحسینی سام مصراع ختم الله لنا بالحسنی بر ضمیر آفتاب
انجلای مهر و رزان الهام آرای وخاطر عاطر سحر پرداز آن معجز نمای پوشیده
نخواهد بود که عروج دل و جان بر عرفات رفیع البنیان قصر وصول وصعود
روح و روان بر شرفات بلند ایوان سند قبول متصور نیست مگر بحبل المتین
عشق ووفا وعروة الوثقی لا انفصام لها زیرا که نفیس ترین جوهر هدیهٔ که از پیشگاه
تختگاه شاهنشاه عالم بالا بر منزویان خلوتخانهٔ وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا
نازل میشود لؤلؤ ابدار مهر و محبت ویاقوت شغاف عشق ومودتست که انّ
احبکم الی الله یالفون ویولفون شعر در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی
خاصهٔ عشق بود منقبت بی بدلی اری عشق خلعتیست که تار و پود نقش
در دوکان یحبهم ویحبونه اندوخته اند وطراز وتعلق از جانبین در کارگاه
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دوخته جامی

دل فارغ ز درد عشق دل نیست	تن بی درد دل جز آب و گل نیست
ز عالم رخ متاب و در غم عشق	که باشد عالم خوش عالم عشق
غم عشق از دل ما کم مبادا	دل بی عشق در عالم مبادا

سخن که یکی از خصایص انسانیست ثمرهٔ او وشعر که یکی از محسنات روحانی است
منتج از و جامی دست سخن دیباچهٔ دیوان عشقست

سخن نوباوهٔ بستان عشق است
خود کاروباری چون سخن نیست

جهان‌زایاد کاری چون سخن نیست
شعر کوهر کرانمایه کان وجود است

بلکه اختر بلند پایهٔ سپهر مقصود شعرا برکزیدهٔ درکاه الهی‌اند و ذات ایشان مهبط انوار نامتناهی نظامی کوید پیش و پسی بست صف کبریا پس شعرا امد و پیش انبیا • اکرچه فرقهٔ از ایشان را بنابر مدح و ذم لیمان خلعت شقاوت ابدی در جامه خانه والشعراء یتبعهم الغاوون پوشانیده اند و در بادیهٔ ضلالت الم تر انهم فی کل واد یهیمون سر داده اما دیکران را بجهت سعادت حسن معرفت از اقداح راح الا الذین امنوا و عملوا الصالحات ساغر ناب حقیقت نوشیده و جنانیده ابواب تلقین ذکر واذکروا الله کثیرا بروی امال و امانی ایشان کشاده اند هرچند که حضرت ناظم سلسلهٔ نبوت و معدل میزان رسالت را ناوی عجب و ما علمناه الشعر و ماینبغی له از شعر منع نموده اند و ذات قدسی صفاتش ان الا انه و ما هو شاعر او مجنون مبرا ساخته اند و این خود دلیل واضح و برهان لایح است بر ارتقاء مراتب شعر چه کوتاه نظران اندک بین نظم و ترتیب قران را متهم بسلیقهٔ شعر میداشتند و معاندان دور از جادهٔ یقین مقصدی تحدی از زمرهٔ شعرا نشمارند و این کمالیست ظاهر و اعتلائیست باهر

جامی کوید
پایهٔ شعر بین که چون ز نبی

نفی نعت پیمبری کردند
بهر تصحیح نسبت قران

تهمت او بشاعری کردند
بی سخن سخنوران این روزکار

کوی لطافت بچوکان سابقت از شعرای سلف ربوده اند و بصیقل نزاکت و دقت زنک کدورت از خاطر اهل ادراک زدوده هریک در اقلیم سخنوری خسرو و سعدی و انوری و هریک در کشور دانایی بنوای فردوسی و سنایی اما چون در رسایلی که خصوصیات حالات و صادرات اقوال و مقامات این زمرهٔ کثیر الصفات رقم زد قم بلاغت شیم کشته چون بهارستان مجالس النفایس و تذکرة الشعرا ازین طبقه اثری نیست و ازین طایفه خبری نه چراکه این فرقه جلیل القدر بعد از تدوین انها از بدو طالع افتاب عالمتاب این دولت عظمی الی یومنا هذا لوای فصاحت افراشته اند و داد و این بلاغت تدوین در میان همکنان کذاشته لاجرم چون ملاحظه نموده که بمرور ایام و تمادی شهور و اعوام ذکر این نادره کویان از صفحهٔ زمان سترده میکردد مهما امکن تتبع احوال و خلاصهٔ اشعار هریک نموده بر صفحه تحریر نکاشت و این صحیفهٔ کرامی که موسوم است بتحفهٔ سامی مشتمل است بر تنبیه و هفت صحیفه و ذیلی امید که بدین وسیله بر خاطر فیض ماثر ارباب فهم و ذکا و ضمیر منیر اصحاب عمر و فا کذشته بر خاطر فیض ماثر ارباب فهم و ذکا و ضمیر منیر و ذیل عفو و اغماض بر سهو و نقصان این صحایف پوشیده و

بقدر الوسع در اصطلاح واصلاح معایب ومساوی آن کوشند ومنه
الاعانة والتوفیق **تنبیه** بر رای فضیلت آرای سالکان مسالک
انصاف ونا هجان مناهج دور از تعصب واعتساف مخفی نخواهد بود که
در خلال احوال این طبقه خیر مآل اکر احیانا یکی از مخالفان دین ودولت
راهٔ کور سازد وخامه تبیین آیین بتقریر حال شقاوت مآل ایشان پردازد
نه پایه دین را از آن اختلالیست ونه جبههٔ دولت را از آن کرد ملالی چه
در قرآن مجید بصفت ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین سورهٔ
قل هو الله احد با تبت یدا ابی لهب قرین است وسیر انبیاء کرام علیهم
التحیة والسلام باذکر عصیان وطغیان وجبابره وفراعنه مقترن بلی
غرض از ایراد حکایت آن جماعت تاریخ است نه شمول عطوفت وعنایت
نکته محجوب نماند نماند که درین نسخه هرجا که صاحب قران مغفور
مذکور میکردد حضرت شاه ماضی است وهرجا که حضرت صاحبقران
مرقوم می شود غرض شاه عالم پناه کیتی ستانیست که بمقتضای ذکر السلطان
تنزل الامان تذکار ایشان مستلزم امال وامانیست وسرمایهٔ
سعادت دوجهانی دولتش بنور یقین از دریچه امروز هم مشاهد احوال
عالم فرداست اعنی سلطان سلاطین پناه وشهنشاه ملائک سپاه
فلک رتبت سپهر اقتدار کردون بسطت خورشید آثار **رباعی**

ان فلک رتبهٔ که ناطقه را | نیست در وصف او توانایی
انکه منشور دولت اور آ | ماه نو کرده است طغرایی

ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ اصلها ثابت وفرعها فی السما ومصدر اسم همایونش بطریق
رمز وایما کلام معجز نظام طه ما انزلنا **نظم**

در جهانی واز جهان بیشی | همچو معنی که در بیان باشد
زیر این نه رواق مینا فام | چون شود کفته این همایون نام
آید از هر یکی بجای صدا | خلد الله ملکه ابدا

مصراع ان به که بردعای تو ختم سخن کنم

نه دعایی که شاعرانه بود | ورد صدق برکرانه بود
بل دعایی قرین صدق وصفا | مشتمل بر مصالح دوسرا
هم در دوجاه وحشمت دنیا | هم در روز تو دولت عقبی
سر بفهر بر زمین عجز ونیاز | کای خدا کار او بلطف بساز
عدل را در دلش چنان جا کن | که نراند برون ز عدل سخن
شرع را پیشوای حکمش آر | حکم او را ز شرع ساز مدار
تا بود در جهان بقا امکان | باقیش دار شاه شاه نشان
دولتش را درین سرای امید | ساز تخم سعادت جاوید

بی تکلف ورد دولتخواهان همیشه این دعاست **شعر**

می نکویم که این وآتش ده کویم آتش بن کاتش به

صحیفهٔ اوله دردذکرشمهٔ ازحال فرخنده مآل حضرت صاحبقران

مغفور واولاد احفاد سلاطین معاصر ایشان **صحیفهٔ دوم**

دردذکر سادات عظام وعلمای افادت اعلام **صحیفهٔ سیوم**

دردذکر اسامی حضرات واجب التعظیم که اگرچه شاعر نبوده اند

امّا گاهی زبان بگفتن شعر می کشوده اند **صحیفهٔ چهارم** دردذکر وزرای

مکرّم وسایر ارباب قلم **صحیفهٔ پنجم** دردذکر شاعران مقرّر وفصحای

بلاغت گستر **صحیفهٔ ششم** دردذکر طبقهٔ ترکان وشعرای معزّز ایشان

صحیفهٔ هفتم دردذکر سایر عوام واختتام کلام **صحیفهٔ اوّل**

دردذکر سلاطین حضرت شاه اسمعیل صفوی لمؤلفه **شعر**

قال ربّ الجلیل فی التنزیل ؎ واذکروا فی الکتاب اسمعیل

بکدام زبان شرح شمهٔ از جلالت قدر عظیم الشّان ان جم نشان علیّین

آشیان توان گفت وبکدام منقبت در مدحت ومنقبت ان سلطان

گیتی ستان بهرام احتشام کردون غلام توان سفت صفحهٔ رخسار

افتاب جهان تاب را چه احتیاج بآرایش وبر توعذار کثیر الانوار ماه

منیر را چه حاجت بتعریف وستایش **ع** باهتاب چه حاجت شب تجلّی را

نسبت نسب والاگهرش را بامام هفتم برین ترتیب است شاه اسمعیل

بن سلطان حیدر • بن سلطان جنید • بن شیخ ابراهیم • بن خواجه علی

بن شیخ صدر الدّین • بن شیخ صفی الدّین • بن سیّد جبرئیل • بن سیّد

صالح • بن سیّد قطب الدّین • بن سیّد صالح الدّین رشید • بن سیّد

محمّد • بن سیّد عوض الخواص بن سیّد فیروز شاه • بن سیّد محمّد • بن

سیّد شرف شاه • بن سیّد محمّد • بن سیّد حسن • بن سیّد محمّد

بن سیّد ابراهیم • بن سیّد جعفر • بن سیّد محمّد • بن سیّد اسمعیل

بن سیّد محمّد • بن سیّد احمد اعرابی • بن سیّد قاسم • بن سیّد ابو القاسم

حمزه • بن امام موسی کاظم **ب** سلطان حیدری نسب موسوی گهر

کوهست بر سران جهان مالک الرّقاب • در شهور سنه اثنین وتسعین

وثمانمایه قدم کرم از شبستان عدم بفضای دلگشای وجود نهاده

به پرتو قدوم سعادت لزوم جهان را منوّر کرد اند **نظم**

ماهی از اوج شرف زاده خورشید جلال • زاده الله جلالا بجهان داد جمال

چون شرح بعضی از مآثر فتوحات اعجاز آیات ان صاحب قران سلیمان

صفات از کتب تواریخ که در ایام آن حضرت نگاشتهٔ اقلام عنبر

فام منشیان بلاغت انجام است بنابرین موجزی از وقایع کلیهٔ ایشان

در طیّ این مختصر رقم زدهٔ کلک بیان میگردد القصّه بمحض تایید آیات

نامتناهی الهی به دستیاری لشکری وسپاهی در چهار بالش سلطنة

ووسادهٔ جهان گیری تکیه فرمودند **نظم** سپهر سلطنت اکنون کند سرافرازی

که سایه بر سرش افکند خسرو غازی • اری چون جمشید خورشید یکسواره

سمند جهان گیری بر قلهٔ فلک سیمایی جهاند و بیکدم اثر شعلهٔ تیغ جهانسوز

از افق مشرق باقصای مغرب رساند در اواسط محرم سنه خمس وتسعمایه

از گیلان ولاهیجان بعزم جهانگیری لوای فتح وظفر افراشته عنان عزیمت

بجانب ارزنجان معطوف داشته اند ودر اوایل سنه ست وتسعمایه

عزم انتقام فرخ یسار حاکم شروان نمود • بنیاد هستی اورا برانداختند

ودر سنه سبع وتسعمایه در حوالی شرور برالوند بیک اق قیونلو غالب آمدند

وسکه وخطبه اسامی نامی ایمه هدی وبغرالقاب نواب اعلی زینت گرفت

ودر سنه ثمان وتسعمایه بصوب الکا، علی الدولت ذوالقدر رایات

نصرت اثر نهضت نمود • ودر هنگام غیبت الوند مذکور بتبریز آمده

چون خبر او بحضرت صاحبقران مغفور رسید از ارزنجان بر سر او

ایلغار بتدبیر اورده • اورا گریزانید ودر خلال همین سال با سلطان

مراد حاکم عراق وفارس جنگ نموده، مظفر شدند ودر سنه تسع وتسعمایه

حسین کیای چلاوی ومراد بیک ترکمان را از حصار استا بیرون آورده

بقتل رسانید ودر سنه عشر وتسعمایه بر کرهٔ حاکم یزد دست یافته ان ملک

وتوابع بتصرف اولیای دولت در آمد ودر سنه احدی وعشر وتسعمایه

عساکر بر سر گیلان رشت فرستاده بعد از تسخیر باج برامیره وباج

مقرر گردانیدند ودر سنه اثنی وعشر وتسعمایه امرا بکردستان فرستاده

حاکمان ملک را بدایرهٔ اطاعت در آوردند واکثر از امینان ملک او مسخر شد

محروسهٔ دیاربکر نیز بتصرف در آمد ودر اربع وعشر بر بغداد مستولی

شده تمامی عراق عرب ضمیمهٔ سایر ممالک گشت ودر خمس وعشر یارده کرد

بشروان فرموده اکثر قلاع در حیز تسخیر در آمد ودر سنه ست وعشر شیبک

اوزبک را در مرو قهر کرده، تمامی خراسان مصفا گشت ودر سنه سبع وعشر

بعزم تسخیر ماوراءالنهر بالب آب آموبه فرموده بنابر استغاثهٔ خانان انجا

وارسال تحف وهدایا بعراق معاودت فرمودند ودر ثمان وعشر میر نجم

ثانی را با لشکر قیامت اثر بعزم تسخیر بملک ماوراءالنهر روانه نمودند ودر تسع

وعشر یارده کرد بخراسان فرموده، جماعت اوزبکیه که دست تطاول در انجا

دراز کرده بودند راندند ودر عشرین وتسعمایه با پادشاه روم سلطان

سلیم خان علیه الرحمة والرضوان در چالدران مصاف داده شد

واز سنه احدی وعشرین تا سنه ثلاثین وتسعمایه اوقات شریف را

بعیش وحضور گذرانیده در سنه مذکور علم تسخیر بجانب عالم جاودانی

بر افراشته ودر جوار کثیر الانوار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر منزل

اختیار فرمودند انارالله تعالی برهانه چنانکه سن مبارک ایشان

بسی وهشت سال رسید و در چهارده سالکی جلوس فرموده اند
خلاصهٔ ربع مسکون را در عرض ده سال تسخیر نمودند و مدت بیست و چهار
سال با مر خطیر سلطنت اشتغال نموده مضمون آیهٔ صواب مآب هذا
شیٔ عجاب مشاهد عالمیان کردانیدند ایراد اسم همایون ایشان در اینجا
بنا بران است که با وجود این عظمت و اعتلا و اشتغال با مور دین و دنیا
کاهی بنا بر تشحید خاطر دریا مقاطر متوجه طبع آزمایی میکشته اند و درر دری
از لجهٔ بیکران بساحل ظهور میرسانیده اند لهذا این شاه بیت که از نتایج
طبع سحر آفرین ملازمان این آستان ملایک پاسبان و بموجب کلام الملوک
ملوک الکلام درة التاج خواص و عام بنا بر تیمن و تبرک در رشتهٔ تحریر کشید مطلع
بی ستون ناله زار مرا چو شنید از جا شد • کرد فریاد که فرهاد دکر پیدا شد
تخلص همایون ایشان در ترکی و فارسی خطایی است و مولانا امیدی
در قصیده که در باب جنک ایشان و سلطان سلیم خان پادشاه رومیان
کفته در مطلع ایمایی بدین معنی کرده مطلع تضاد در کارکاه کبریایی
نکند طرح اسلیمی خطایی بهرام میرزا شاه زادهٔ جوان بخت کثیر الافضال
و کامکار حجسته اطوار بی نظیر و بیمال بود و اوقات فرخنده ساعات بنیل امال
و امانی و خلاصهٔ حیوة بهجة اما لش با لتذاذ حظوظات نفسانی معروف بود
طبعی بغایت متصرف و ذهنی بصفت حدت متصف داشت و در خط

خط خصوصا نستعلیق انکشت نما بود و در معمورهٔ طراحی و شعر و معمایی
قرینه و همتا نداشت سلمان رباض خط تو بیچون بهشت خرم و خوش
نبات شعر تو چون خیر حیرات جنان • احیانا میل بفن موسیقی نموده قانون استعداد را
بجنک کرفتی و نوای عشاق بی نوا را در پردهٔ بزرکی نشفق افسوس که نهال قد
طوبی مثالش در بهار زندکانی و عنوان جوانی از شکوفهٔ محبوبه بی بهره مانده
و نخل بالای سدره انتصالش با وجود سیرابی از سموم هموم خشک کشته ثمرهٔ
نومیدی فشاند سلمان دریغا که نخل بهار جوانی
ز نو بخت از تند باد خزانی • دل یوسف عهد خونست کویی
ز نادیدن ابن یامین ثانی • در شهور رمضان سنه ست و خمسین
و تسعمایه از مسند کشورستانی بمقر جاودانی تحویل نموده این رباعی آبدار را
در صحیفهٔ روزکار یادکار کذاشت رباعی افسوس که در خیال خوابیم همه
سر کشتهٔ فکر ناصوابیم همه را • در پردهٔ ظلمت حجابیم همه را
و ز شومی نفس در عذابیم همه را سلطان محمد میرزا ذات مستجمع الصفاتش
کوهریست از تربیت اشعهٔ آفتاب جهانتاب در شمیمه کان عنایت ابدی
پرورده شده و نهاد کثیر الاستعدادش در شب افروزیست که در جوف صدف
تایبدات سرمدی پرورش یافته شرح استعدادات آن منبع السعادات
بنا بر وفور ظهور احتیاج باظهار ندارد جامی کوید

کنفورن

کی کسی بر سریر جاه و جلال ‏ ‏ چون تو کرد اکتساب فضل و کمال
مشکل حکمت ز کلام تو حل ‏ ‏ منطق تو بیان هر مجمل
طبع پاک ترا که وقاد ست ‏ ‏ ذوق حکمت طبیعی افتاد ست
فکر تو زد سوی ریاضی رای ‏ ‏ شد ریاضی ریاض خلد آرای

این یاقوت سیراب که از درج طبع لطیف آن نصرة ایات است در رج افتاد
بیت زدین وزد دنیا مراد من توبی ‏ ‏ مراد دل نامرادم تو سی
امید صادق و رجا واثق است که نوحدیقهٔ سلطنت و نوحدیقهٔ خلافت
در ظل ظلیل اولیای دولت ابدی التبجیل از چشم زمانه مصون و از شدت
باد خزان مامون باد و بانظار و عنایات بیغایات ملحوظ و بمواهب بلانهایات
محظوظ بیت امیدوارم چنانم ز فیض فضل ازل ‏ ‏ همیشه کام دهش شاه کامران باشد
بقید دولت او خلعتی بیاراید ‏ ‏ که عطفه امن او ملک بیکران باشد
سلطان حسن والی کیلان و لاهیجان بود کلبن انبته الله نباتا حسنا وکلدستهٔ
بوستان لطافت و صف بصفت تهور و شجاعت و شیوهٔ بذل و سخاوت
از اقران در پیش و در اصناف انواد رشد و نجابت از اخوان بیش بود خلف
صدق غفران مآب کارکیا سلطان احمدست و نسب عالی حسبش با میر کیای
ملاطی که از اجلهٔ سادات حسینی است منتهی شود بنا بر سمت سیادت ذکر او
بر سایر سلاطین که پایهٔ سبقت دارند تقدیم یافت القصه چون پدر بزرگوارش

داعی کبیر را لبیک کفته مسند ایالت را خالی کذاشته بنا بر وصایت
سلطان علی کیا نام را برادر مهینش علم سروری برافراشته و باندک
وقتی میانهٔ برادران بنزاع انجامید و به نیروی امرا که بدو کرویده بودند
ایشانرا از میان برداشت حیات ع این از فلک است از حسن نیست
در شهور سنه ثلاث و تسعمایه درکذشت این مطلع بدو منسوبست مطلع
قاتل من چو بسوی من محزون کذرد ‏ ‏ چشم پرخون مرا بیند و از خون کذرد
سلطان حسین میرزا پادشاه عدل کستر و شهریار رعیت پرور بود بهار ایام
دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی هنکام سلطنتش مانند هنکام خرمی
دور از غم و بی تکلف مدح کستری بدانچه او را موافق شد کم پادشاهی را
میسر شد چون بسطت زمان سلطنت و توفیق ساختن بقاع خیرات
و رعایت علما و طلبهٔ علوم و ادرار وظایف و اشاعهٔ مبرات چنانچه
در آن ایام دوازده هزار طالب علم در هرات موظف بودند دیکر معموری
بلاد و رفاهیت عباد و رعایت اهل هنر و شعرا ازین قیاس توان کرد در
واقع کسیرا که مثل امیر علیشیر چاکری و مثل مولانا جامی مدح کستری
باشد همانا که از مدحت مادحان غنی و از صفت واصفان مستغنی است
سلسلهٔ نسبش خسرو ایران و توران امیر تیمور کورکان برین وجه منتهی میشود
سلطان حسین بن منصور بن بیقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور مذکور



ونسب او بچند مرتبه و واسطه باجداد چنگزی می پیوند و چنانچه در کتب
مفصل تواریخ معلوم میشود و او برادر بزرگتر خود بایقرا میرزا که بعد
از فوت پدر در صدد تربیت او بوده منسوبست در اوایل عمر مشقت بسیار
کشید بعد از سرگردانی در بوادی وصحاری در شهور سنه خمس وسبعین
وثمانمایه بر یادگار محمد بایسنقری دست یافته و او را در هرات دست
حیوة بر تافته بسلطنت تمام ملک خراسان رسید مدت سی وهشت سال
در مسند سروری غنوده بعد از آنکه سنین عمرش از حد ستین گذشته
و بر حدود سبعین مشرف شده بود در شهور سنه احدی وعشر وتسعمایه
در موضع بابا الهی بجوار رحمت الهی ارتحال نمود گویند که در ایام سلطنت
خود جهت ترویج روح امام الثقلین ابی عبدالله الحسین صلوات الله
وسلامه هر روز ده گوسفند آش عاشورا بفقرا و مساکین تصدق
میکرده اند و در فضل وشجاعت وفهم وسخاوت او هیچکس را خلاف نیست
و در خوش طبعی وهنرپروری احدی را اختلافی نه سلیقه نثر وطبیعت
نظمش از رساله مجالس العشاق که رقم زده کلک آن سرور است باستحقاق
معلوم میتوان کرد این غزل وچند بیت از جمله اشعار آن پادشاه
عدالت شعار ثبت افتاد **غزل** از غم عشقت مرا نی تن نه جانی مانده است
این خیال کشته وزان یک نشانی مانده است • با قد خم گشته ام در هجر آن ابرو کمان

بچون

چون کمانم بی بروی استخوانی مانده است
ای که میجویی نشانم رو بکوی یار بین
خاک گشته جسم وسر بر آستانی مانده است
داغهای استخوانم بین چو نقش کعبتین
هر یکی از ناوکان در نشانی مانده است
چون حسینی خویش را خواهم که بر پیرانه سر
مست وسر در سجده زیبا جوانی مانده است
جانا جفا برای وفا میکنیم ما
ترک وفا مکن که جفا میکنیم ما
نقاش چین چو صورت تو آورد در نظر
زد بر زمین قلم که چها میکنیم ما
این دو مطلع ترکی نیز از آن زاده طبع
وقادان سلطان باداست
سبزه خط تینک سوادی لعل خندان آو تهمتی
خضر گویا سایه سالمش آب حیوان او تنغ
حسن ارا این کامل و شیرین ولیلی شهرتی
عشق ارا من زار او لوب فرهاد ومجنون تهمتی
وفات آن پادشاه ممالک حقیقت
و مجازی سلطان حسین ابوالغازی **تاریخ** شهنشاه جم قدر سلطان حسین
که نخل حیات وی از بیخ شد
چو جایش گلستان فردوس بود
گلستان فردوس تاریخ شد
فی شهور سنه احدی عشر وتسعمایه

بدیع الزمان میرزا ولد نجیب سلطان مزبور است وبعلو طبع وهنرپروری
در افواه والسنه مذکور الحق شهزاده عالیمقدار [illegible] بود **مصراع**
در سخاوت گدای او حاتم • و در شجاعت ثالث اسفندیار و رستم
اما چه فایده که بواسطه عدم موافقت بخت از نهال تاج وتخت برنخورده
واز ناسازگاری روزگار غدار در غربت جان شیرین بجهان آخرت سپرد

صورت احوال اولاد الکا بعد از وفات سلطان حسین میرزا اعاظم عظما
ارکان الدولت و امرا اورا با مظفر حسین میرزا برادر کهترش در امر سلطنت
شریک نموده از مضمون بدایع مکنون لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا
غافل شدند اگرچه چند روزی برادران باتفاق یکدیگر بساط سلطنت
گسترده صدای عیش و عشرت در دادند اما آخر بواسطه سوء
تدبیر شرکت اختلال تمام بهام راه یافته محمد شیبانی چون بلای
ناگهانی در اوایل محرم سنه ثلث و عشر و تسعمایه بر سر ایشان ایلغار آورده
بنای جمعیت و اتفاق را منهدم گردانید بدیع الزمان میرزا بطرف
زمین داور و گرمسیر نمود بنا بر مخالفت حکام انجا روی به استر
اباد نهاد و از انجا متوجه عراق گشته بخدمت حضرت صاحبقران
مغفور رسید و حسب الحکم در ری ساکن گردید و تا بنا هوای سلطنت
کرده با معدودی چند بصوب استراباد علم کشورستانی برافراخت
و از حاکم انجا که یکی از جمله بهادران شیبک اوزبک بود شکست
یافته خود را بطرف هند انداخت و قریب یکسال که در انجا سرگردان
میگشت در حینی که ممالک خراسان از میامن رایات صاحبقران
مغفور ثالث نیرین شده بود بار دیگر بملازمت ان حضرت رسید
و با رایات نصرت مآب و رکاب ظفر انتساب به تبریز آمده و در شنب

غازان

غازان ساکن گشته در سنه عشرین و تسعمایه بموافقت سلطان سلیم
خان والی روم متوجه ان مرز و بوم گشته و بعد از چهار ماه بمرض
طاعون درگذشت و مصدق آیه وافی هدایت و ما تدری نفس بای ارض
تموت گردید این دو مطلع در سفینه دوران یادگار اوست مطلع

مه من بی گل رویت دلم خون گشت چو لاله — جگرم از غم هجران شد پرکاله پرکاله
چو رخسار تو از نوشیدن می لاله گون گردد — درون من صراحی وار تا لب غرق خون گردد

فریدون حسین میرزا او نیز از جمله اولاد امجاد ان سرور ارباب سداد است
بقوت بازو و شوکت و شجاعت و پیلتنی سرور ارباب جدل و عناد است
قوت بازوی او در کمان داری تا بحدی بوده که اگر کمان رستم دستان
بودی بیک کشش در شکستی و حدت نظرش در تیر اندازی در مرتبه بود که
اگر صد تیر انداختی پیکان بر سوفار ان دیگری نشستی اما چون سخت
کمان قضا تیر تقدیر جهت فنای او از آماج خانه قدر گشاد آه کشش
و کوشش او فایده نداد و چون زال روزگار دیبچه اقبال و امال او را
تاب داده بود از چابکدستی و کوشش بسیار او هیچ نگشاد هرچند که
بعد از پدر کر و فر نمود آخر بکام و ناکام از استراباد و دامغان
که مقر او بود بجانب دشت که مسکن ترکمانان یخه است گذشت
و با مدادان ان طایفه بر قلعه کرات که از امهات قلاع خراسان است

مستولی شد اخر بدست مخالفان اوزبك گرفتار شد در شهور سنهٔ
خمس عشر و تسعمایه بدنش را از ذخیرهٔ حیوة خالی نمودند و از مضمون
اینما کنتم یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیّدة شامل حال او گشت
این مطلع و بیت از وست **مطلع** شوخی که دل بمهر و وفا مایل جفاست
عمر عزیز ماست چه حاصل که بیوفاست **ب** تنها نه من بخال رخش مبتلا شدم
بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست **شاه** غریب میرزا او نیز از جگربندان
گیتی ستانی است در فنون فضایل و کمالات غریب و در صنوف ادب
و خصایل ادیب همواره همّت بلند بر کسب کمال میگماشت اما در عنفوان
شباب دست از صحبت شیخ و شاب باز داشت متوجه دبستان
عدم شد و این مطلع از وست **مطلع** باز من بلای جان غم آن ماه پاره شد
ای وای آن مریض که بخشد و باره شد **محمد مؤمن میرزا** ولد خلف و در صدف
بدیع الزمانست و در حسن و ملاحت نادرهٔ دوران طراوت عذار رشك
غیرت گلبرگ تری و لوامع رخسارش رشك قمر و مشتری از رفتار قامت
رعنایش سرو سهی را پای در گل و از گفتار روح افزایش غنچه سوری را
خون در دل نقّاش ازل چهرهٔ پری پیکرش بقلم بدیع انشا آراسته
و مصوّر قضا صورت بی نظیرش را برنك امیزی غریب آراسته
نقّاش ازل کان خط مشکین رقم اوست **مطلع** یا رب چه رقمهای عجب در قلم اوست

اما بیشتر از انکه گل امید از باغ مراد چیند بخار فنا گرفتار شد و قبل
از انکه خوشهٔ ارزویی از مزرعهٔ حیات برچیند خرمن عمرش بباد یغما رفت
شعر دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی
دریغ ان سهی سرو بالا که ناگه فرو ریخت از تند باد خزانی
در شهور سنه اثنی و تسعمایه چون بدیع میرزا بنا بر اسبابی که در تواریخ
مذکورست با والد ماجد خود اظهار خلاف کرد او بر خلاف ببد اتفاق
نمود و چون صدای مخالفت بگوش جدش رسید بجدّ تمام متوجه دفع
عامله او گشته مظفر حسین میرزا خود را با لشکر ظفر لوا جهت کفایهٔ آن
مهم بر سر او بجانب استراباد فرستاد ان دو شاهزاده در بیشهٔ استراباد
در برابر یکدیگر استادند بعد از ان اشتعال نایرهٔ هیجا مظفر حسین
میرزا بسمت ظفر اختصاص یافت محمد مؤمن میرزا اسیر سرپنجه تقدیر گشت
در ان حین مطلع حسب حال خود در بدیهه گفته **مطلع**
منم کز ضرب تیغ بینه خالی از غضنفر شد فلك یاری نکرد ای دوستان دشمن مظفر شد
چند روز در قلعهٔ اختیار الدین محبوس بود در شهور سنه ثلث و تسعمایه
خدیجه بیگم والدهٔ مظفر حسین که فی الحقیقة مادهٔ خمیرمایهٔ این فساد بود
در وقتی که بادشاه از جام غفلت بیهوش افتاد حکم قتل او حاصل شد
نهال حیوتش را از پای در اورد علی الصباح که سلطان قلعهٔ چهارم

سر از کنگرهٔ افق بیرون کرد چون پرتو این خبر به پیشگاه شعور آن
پادشاه نامور تافت انگشت ندامت بدندان حسرت گزید چون قضا کار
خود کرده بود از آن فایده نیافت گویند که در وداع هنگام زندگانی
این مطلع را در بدیهه گفته **مطلع** ناجوانمردی که بیرحم درین سن میکشد
کافر سنگین دلی کشته مؤمن می کشد این مطلع مشهور بدان مغفور مرحوم
منسوبست **مطلع** وزیدی ای صبا بر هر زدی گلهای رعنا را
شکستی زان میان شاخ گل نورسته ما را **بابر پادشاه** از دودمان گیتی ستان
امیر تیمور گورکانست و نسب او برین موجب است بابر بن عمر شیخ بن سلطان
ابو سعید بن میران شاه بن امیر تیمور مذکور صیت سخاوت و شجاعت
او بگوش اقاصی و ادانی رسید و خوان احسان او بروی روزگار کشید
بعیش دوام و مجالست خوبان گل اندام اشتهاد تمام داشت و در شهور
سنه اربع و تسعمایه ملک ماوراء النهر بعد از محاربات بسیار که میانهٔ
او و شیبک شیبانی واقع شده بود از دست او بدر رفته بود بسلطنت
کابل و آن نواحی قناعت نمود و در سنه سبع و عشر و تسعمایه بامداد صاحب
قران مغفور یکبار دیگر بر ماوراء النهر مستولی گشت و به اندک وقتی سلاطین
اوزبک برو هجوم آورده از سر آن ملک در گذشت و بجانب کابل
معاودت نمود علم جهانگیری بجانب مملکت هند بر افراخت و بعد

از

از استیلا بر پادشاه انجا شهر آگره را که از معظمات بلدان هندوستانست
بحوزهٔ تصرف در آورده دار السلطنه ساخت و در حین فتح آن ملک
بسی زر و زیور و امتعهٔ نفیسه و گوهر بدست آورد و سایر لشکر او افتاد
از آن جمله گویند که سیزده من الماس بود باقی اجناس را برین قیاس توان
کرد و بعد ازین فتح نامدار در کمال شوکت و اقتدار روزگار گذرانید
در شهور سنه سبع و ثلثین و تسعمایه رخت بقا در داد در موسیقی و ادوار
بینی رو اهل روزگار و در شعر خصوصا همچو آفتاب مطلع اختیار این
مطلع ترکی بدو منسوبست **شعر** نگلفهم نیچه صو تغه بولسه اندین ارتوق سین
سوجان دیرلر اما بی تکلف جاندین ارتوق سین **همایون پادشاه** بن بابر پادشاه
پادشاهیست که بکثرت حشم و هنرپروری از اساطین سلاطین آفاق
متفرد و بوفور سخاوت و فرط معدلت و داد گستری از عظمای خواقین
منفرد در فن حکمت خصوصا قسم ریاضی ثالث افلاطون و اقلیدس
و در کثرت خیل و حشم ثانی اثنین اسکندر بن فیلقوس بعد از پدر
پای بر تخت سلطنت نهاده دست احسان و انعام بر گشاد و وسعت
ملکش از قندهار تا بنگاله که اقصای ممالک هندست رسید
و در شهور سنه اربع و اربعین و تسعمایه یکی از آحاد الناس افغان
بود شیر خان نام که در سلک ملازمان خدام رفیع مقام او منتظم می بود

خروج کرد و در اوایل اعتباری از و نکرفته آهسته آهسته شعلهٔ فتنهٔ او
بالا کرفت ایلغار بر سر پادشاه اورد و خرمن حیوة بعضی از لشکریان
او را سوخته وهن تمام بکار و بار او راه یافت و پادشاه بتلافی آن
معرکه کرة اخری لشکر همایون جمع اورده بعزم رزم بجانب او شتافت
اما چون کرده ون میمون سیرت تابع شیرخان بود روباه بازی نموده از غلبهٔ
عساکر شیر شکار رش و هجوم سپاه بسیار نتیجه بران مرتب نکشت
فردوسی ز هامون فزون بود بیژن بزور هنر عیب کرد چو بر کشت هور
بنا بران عروس مملکت هند را طلاق کفته روی فکر بجانب بکره که یك شهر یست
از بلاد سند اورد و در انجا نیز او را کاری پیش نرفته بنا بر عداوت
اخوان از مملکت زابلستان نیز دست شسته روی امید و رجا بدرکاه
کیتی پناه جنت اسا آورد و در حدود ابهر بشرف ملاقات صاحبقرانی
فایز شد بامداد ان حضرت بار دکر بر حد و لایت موروثی رسید
تمامی برادران را در کمند تسخیر کشید زهی نبادیهٔ از کاروان امل را
انامل تو بر جاده دار زوش رهبر واما کنون که سنه سبع و خمسین و تسعمائه
بحریت بر مسند سلطنت ان دیار متمکن است و در نظم اشعار خسرو
ارباب نظم و در حسن کفتار حسن المقال سر دفتر ارباب فهم و در دایرهٔ خطش
خطی کامل و در توقیعات انشا بش رسایل امیر همایون

همایون خط او توقیع خوبی راست طغرایی که ننوشت است منشی قضا هرکز مثال او
این مطلع زادهٔ طبع شریف ایشانست مطلع ان نه سرو است که در باغ قد افروخته است
شمع سبز ایست که پروانه ان فاخته است عسکری میرزا او نیز از اولاد امجاد
بابریست در زمان سلطنت همایون پادشا بعضی اوقات حکومت قندهار
تعلق بدو داشت در محلی که پادشاه مذکور از ولایت بکر بر حد الکاء
ان برادر رسید نسبت بان برادر یوسف صفت عذری اندیشید میخواست
که در چاه هبوطش اندازد اخر بموجب من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه
قضیه منعکس شد و در حینی که از درکاه کیتی اشتباه با سپاه ظفر پناه بالکاء مذکور
رسید او را بجنك اورده رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشید مصراع
کز کریمان نسزد انچه خلاف کرمست بهمه حال این مطلعش در ان شبی که جوان
او اختیار نام از وجد افتاده بی اختیار از و سر زده شعر
چنان بیخود شدم از دوری ان کلعذار امشب که هر دم کریه ام رو میدهد بی اختیار امشب
سلطان یعقوب بن حسن ثنایی اسمان جمال را ماهی و لد امیر حسن بیك بن علی
بن قرا عثمان است ان طایفه را اق قوینلو کویند و چنانچه در کتب تواریخ
امده و مسطور است اجداد ایشان در زمان اغوز خان که قبل از ظهور
اسلام بوده و از اقصای ولایت شرق لشکر بایران کشیده و بر اکثر ولایات
مستولی کشته در حدود دیار بکر رحل اقامت انداخت اول کسی که از ین

طبقه لباس مستعار سلطنت پوشید و در احیاء رسم ابا و اجداد
کوشید حسن بیک است بعد از وفات اولادش سلطان خلیل بعد
از شش ماه برادر کوچکش یعقوب بیک که از جانب او حاکم دیاربکر بود
متوجه آذربایجان شد رایت مخالفت برافراشت و روز چهارشنبه چهاردهم
ربیع الاخر سنه ثلث وثمانین وثمانمایه در حوالی خوی چشمهٔ حیاتش را خاک
بی اعتباری انباشت بعد ازین فتح پای بر مسند سلطنت نهاده حاکم اکثر
بلاد ایران گشت و دست متغلبه را بر چوب بسته در رفاهیت بر روی
رعایا گشاد اما در اواخر حال نسبت بخلاصهٔ آل و ذبدهٔ دودمان صفویه
خیر مال قدس الله تعالی اسرارهم قطع نظر از انتساب خاندان طیبین
وطاهرین ملاحظهٔ ایهٔ کریمهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
ننموده در مقام خلاف در آمد و بید دربی بهره عرش از صرصر قهر الهی مستاصل
گشت **مثنوی** تا دل مرد خدا ناید بدرد / هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
در شهور سنه ست وتسعین وثمانمایه بپاداش عمل خود گرفتار شد
و دیدهٔ امالش از عدم مشاهدهٔ جمال یوسف حیوة نابینا گشته در سر پنجه
گرگ فنا اسیر گشت **جامی گوید** خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد
خنجری گشت که جز بر جگر او نخلید / علی ای حال در زمان او اختر شعرا
از حضیض هبوط باوج ثریا رسید و شیوهٔ شعر و شاعری چون ملت
سامری در میانهٔ بنی اسرائیل شیوع تمام یافت این رباعی از جملهٔ اشعار اوست

رباعی

دنیا که درو ثبات کم می بینم / در هر فرحش هزار غم می بینم
چون کهنه رباطیست که از هر طرفش / راهی به بیابان عدم می بینم

سلطان سلیم بن سلطان بایزید بن سلطان محمد بن سلطان مراد بن غازی
خواندکار بن ایلدرم بایزید بن اورخان بن ارطوغرل **شیبک خان**
بن براق خان بن ابوالخیر نسب او منتهی باوزبک خان بن طوغلجه بن
تقوقاان بن بابوی بن جوجی خان بن چنگز خان میشود این بچند واسطه
بچنگز خان میرسد از کتب متقدمین و متأخرین معلوم میشود القصه
وی در اول حال در کمال بی سامانی در ترکستان می گشت آخر بخدمت
سلطان احمد میرزا بن سلطان ابوسعید حاکم ماوراء النهر رسید
بعد از اندک وقتی از وی روی گردان شد بنیاد مکر و فریب نمود باز
بترکستان رفت آری مشهورست **ع** کین ره که تو میروی بترکستانست
باز در شهور سنه ست وتسعمایه که هرج و مرج راه یافته بود با فوجی
از عساکر بلا ماثر بدان ولایت معاودت کرده باندک روزگاری
آنکار را بخیر تسخیر در آورد و در سنه ثلث وعشر وتسعمایه بعد از وفات
سلطان حسین میرزا چون در میان اولادش اتفاقی و دولت
نمانده بود بخراسان اکثر ایشان را از میان برداشت و لوای امنا

از نمونهٔ طبع سلطان سلیم بن سلطان بایزید

مطالع

ولاغیری برافراشت تا انکه بدست غازیان ظفرشعار بنیان

عمرش منهدم شد چنانکه مذکور شد باوجود ترکیهٔ وجلفیت

خود را در اکثر فنون استعدادات منهدس داشته در تصویر

استاد بهزاد نقاش که تا مصور قدرت صورت انسانی را بر

تختهٔ هستی چهره کشایی نموده چون او مصور چابك دست نکشیده

ودر خط مولانا سلطان علی مشهدی که کرام الکاتبین مثل او خوش

نویسی بر صفحهٔ وجود نکاشته دخل بجد کرده صورت او را بقلم کمال

اصلاح نمودی وخط این را بنوك قلم موبموئی رقم نسخ کشیدی

وکفتی که چنین می باید کشید وچنین می باید نوشت ودر زمان

خود حکم کرده بود که شعرای شاه نامهٔ فردوسی ترکی کنند ودر محلی که

هرات مسخر او شد این مطلع را نزد ارباب هرات فرستاده چهل تومان

کبکی که دویست تومان تبریزی است خواهی نخواهی صلهٔ این شعر کرفته

بقیهٔ اشعار ازین معلوم توان کرد مطلع قاضی وقازو قوزی وقیز وقز کولك

ای مدمان شهری بارچه مز کوك عبید الله خان پسر سلطان محمود برادر

زادهٔ شیبك خان مذکور است واو بغایت سفاك وبی رحم وبی باك بود

جز جور وظلم بپیشهٔ نداشت وبغیر از عداوت ذریهٔ رسول صلی الله

علیه واله وسلم نظر بر اندیشه دکر نمیکاشت وبواسطهٔ او اکثر بلاد

هرات

هرات وایران وبشامت او بسیاری از عجزه ورعایا به اب تیغ تیز

غریق بحر فنا کردانید کویند که عدد قتیلان تیغ او از چهل هزار افزونست وکشتکان

معارك او از شمار بیرون درواقع ابن عبید الله زیاد از ان عبید الله است

باوجود انکه طبع خوب وذهن مرغوب داشت ودر سخاوت بی مثل ودر

شجاعت بی بدل بود وبدین اخلاق ذمیمه وباین اطوار لئیمه مبادرت

می نمود وبا این همه شعر هم میکفت واین مطلع ازوست مطلع

دوست ساقی شده لاجام محبت نوش کن نیست وقت کفت وکو دم درکش وخاموش کن

شاه عادل چند سال سلطنت شهر لار متعلق بدان حکومت شعار داشت

پادشاه خوش طبع وکامکار وسرور شجاع چابك سوار بود ودر کمان داری

وشکار اندازی روح بهرام کور ازو منفعل ودر استعمال نیزه وشمشیر

صد چو کیو وبیژن از وی خجل نب او بکر کین میلاد میرسد قریب

بهزار سال است که حکومت ان ولایت دران خاندان است

در شهور سنه اثنین وخمسین وتسعمایه بدست یکی از مجهولین بزخم کارد

کشته کشت واین مطلع از جملهٔ اشعار اوست ودر ایجاد اورده شد مطلع

کهن شد قصهٔ مجنون حدیث درد من بشنو بهر افسانهٔ عمر خود مکن ضایع سخن بشنو

میرزا شاه حسین بن شاه بیك بن امیر ذو النون ارغون وامیر ذو النون

یکی از امراء معتبر سلطان حسین میرزا بود وحکومت قندهار تعلق

تعلق بدو میداشت و بعد از شاه بیک نیز چند روز دران ولایت
علم ایالت برافراشت اخر محمد بابر پادشاه بن عمر شیخ بن سلطان
ابو سعید میرزا لشکر بدان ولایت کشید و او تاب مقاومت نیاورد
و در شهر قندهار متحصن شد و زمان محاصره سه سال امتداد یافته
اخر بصلح شهر را تسلیم خدام بابر کرده بصوب ولایت سند روان
شد و تا اخر ایام حیوة دارایی ان مملکت بدو مخصوص بود بعد از انکه
شاه روح دست تصرف از شهرستان بدنش کوتاه کرد و میرزا شاه
حسین بر مسند پدر نشسته والی سند و ان حوالی شد بعمارت قلاع
و تعمیر بقاع موفق شد و حالیا قریب به بیست سالست که فرمان فرمای
انجاست و او مشهور است بحدت ذهن و دوام عیش گویند که
در تصویر نیز دستی دارد و گاهی بگفتن نظم میگراید و این مطلع ازوست

مطلع
دامن بمیان زده جانانم امروز — من بنده ان طور بتیمانه ام امروز

صحیفه دوم در ذکر سادات عظام و علماء افادت اعلام و ان مشتمل است
بر دو صحیفه صحیفه اول

میر عبد الباقی از اولاد شاه نور الدین نعمت الله است که از غایت
شهرت احتیاج بتعریف ندارد بیت کل بستان نبی فاطمه عبد الباقی
کامد از نکهت او بوی نبی مرسل — و با وجود کمال نسب بحلیه جمال
حسب اراسته بود و با همه رتبت کرداشت دایم همت برعایت

حال

حال درویشان میگماشت چنانچه میل خاطر عاطر او را باین جماعت وافی
هدایت ازین رباعی معلوم میتوان کرد رباعی مسکن شده کوچه ملامت ما را
رهبست بوادی سلامت ما را — درویشانیم ترك عالم کرده
اینست طریق تا قیامت ما را — در سلیقه انشا از بی نظیران بود
و گاهی بگفتن اشعار نیز میل میفرمود و تخلص باقی میکرد دیوان غزل
تمام کرده در اوایل زمان صاحب قران مغفور بصفت صدارت ان
حضرت مشرف گشته بعد از ان بوکالت ایشان ترقی کرده بید
و حل عقد مهام انام بقبضه اقتدارش در امد چنانچه تمام امور ملکی
و مالی بی استصواب رای صواب نمای او منتمی نمیشد در جنگ که میانه
نواب مغفور مذکور و پادشاه روم مرحوم واقع شد بدرجه شهادت
رسید و کان ذلك فی اوایل رجب سنه عشرین و تسعمایه این مطلع نیز
از ایشانست مطلع تا پریشان نشود کار بسامان نشود
شرط دوراست که تا این نشود ان نشود میر قوام الدین حسین از اکابر سادات
و نقبای اصفهان بود و مدتی در شهر مذکور بامور قضا اشتغال نمودی
و در سنه ثلاثین و تسعمایه در امر صدارت حضرت صاحب قران با میر جلال الدین
محمد استرابادی شریك گشته بعد از ان در شغل مذکور مستقل گردید
در ایجاز فضیلت خصوصا انشا ممتاز بود و در رعایت اهل فضل میکوشید

وار تقوی وصلاح دقیقه نامرعی نمیگذاشت این دو مطلع ازوست مطلع

روز اگر با همنشینان غم ز دل بیرون کنم
شب که غیر از غم ندارم همنشینی چون کنم

چون خیالت بر زود هر کوه از پیش نظر
صد رهت بینم و گویم که خیالست مگر

امیر معز الدین محمد از اجلهٔ سادات و نقبای اصفهان است و در فقه
وسایر علوم سرامد علمای زمان است در عنفوان جوانی بشرف طواف
بیت الحرام و زیارت سید انام علیه السلام و سایر ائمهٔ دین صلوات الله
علیهم اجمعین مشرف شده بود بعد از ان مدت هفت سال منصب
صدارت حضرت صاحبقران تعلق بدیشان میداشت اخر ترک
ان گفته در روضهٔ منورهٔ سدره مرتبهٔ رضویهٔ رضیه علی ساکنها السلام
والتحیه معتکف شد و اوقات بابرکات خود را صرف طاعات و عبادات
که مقصود از ایجاد ثقلین انست میفرمودند قطع نظر از فضایل
و کمالات خلق و تواضع و اختلاط با عامهٔ خلایق ایشان انه در
مرتبه ایست که در شرح و بیان اید و طبع ایشان در شعر درجه کمال
دارد و این غزل از ایشانست شعر به پیش ماه رخت افتاب یعنی چه

به پیش خال و خط مشکناب یعنی چه
عرق بروی تو هر کس که دید میگوید

بروی اتش سوزان حباب یعنی چه
درون حلقهٔ زلف تو رخ نمایانست

وگرنه در دل شب افتاب یعنی چه
خیال نرگس مستت ز دست برد مرا

وگرنه باده پرورد خواب یعنی چه
خیال شمع اگر نیست در دولت فیضی

دل پر آتش و چشم پر آب یعنی چه
در یکی از کتابات این رباعی که

زادهٔ طبع لطیف ایشانست بمن نوشته بودند رباعی

تا دور ز محفل جمالت شده ام
نا امید ز دولت وصالت شده ام

پیوسته بود خیال تو مونس جانی
شرمندهٔ الطاف خیالت شده ام

در شهور سنه اثنین و خمسین و تسعمایه متوجه حج بودند در شهر بصره
فوت شد در کربلا مدفون شده اند میر محمد میر یوسف سید
دانشمند خوش طبع پاکیزه روزگار بود طبع زیبای او صراف در معانی
و لطف عمیمش جاده ساز بوادی پریشانی اصل وی از شکراب ری است
و والد او امیر عز الدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بهراة
رفته ان خلاصهٔ سادات دران آب و هوا نشو نما نمود و بمنصب
شیخ الاسلامی باعلی مراتب و فضایل استعدادات ترقی فرمود و
در زمان سلطنت حضرت صاحبقران مغفور در خراسان
بمنصب صدارت و امارت قیام مینمود اخر بواسطهٔ شرارت بعضی
مفسدان بحکم امیرخان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه
رجب سنه سبع و عشرین و تسعمایه شهید شد گویند که دران محل قطعهٔ
گفته نزد امیر مذکور فرستاد این یک بیت ازانست شعر

بناحق ار چه مرا میکشی ولیک ببین   که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من

وجناب میر از غایت اخلاق حمیده خلقی تخلص میکرده الذاین دو سه مطلع

از ایشانست **مطلع**

بتعریف دهانت غنچه را گفتار باشیج   باستقبال قدت سرو را رفتار باشیج

مشتاق خدمتیم و میسر نمی شود   ما را هوای وصل تو از سر نمی شود

ز خیل اهل وفاییم در زمانه تو

سگ توایم و لیکن دور از آستانه تو **میر تقی الدین محمد** ولد امیر جمال الدین

محمد صدر است در کسب فضایل و کمالات و تقوی و طهارت دقیقه

فرو نگذاشتی و در سخاوت و کرم و صرفه دنیا رود رم اقتدا بایمه

دین صلوات الله علیهم اجمعین مینمودی بعضی اوقات در هرات

بصدارت من مشغول داشت و در اواخر ایام حیوة قصد بیت الحرام

و زیارت سید انام علیه صلوات الله الملک العلام کرد و در ان

راه انواع رنج و عنا مثل قید و زندان کشید در قدس خلیل داعی

حق را لبیک اجابت گفته مرغ روح بر فتوح حضایر قدس پرواز کرده

هما بجا مدفون شد رحمة الله تعالی علیه وکان ذلک فی شهور اربع

واربعین وتسعمایه وسید مذکور در خوش طبعی و خوش صحبتی مسلم

و در صنایع شعر و عروض و معما بی بدل عالم بود و این مطلع از وست

مطلع ان شوخ که دی وعده صد گونه جفا کرد   المنة لله که امروز وفا کرد

امیر اشرف فرزند ارجمند و خلف سعادتمند قاضی جهان است

و در سلیقه و سمو حیلت از نواد ر زمان سلسله نسبتش بامام زمن

امیر المومنین حسن منتهی می شود و جبینش از زینت و زیب سر لوحه بیان

و تذهیب مستغنی **مصراع** ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم

شرف ذات را با جهان صفات کمالات جمع ساخته و علم و انک لعلی

خلق عظیم برافراخته این چند مطلع از اشعار ایشان است **شعر**

شد سینه بصد چاک ز تیغ ستم او   بیرون نشد از سینه صد چاک غم او

تا مرا در نظر مدعیان خوار کند   هر چه گویم بخلاف سخنم کار کند

با من سخن از وقت دلدار مگویید   از مرگ سخن بر سر بیمار مگویید

بر بیش و سخن از حال زار من مکنید **میر حسین** قدسی سمی البطحی کربلایی از نجبای

نقبای انجاست اما پدران ایشان بخراسان آمده و در سبزوار

ساکن شده اند و او سید ادی وش فانی مشرب نفس الامریست

و بغایت متعبد و متقی و در شعر شناسی هم مسلم جمهور و در دیوان

مدونی مقدم و دستور است و خود نیز شعر بسیار گفته و تخلص او

قدسی و این مطلع از وست **مطلع** من که باشم که ترا دشمن من باید بود

در پی بودن نابودن من باید بود **شاه صفی** برادر شاه قوام الدین

نور بخشیت بسی درویش و فانی مشرب خالی از طالب علی نیست و بشرف

حج وزیارت حضرت رسول وایمهٔ دین صلوات الله وسلامه
علیه وعلیهم اجمعین مشرف شد ودر شاعری ذهن خوب دارد این
رباعی وچند مطلع ازوست **رباعی** هرگیز دل هیچکس میازار صفی

تا بتوانی دلی بدست ار صفی
سر رشته همین است نگهدار صفی

خوش ان روزی که دشنام من بدنام میدادی
دعا هر چند میکردم مرا دشنام میدادی

ای عقل کجا ما سر سودای تو داریم
دیوانهٔ عشقیم چه پروای تو داریم

میرهادی موسویست در اوایل بطلب علم مشغول بود اما عاشقی
زود اورا ازان کار باز اورد وبسیار خوش صحبت وخوش خلق بود
ودر نزد اهل قبضه مسلم بود مدتی احتساب ممالک محروسه نواب
حضرت صاحبقرانی بدو متعلق بود ودران حال از وامور منکر
صادر شد که نهی ان از جانب صاحب شرع امر معروف بود در اواخر
عمر روزی چند بتولیت ملک اشیان روضه رضویه علی ساکنها السلام
والتحیة مشرف شد بنظم گفتن میلی میکرد واین دو سه مطلع ازوست **نظم**

بجان رسید دل از محنت جهان مارا
اجل کجاست که منت نهد بجان مارا

رقیبان معتبر در کوی او من خوار وزار انجا
سگان را پیش او صد قدر ومن بی اعتبار انجا

نهادی بر دلم داغ نهان وسوختی جان را
بدرد وداغ هجران چند سوزی نامرادان را

واین مطلع نیز منسوب بدوست
بکفتم تیغ کین بردار واول قتل ما دی کن

بخندد گفت در عاشق کشی امدی نمیخواهم **میرحاج** از اجلهٔ سادات جنابد
خراسان است ودر طهارت اصل ولطافت طبع مستغنی از تحدید وبیان
گویند که انقطاع وتجردش در مرتبهٔ بود که روزی میر علیشیر بحجرهٔ او در آمده
ان منزل را چون درون خاطر اهل ولی از متاع دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی
بخاطر اورده جمیع مایحتاج از نقد وجنس سامان نمود. با بجا فرستاد
میر چون بوثاق خود امد ان اسباب ویراق را ملاحظه نمود ودران
حجره را فراز کرد وبجای دیگر تحویل فرمود از فنون شعر بغزل وقصیده
بیشتر میل داشته اند همیشه خاطر خطیر بر مداح اهل بیت میگماشته
این ابیات از جمله غزلیات ان منبع السعادات است **شعر**

ز سینه هر نفسم آه جانگداز براید
چو آتشی که نشیند دمی وباز براید

بمسجد ار بخرامی بلطفان قد وقامت
هزار عابد صد ساله از نماز براید

اگر در گوشه غم دور ازان سیمین بدن میرم
خلل در کار عشق افتد دران روزی که من میرم

بخاطر چنان میرسد که این بیت جامی که
شهید عشق را چون من کسی ماتم نمیدارد

که خواهد ماتم من داشتن روزی که من میرم
بدو انسب است جامی اگر بر مضایقه

داشته باشد این بیت امی بدو عوض داده شود **شعر**

خوش انکه پهلوی هم چون برگهای نرگس
جمعی نشسته باشند جای دران میانه

این مطلع وبیت نیز در جواب خسرو ازوست **مطلع وبیت**

من بیدل که از عشقت در آب و آتشم شبها   چو شمع افتاده از تاب تبم تبخاله بر لبها
نصورت برد رو دیوار صورتخانهٔ چین است   ترا دیدند خوبان و تهی کردند قالبها

میرزا قاسم که قاسمی تخلص میکند از سادات جنابد است بلکه اکثر ولایت خراسان بمزید علم و عبادت و فهم و فراست ممتاز و مستغنی است و در شعر و عروض معماسرامد است و از اولاد امیر سید جنابد است که همیشه پیشوا و مقتدای ان ولایت بود حالا نیز برادر او امیر ابو الفتح در شهر خود بدان کار مشغول است اما میر مذکور با وجود علو شان دایم بمضمون بلاغت مشحون الفقر فخری عمل کرده بطریق ائمهٔ کرام علیهم السلام اوقات میکذراند درویشی و فقر او زیاده از ان است که تعریف توان کرد بهمه صفتی اراسته و باکثر کمالات پیراسته است بهمه قسم شعر میکوید اما در مثنوی درین زمانه سرامد است بی تکلف مدح کستری بی بدل است و کسی درین زمان مثنوی را بهتر از و نکفته در مثنوی چهار کتاب نظم کرده اول شاه نامه که فتوحات زمان حضرت صاحب قران مغفور را نظم کرده این چند بیت در صفت جنک از انجاست

مثنوی

غبار از جهان در هوا شد حجاب   کره بست بر دعوة مستجاب
زوالای کلکون سنان بر مسند   شفق از زمین نیزه واری بلند
یلان غرق اهن ز سر تا بپای

نهان در زره هوشان زمان   چو صورت که کیرد در ایینه جای
یلان از تبرزین نهاده نکون   چو در خلقهٔ دیدها مردمان
فرو ساند اسبان ز جولان همه   چو از تیشه کوهکن بیستون
این سه بیت در صفت باغ از ان   چو اسبان شطرنج بیجان همه

کتابست **مثنوی**

صنوبر زده شانه کیسوی خویش   کشیده دل عالمی سوی خویش
عیان شاخ کل ز آب روشن ضمیر   چو قد بتان در لباس حریر
سهی سرو و اب از درخشنده کی   بود خضر و سرچشمهٔ زندکی

دیکر کتاب لیلی و مجنون که بنام حضرت صاحب قرانی کفته دو بیت در خطاب مجنون با ناقهٔ لیلی از ان کتاب است

بیت

کلزار جهان تهی کن از خار   کان غیرت صد هزار کلزار
روزی که ببوی کل شود مست   خاری نزند بدامنش دست
این دو بیت هم از ان کتابست   حرف غم او ز صفحهٔ دل
حاشا که شود بکریه زایل   داغ دل لاله در بهاران
زایل نشود باب باران   این دو بیت در بیماری لیلی کوید
شد ساعد سیم نازنینش   چون نال قلم در استینش
شد مو به پشت ان سمن بر   چون رشته در زبای تا سر

دیکر کتاب کارنامه که در صفت کوی بازی صاحب قرانی حسب الامر مطاع

در سلك نظم کشیده است این سه بیت در صفت گوی بازی

ازان کتابست **مثنوی** | چوگان بکفش چو بر ستور است
موسی و عصی و کوه طوراست | هر گوی دزی چنانکه خواهی
ازضربت صولجان شاهی | در برج ماه رفته آسان
چون زرده درون بیضه پنهان | دیگر خسرو و شیرین که بنام من کرده

این دو بیت در بادنجان ان کتابست **مثنوی**

زخال و عارض خوبان مهوش | مرا در خرمن هستی زن آتش
که چون سوزم بدوزخ بنودم کار | که خاکستر نسوزد کس دگر بار

این چند بیت در خطاب عاشق با شمع نیز ازان کتابست **مثنوی**

تو ای چون من درین دیر غم انجام | مگر داد دیت از بیداد ایام
که می بینم دلت رنجیان مشوش | بجای خال بر سر کرده آتش
تو کرد اری ز شب تا صبح آن سوز | من بیچاره میسوزم شب و روز
ترا از گردش چرخ جفاکیش | چو من بس غم نشکل بود بیش
که از تاب غمت میباید افروخت | چو من تا زنده می باید سوخت
تویی آن مرغ اتش خوار خونخوار | که اتش خورده ات بر خس منقار
بصد خون دلت دور زمانه | دهد از قطرهٔ اشك آب و دانه
به اتش زنده همچون سمندر | مگر ابحیوه بست آذر

این

این دو بیت در صفات بهار ازان کتابست **بیت**

دهان غنچه تر شبنم آمیز | لبش از خندهٔ شیرین نمك ریز
زدل کش غنچهای نا گشوده | هزاران غنچه ته گلگون نموده

اشعار خوب او بسیار است و زیاده ازین موجب اطناب میشود این دو مطلع و رباعی هم ازوست **مطلع** برای جان زتن اکنون بهر بهانه که یار امد اگر روزی مراد عاشقی خواهی بکار آمد **مطلع** دل دیوانه ام از یار جدا میکرد کردند ندانست که دیوانه کجا میکر دد **رباعی** در عشق تو گر چنین حزین خواهم بود رسوای زمانه بعد ازین خواهم بود دلدار اگر تویی چنان خواهم شد دلداده اگر منم چنین خواهم بود **میرزا امیر** از سادات رضویست و ولد میر غیاث الدین عزیزاست حضرت میر در فصاحت بی نظیر زمان و در بلاغت فرید دوران خود بود و در شعر گفتن و شناختن مسلم بود کاره قنا بی تخلص میکرد و این سه چهار مطلع ازوست **مطلع**

بهر آن نظر حسن ترا با ماه سنجیدم | میان این و ان فرق از زمین تا آسمان دیدم
هر شب کنم اندیشه تا دل ز تو بر گیرم | چون صبح شود روشن مهر تو ز سر گیرم
نمیدانم چه سان گویم بشمع خویش سوز دل | که گرده میزنم سوی رقیبان می شود مایل
غبارم کن خدایا در رهی کان سرکند داد | بود دامن کشان روزی مرا از خاك بر دارد

میر سید شریف ولد امیر شریف ثانیست که ایشان از اولاد امیر

سید شریف علامه اند که از شهرت احتیاج بتعریف ندارند امیر مذکور
در سخا و کرم و بذل دینار و درم معروف و مشهور جهان است و در خلق
و تواضع یگانهٔ دوران و در علوم که موروثی اوست زحمت بسیار کشیده
اما بواسطهٔ آنکه مهمات کلی و ملکی دار الملک شیراز بی او سامان
نمی یابد مجال مطالعه ندارد و در شعر غزلهای عاشقانه دارد و این
مطلع از وست **شعر** دو دم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم
جان بر لبم ز ناله رسید آه چون کنم **شاه طاهر** میگویند که از نسل خواند
یانست اول در کاشان متوطن بوده بواسطهٔ بدنامی متوجه هند شده
در انجا بواسطهٔ فضل ترقی تمام کرده چنانکه وکیل نظام شاه پادشاه
هند شد اما در انجا برخلاف اعتقاد اهل ایران نسبت باو علم مذهب
اثنا عشری برافراخت بلکه پادشاه را نیز از جملهٔ شیعهٔ اهل و بیت
ساخت و در شهور سنه متوجه عالم عقبی گردید در جمیع اصناف
شعر میگفت خصوصا قصیده تتبع انوری از وست **شعر**

شاهد مهر چو اید بشبستان حمل	لاله فانوس بر افروزد و نرگس مشعل
واین دو مطلع غزل منسوب بدوست	در غم او لذت عیش از دل ناشاد رفت
خون غم کردید چندانکه غم از یاد رفت	بیرون میا که شهرهٔ ایام میشوی
ما کشته می شویم و تو بدنام میشوی	**قاضی روح الله** برادر قاضی

جهان است

جهان است و در ملایمت طبع و چاشنی سوز و محبت یگانه
زمان و در قزوین ایشان از سادات سیف الدین میخوانند و قاضی
سیف الدین که جد ایشانست از کبار سادات و علمای قزوین است
و قضای شهر مذکور ابا عن جد تعلق بدیشان میدارد و قاضی
روح الله مذکور نیز بامر قضا اشتغال مینمود اخلاق حمیده و
اوصاف پسندیدهٔ او از حد حصر بیرونست با مردم ملا و شاعر
صحبت میداشت و با شعر بسیار خوش داشت چنانچه میگفت که
حسرت من از دنیا همین است که بعد از من مردم اهل با هم نشسته
اشعار خوب خوانند و من از ان محروم باشم اخر از انچه اندیشه
داشت فلک کج رفتار جفاکار بر سرش آورد و کان ذلک فی شهور
سنه ثمان واربعین وتسعمایه اشعاری که یاد داشت از ده هزار
متجاوز بود و اشعار خودش نیز بسیار است اما بیک مطلع اختصار
رفت **مطلع** راست غرقه بخون چشم اشکبار از تو
چه خون دلکه مراست در کنار از تو **امیر عبد الباقی** پسر قاضی جهان است
و هم در اوان جوانی وداع عالم فانی نمود این دو بیت از وست

ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز	کز خون جگر پر شده پیمانه ام امروز
پنهان کنی رخ و روز مرا سیاه کنی	کوته که زلف نقاب رخ چو ماه کنی

قاضی محمود ولد قاضی روح الله مذکوراست و در تحصیل علوم از خود
بتقصیر راضی نیست امید که موفق باشد وگاهی نیز شعر میگوید این
دو مطلع ازوست **شعر** باغیر برای دل من بر سر کین باش
با من که سگ کوی توام بهتر ازین باش وه که این گرمی آتش بجان می افکند
شمع من پرتو بروی دیگران می افکند **امیر عبد الکریم** دخترزادهٔ قاضی جهانست
در بعضی اوقات بملازمت حضرت صاحب قرانی سرافراز بود و در روانی طبع
وحدت فهم ممتاز این مطلع ازوست **مطلع** تا چند از جدایی تو درد و غم کشم
رحمی که بر لب آمده جان بلا کشم **امیر حسین** برادر کوچک میر عبد الکریم
و ولد میر عبد العظیم است که در گیلانی یکی از امرای معتبر بود و از جانب
مادر دختر قاضی زاده جهانست که احتیاج بتعریف ندارد جوانیست
در کمال صورت و سیرت آراسته و باوجود که هنوز سن او از بیست
تجاوز نکرده جامع اصناف فضایل و حاوی انواع استعدادات
و خصایل است این مطلع ازوست **مطلع**
من عاشق آن روی چو ماهم چنان کرد دیوانهٔ آن زلف سیاهم چنان کرد
خلیفه اسد الله ولد خلیفه هدایت الله اصفهانی است و از سادات
بزرگ آنجاست جوان متقی فاضل درویش نهادست و همیشه رعایت
ارباب استحقاق مینماید و اکثر اوقات بدرس و افاده مشغولی

سفر باید

این رباعی ازوست **رباعی**
تا گفت که پروانهٔ خویشت کردم شمعی که بسوخت جان غم پروردم
می میرم اگر نمی روم نزدیکش می سوزم اگر بگرد او میگردم **امیر سلطان ابراهیم** امینی مردی ملازمت
دوست بود در اوایل صدر سلطان حسین میرزا گشته در شعر و انشا
خود را یگانهٔ دوران خیال داشت و از نتایج طبع تاریخ مشارق والمغارب
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بر صحیفهٔ بیان نگاشت و مثنوی
و قصیده نیز گفته از جمله جواب سلسلة الذهب مولانا جامیست و این
دو بیت در نعت از آن مثنویست **مثنوی** دل او مهبط کلام خدای
اینچنین کرسی که دیده بجای وسع آن کرسی ازو زمین بر سی
هفت دریا و یک گز کرسی اما گاهی مثل این ابیات نیز گفته
در چمن یار چو با آن قد و قامت برخاست سرو بنشست ز دعوی و قیامت برخاست
در شهور سنه احدی و اربعین و تسعمایه بدست اوزبکان کشته شد او در
حوالی مزار خواجه عبد الله انصاری بالاخانه ترتیب داده و کتابهٔ آن را
مزین بشعر خود نموده و این بیت از آن جمله بود **بیت**
نقش کتابه صورت ما فی الضمیر دل کز فوقهای فقر بمعنی معرفت است
من از ایشان استفسار نمودم که این بیت چه معنی دارد فرمودند که
نقش کتابه که صورت ما فی الضمیر دل شد از فوقهای فقر بمعنی

امیر همایون از سادات اسفراین خراسان است شاعر شیرین گفتار و نکته دان سخن که از بود در اوایل جوانی بعراق آمد بواسطهٔ لطف طبع بمجلس سلطان یعقوب افتاده ترقی کلی او را حاصل شد پادشاه او را خسرو کوچک میخواند گویند او را تعلق خاطری با جوانی پیدا شده اسیر کمند عشق شد کار بجایی رسید که او را در زنجیر کشیدند بعد از روزی چند که بحال خود آمد این مطلع گفته بخدمت پادشاه فرستاد **مطلع**

بزنجیرم چو کرد از بیقراری دل اسیر من … دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من

دیگر باره او را از زنجیر نجات داد و در مجلس راه دادند تاریخ فوت او معلوم نشد اما مدفن او قریهٔ ارمک است از اعمال کاشان این چند بیت از اشعار اوست **مطلع**

نشستم تا کمر در خون ز اشک لاله گون خود … تو چون دشمن شدی من هم کمر بستم بخون خود

آه من دل خسته از آن طرهٔ پر خم … تار یست که هر چند کشی نگسلد از هم

شب وصل است رحمی کن زمن بستان روان جا را … که بهشت میرود یکی بینم روی چه را را

بکوی میفروشان بهر جامی در بدر گشتم … چه آبست این که هر چند خوردم تشنه تر گشتم

چون تیر زدی از پی تیرت نظری کن … نظارهٔ جان دادن خونین جگری کن

نیایی در چمن روی که من صد بار در پایش … سری ننهادم و نگریستم بر یاد بالایش

بدست اینه داد انکه دلستان مرا … یکی دو ساخت بلایی که بود جان مرا

بصد افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را … روم انگه بکام دل ببوسم استانش را

از آن سر میکشد بالا سمند او که چو گان … که نتواند گرفتن دست مظلومان عنانش را

بیک دم ابکه باران جتاند کوه را کردون … دهد از لاله دیگر صد هزارش سلغ پر خون

دهانت غنچه چشمت نرگس و رخ لاله حیرانم … که در یکشاخ چون پیدا شد این گلهای گوناگون

قاضی اختیار از تربت خراسان است و در زمان سلطان حسین میرزا قاضی القضاة هراة بود بزر جمع کردن و امساک شهرت تمام دارد اما خالی از فضلی نبود و در شعر نیز گوی سابقت از امثال می ربود از تصانیف او اقتباسات و مختار الاختیارات و در اواخر عمر مثنوی باسم حضرت صاحب قران مغفور در سلک نظم در آورده نام انرا عدل و جود نهاده و ان کتاب موازی پنج هزار بیت هست اما چنان معلوم شد که هزار بیت از اشعار ریاضی داده دزدیده بود بنام خود کرده این دو بیت در مدح صاحب قران مغفور از ان کتابست **بیت**

شه حضر رای سکندر ضمیر … فریدون علم خسرو جم سریر

نکرد انچه او کرد در عزم و حزم … نه خاقان بیزم و نه رستم برزم

میر علی عرب برادر امیر حسین کربلائیست سید ادمی و متقی شعر بسیار بخاطر داشت و خود نیز شعر میگفت در شهور سنهٔ اربع و خمسین و تسعمایه فوت شد این مطلع از وست **مطلع** تا دلم از ذلف یار مایهٔ سودا گرفت

همچو صبا دست صبر داس صحرا گرفت **امیر راستی** نهال اصلش از بوستان
سادات تبریز است و در خراسان نشو و نما یافته از فنون قابلیت
بهره‌مند گشته اند از غایت استقامت طبع الفاظش فصیح و محاوراتش
ملیح است **بیت** ز راستی قدّ الفاظ او چنان موزون
که سجده میبردش سروهای بستانی سید ادمی صفت و خلیق است
بعضی اوقات تولیهٔ نصریهٔ تبریز بدو تعلق داشت و حالیا احتساب
ممالک رجوع است و در آن کمال کم آزاری شعار خود ساخته با وجود آنکه
کار خطیر است سلوک او با مردم بسیار نیکوست و این مطلع و رباعی
ازوست **مطلع و رباعی** دل را کشتهٔ آن غرهٔ برقی میخواست

الله الحمد چنان شد که دل من میخواست	شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن
تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن	گفتی که برون کن از دلت مهر مرا

این از دل من برون نخواهد رفتن **امیر عزیزالله** از سادات ابهر است
اما در قزوین پرورش یافته است بقدر طالب علمی کرده و در شعر و
عروض و معما هم کوشش داره و بسیار کوشیده و در شعر شناسی
مسلّم است و در میانهٔ ارباب دیوان از روی سنجیدگی و حسن معاش
مقدّم بعضی اوقات بمعاملات و مهمات دیوانی اشتغال نموده
درین ولا بوا از دت قاضی جهان مشغول است این چند مطلع از نتایج

طبع

طبع مشار الیه است **مطلع**	بزم ترتیب کنی باده چو بنیاد کنی
چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی	محرمی نیست که با او گله از یار کنم
چه کنم درد دل خود بکه اظهار کنم	عزیزا ز هجران دارم همیشه آن سگ کو را
که در طور وفا با خود موافق دیده‌ام او را	بازار تازه گلی سینه فکار است مرا

خار خار عجبی در دل زار است مرا **قاضی محمد** از سادات ورامین است
پدرش قاضی شکرالله مدّت مدید قاضی آنجا بود اما قاضی مشار الیه
بعضی اوقات بکلانتری ری قیام نموده و حالیا دامن از آن شغل در چیده است
طالب علم خوب و شیرین کلام مرغوب است و شعر بی‌نهایت بخاطر دارد
و بسیار خوش طبع و خوش صحبت است و کم از او این مطلع ازوست
در صحبت رندان دوش روزم که ز افلاک خالی نه دیا بود مرا نیز در افتاد
قاضی عطاالله برادر قاضی محمد است جوانی بی‌قید و بی‌تکلّف است
و خالی از همتی نیست اما بی‌باک و راست گوی است و از این واسطه
بعضی مخادیم را با او میل چندانی نیست بعضی اوقات در خدمت
حضرت صاحب قرانی می‌بود اما درین ولا دُر امین پیش خود می‌باشد
طبعش نیز در شعر خوب است این بیت از اشعار اوست **بیت**
ز کارهای جهان عاشقی خوش است مرا وگرنه کار درین کارخانه بسیار است
امیر کمال الدین حسین خلقی ولد میر حکیم طبیب است مرد عاشق پیشه

ولوند مشربست و در فصاحت و بلاغت بی نظیر زمان دیوان غزل
تمام کرده و دیگر اقسام شعر نیز میگوید این ابیات از اشعار اوست

مطلع

تنها نه همین دشمن آن عهدشکن بود — هر کس که با دوست شدم دشمن من بود
ای کرد کوی یار دمی از هوا نشین — مهمان مردمان شو و در دیدها نشین
ای تیر یار از نظرش چون فتاده — ما هم فتاده ایم به پهلوی ما نشین
دمی ترا از بر خود جدا نمی خواهم — بغیر خود بکس آشنا نمی خواهم
کجا وفای تو و من جفا دریغ مدار — که جز جفای تو ای بیوفا نمی خواهم

میرک خورد از خویشاوندان میر محمد امیر یوسف است و بسمت
صلاح و تقوی مشهور است و در شهور سنه اثنی وثلاثین وتسعمایه
در هرات فوت شد و این دو مطلع از وست **مطلع**

بده ساقی بیا جامی بیاد روی یار اینجا — که دیگر نگذرد در خاطر ما دنیا و ما فیها
چنینم مست توکوی بر من بیتاب افتاد — نخود افکندی از آلودگی خواب افتاد

سید حسن قاضی از سادات استراباد است و مولویتی دارد و به شعر
گفتن نیز همت میگماشت و در شعر تخلص او حزنیست و مدتی قاضی
هرات بود و در شهور سنه تسع وثلاثین وتسعمایه بحکم عبید خان
اوزبک ببهانه تشیع بدرجه شهادت رسید و این مطلع از وست **مطلع**

توان بهجر تو آسان وداع جان کردن — ولی وداع تو آسان نمی توان کردن

امیر حسن فندرسکی فندرسک بلوکیست از ولایت استراباد سیدیست
در کمال صلاح و سواد و اکثر اصناف فضایل متین و در وادی خوش
طبعی کلام بلاغت انجامش بغایت رنگین در غزل بی بدل و در قصیده
عدیم المثل است چنانچه ازین ابیات فصاحت آیات مستفاد میگردد

از مصحف جمال تو صبرم نکته سهو — در حیرتم که از چه بود در کنار خط
ابر چون خوان عسل گشته و باران از وی — میل گلهای چمن کرده چو زنبور عسل

امیر خانزاده اسم المشهور بطبل باز از سادات ترمدات اول
در خدمت همایون پادشاه امیر شکاری تعلق بدو داشت و در آن
ولا که پادشاه مذکور بنابر حادثه که در ذکر آنجناب بتقریب در سلک
تحریر در آمده از هند متوجه ایران شد و بعراق آمد بنابر آنکه طبل
بازی بسی بوزک در پیش زین می بست نواب صاحب قران اورا
بمیر طبل باز نام برده و سرافراز ساختند جناب میر خالی از وجدی
و حالی نیست چنانکه گاه بود که در مجالس بی تقریب خوانندگی میکرد
و گاه برقص قیام می نمود و گاه می بود که با هر که از اهل مجلس میل صحبت
میکرد از جای خود برخاسته پیش روی او مربع می نشست و پشت
بمجلس کرده حرف می زد از کسی پروا نداشت و هرچه بخاطرش می رسید
بهر که خاطرش میخواست میگفت اما زرق و شید درو نبود و در سپاهیگری

وکما نداری کامل وخالی از سخاوتی ومروّتی بنود واندک طالب علمی
داشت بعد از انکه یکسال در عراق بود طبل رحیل کوفته متوجّه
حرمین شریفین شد امید که بمقصود رسد ودر شعر ومعّما نیز دخل
میکرد ودلیری تخلص اوست این مطلع وبیت ازوست مطلع

ندارم مهربان یاری که حال از من پرسد	کهی با من سخن کوید کهی از من سخن پرسد
هیچ برغم دیگران رحم بما نمیکنی	چند برغم ما کنی رحم بحال دیگران

شاه قاسم المشهور بیدلا از اکابر سادات عراق است ومولدش
طب اباد از غایت طهارت اصل وقدمت دودمان احتیاج بتعریف
وبیان ندارد وبیش ازین دو سال بحج رفته بطواف حرمین شریفین مشرف
کشت بعد از معاودت ازو شعر خودش طلب داشت این بیت که
درج شد فرستاد وتخلص واقفی میکند شعر
سگ کوی تو مقیم حرم محترم است   واقفی وار سگ کوی تو باید شوم
امیر عبد الباقی از سادات اصفهان است وتولیت مزار فایض النور
امام زاده زین العابدین که در شهر مذکورست تعلّق بدو دارد
وبقدر مولیتی دارد وپیوسته نهال قامت سهی قدان در باغ دل
میکارد ودر قواعد شرع صاحب وقوفست ودر پختن اطعمه بسیار
چابک دست بواسطهٔ انکه طعامی اختراع کرده ومقبولی نام نهاده مقبول

حضرت صاحب قرانی شد اورا امیر مقبول نام کرده اند اما بواسطهٔ
تردّد بسیار در او رد ناقبول شده مطلع
بمقبولی کسی را دست رس نیست   قبول خاطر اندر دست کس نیست
میر مذکور جواب سبحة الابرار کفت اما مشهور نشد ودر مثنوی
دیگر در تصوف سخن ان هم حکم ان کرفت اما اشعار عاشقانه
دارد این مطلع از ان جملهاست مطلع تا نکیبن چو بوسم لب او را بخیال

لبش ازرده شود چون نکرم روز وصال	باعتقاد من مصرع اخر را اکر
چنین بخوانند بهتراست مصراع	بود ازرده در وچون نکرم روز وصال

امیر عاشقی تربتی عالی بود وعمر او نود سال رسید ودران سن
بشعر کفتن چندان حریص بود که در محلی که برادرش فوت شده بود در
تابوت نهاده می بردند او از پس تابوت میرفت وشعر میکفت در تاریخ
خمس واربعین وتسعمایه در تربت فوت شد این مطلع ازوست مطلع
کاه قتل شعلهٔ شمشیر ان قاتل بس است   شربت ابم ز تیغ او دم بسمل بس است
میر علی اکبر پسر امیر هادی است مشهدیست بعد از پدر چند روزی
در احتساب دخل میکرد اما بعد از عزل کوشهٔ کرفت این مطلع ازوست
انچه از خدا عمری بجان وصل ترا میخواستم   شد میسر انچه عمری از خدا میخواستم
امیر فصیح الدین محمد برادر امیر راستی مذکور است رد سپاهی وش

ترك مشرب است چنانچه بعضی بنوکری ترکان قیام می نمود حالیا در تبریز
متولی نصریه است و احتساب انجا نیز تعلق بدو دارد و در غایت
خوش طبعی و شاعری نیز دارد این رباعی ازوست رباعی

ای شوخ بیا فکر من بیدل کن	قربان سر تو شوم مرا بسمل کن
اندم که بناز خون عاشق ریزی	از لعل لبت کام مرا حاصل کن

میر شستری مشهور بناقه مشهور است مشهدیست اما در شیراز می باشد
کویند روزی مولانا حسینی کاشی مطلعی بمیر خواند میر فرموده اند که این
چیزی نبود که مارا از جای در آورد در جواب کفته که چیزی که شمارا از جای
در آرد مطراق چوب ساربانان است شعر شاعران این مطلع ازوست
خواهم غم خونین جکری داشته باشی کاهی خبر از بیخبری داشته باشی

امیر واقفی اصل او از سادات نشابور است مدت چهل سال در
استانه سلطان المشارق و المغارب علی ابن ابی طالب علیه السلام
می بود الحال بواسطه بعضی امور هجران ان آستان اختیار کرده و در
تبریز ساکن است و اوقات بطاعات و عبادات می کذراند و کاهی
بشعر مشغولی میکند این مطلع ازوست مطلع
خوبان غم عشق و دل ناشاد چه دانند بیداد کران قاعدهٔ داد چه دانند

سید هایلی از سادات صحیح النسب کاشان است و در شعر بقصیده کویی

مایل بود و در تتبع دریای ابرار امیر خسرو این بیت از قصیدهٔ اوست
ظالم ار برچرخ راند باد پای سلطنت آه مظلوم از پی او همچو باد صرصر است

سید مرتضا ولد امیر هایلی مذکور است این مطلع و بیت ازوست

ابروان تو طبیبانه دل افکار انند	هر دو پیوسته از ان بر سر بیمار انند

امیر صدر ابن محمد اسکوییست و اسکویه دهیست از نواحی تبریز و میر
مذکور باسه برادر که ذکر ایشان بعد ازین در سلك تحریر در می آید
در خدمت حضرت صاحبقرانی ترقی کلی کردند و چنانچه در
نوروز و عید که خلایق بپای بوس می آمدند شاهزادها
و امرا بزرك و سایر سادات پای ان حضرت را بوسه می دادند
و او و اخوان دست ان حضرت را بوسه می کردند اما چون
روستائی و کم تجربه بودند خاطر جمیع ارکان دولت و اعیان
حضرت از خود ازرده ساختند بلکه ان حضرت را از خود ازردند
و از ایشان نیز بشك امده حکم کردند که در اسکویه بوده من بعد
بار دوی همایون نیایند و کویند که این بیت در حق ایشان کفته اند
روستایی اکر ولی بودی خرس در کوه بوعلی بودی
بهمه حال انکه مولویتی دارد خط نسخ و تعلیق را طوری می نویسد
و درین اعمال اورا ازیاد میلی بنود اما برادران دیکر بسخن او عمل نمی کردند

این مطلع ازوست مطلع تا چو گل خندان ترا در روی هر خس دیده ام
غنچه وار از رشک آن بر خود بسی پیچیده ام امیر قمر الدین محمود برادر میر مذکور است
و او نیز اندک طالب علمی دارد و از وحشتی که مشاهده شد اصول در رقص بود
که با وجود گیسوها رقص از و بدنمی نمود این مطلع ازوست مطلع
تیری که ز شصت تو مرا در جگر آید من منتظر استاده که تیری دگر آید
امیر نظام الدین احمد او نیز برادر سادات مذکور است
و اول کلید دار کتابخانه حضرت صاحب قرانی بود و در آخر بدان
مرتبه رسید که میخواست که وکیل شود و برادر بزرگ خود را صدر کند
و برادر دیگر را مهردار چون پروانه اقبال ایشان بهر اختتام رسید
این مطلع ازوست مطلع زلفت بکرد رخ دلدار پریشان
یا سنبل تر گشته بگلزار پریشان امیر ابو الحامد او نیز برادر خورد آن
بزرگوارانست و بسیار بینی خود بر با و مدمق و بواسطهٔ او برادران
دیگر بعذاب گرفتار شدند بیت هم در بینی خود صاحب کمال اند
همین باشد کمال بیحیایی باوجود آنکه بغیر از خرسواری
حیوان دیگر نفرموده بودند و دغدغه چابکسواری داشتند
چنانچه بچوگان باختن و قبق انداختن گاهی توجه میکردند
دروغ گویی او بمرتبهٔ بود که قصیدهٔ دیگری را تمام بنام خود در مجلس

امیر

بهشت آیین حضرت صاحب قرانی خواند صلهٔ عظیم گرفت گویند که
این مطلع را من گفته ام مطلع دل که در دایرهٔ عشق در آورد مرا
همچو شمع آتش سوزان بسر آورد مرا امیر واهی استرابادی بحرفت قصابی
مشغولی می نمود و در سخاوة مثل جوانمرد قصاب مشهور بود این مطلع
ازوست مطلع مجنون بگوشهٔ ز جفای زمانه رفت
دیوانه اش مخوان که عجب عاقلانه رفت امیر رضای اصلش از سادات
هزار جریب است اما در شهر سمنان بامر قضا اشتغال داشت این
مطلع قصیده ازوست مطلع آن نقطهٔ که نیست وجودش دهان تست
مویی که هیچ عرض ندارد میان تست میر مرسل از شهر ساده بوده و
اوقات او ببزازی میگذشت این مطلع ازوست مطلع
من غریب دیاری نه همدمی دارم غریب درد دلی و عجب غمی دارم
امیر اصیلی از سادات شهر قمست و سیدی ادمی صفت این مطلع
ازوست مطلع دردا که مرا بر سر کویت نگذارند
یک چشم زدن دیدن رویت نگذارند امیر شمس الدین محمد از بزرگزادهای
کرمانست و از کریمان زمانست این مطلع ازوست مطلع
آن شوخ جفاجو که ز گل به تنش صد یوسف یعقوب بچاه ذقنش
امیر قریش از کاشان است و در رمل وقوفی دارد و سایر

احوال او ازین مطلع و بیت معلوم توان کرد که برای خود گفته

زان خوش شد لم که یار همی گفت با رقیب   سید قریش اسب مرا برد و باد داد
منم قریش که سر حلقهٔ لوندانم   امام زادهٔ چبانیان میدانم

امیر ذنون دل ساوه ایست ابدالوش و دیوانه طور میکرد و این مطلع ازوست مطلع

کر خدنگی برد لآید زان کمان ابروم را   مونسی باشد بزیر خاک در پهلوم را

مرادی از ولایت استراباد ست شعری که گفته اکثر هجو است این دو مطلع ازوست امیر مرادی میگوید

قضا ز مشک خطی تا بروی یار نوشت   نیاز مندی ما را بران کنار نوشت
عالم خطیرهٔ بدن خاکسار ماست   چرخ کبود اطلس روی مزار ماست

امیر هاشمی بخارایی مولویتی داشت و مدتی بصدارت سلاطین انجا قیام می نمود این مطلع ازوست مطلع

بناز سرمه مکش چشم بی ترحم را   نشسته کیر بخال سیاه مردم را

نوربخشی از خوش طبعان ان سلسله است والحق طبعش در شاعری بلند افتاده دیوان غزل تمام کرده این دو مطلع ازوست نظم

سگت در پاسبانی شب ندارد انچنین آرام   که سگ را گاه خواب است و من تا روز بیدارم
ناصح مگو که عشاق در باختند جانها   چندین هزار رفتند ما هم یکی از آنها

سید عبد الصمد کاشیست عطایی تخلص میکرد و در نقاشی

وتصویر و تذهیب استاد بود این مطلع ازوست مطلع

خویش را در جستن سودای مردم میکنم   چون تو پیدا می شوی من خویش را گم میکنم

سید مرتضی زرکش از جملهٔ سادات کاشانست دیوانه وش و سودایی مزاج بود و جنونش او را بر کارهای عجب میداشت نوبتی دربش یکی از حکام گفته بود که در خواب بمن چنین گفته‌اند که در قم در فلان ویرانه گنجی هست وا انجا که خام طمعیهای حکام است باور کرده بجهت آن حکم کردند اما بغیر از مشقت و رنج ازان گنج چیزی نیافتند بعد ازان میر اظهار جنون فرموده متوجه گیلان شدند این مطلع ازوست مطلع

خط تو گرد جمالت بروی ماه نشاند   قد تو سرو روان را بخاک راه نشاند

امیر حسن عبدل از کهنه شاعران کاشانست این مطلع ازوست

خال رخسار ترا در دل انشتی داده ام   دل بدست هندوی آتش پرستی داده ام

امیر مجند نخنه نیز از کهنه شعرای انجاست و این مطلع ازوست

چو غنچه مدتی بودم بمستوری و تنهایی   ز مستوری گلی نشکفت هم رندی و رسوایی

سید مظفر طبیب از شهر کاشانست و بطبابت مشغول و در دانش علم رسایل پرداز و در حکمت علمی رسالهٔ نوشته موسوم باخلاق شاهی و دیوان غزل هم دارد و این مطلع ازوست مطلع

ما نقد عمر صرف ره یار کرده ایم   حاصل بر خویش همین کار کرده ایم

٨١ سید حبیب الله از کاشان است و به تجارت مشغول و در تیرگری
وخوش نویسی معروف این مطلع ازوست مطلع
دل وجانم وداع خانهٔ تن میکند امشب که آه آتشینم خانه روشن می کند امشب

٨٢ میر عزیز قلندر کاشانیست واز کمال شهرت در هجو بی قیدی
و وسعت مشرب و بیحیایی محتاج بتعریف نیست وهفتاد سال است
که اوقات عزیزان را بدین خواری صرف کرد، و میکند این مطلع
ازوست مطلع غم توهر که خورد شاد و بی الم باشد
سگ توهر که شود اهوی حرم باشد

٨٣ سید یعقوب اگرچه اصل او از قم است
اما در کاشان متولد گردیده و هم در انجا بخیاطی اوقات می گذراند
و این مطلع ازوست مطلع دوشینه یکی وصف جمال تو اداکرد
نادیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد

٨٤ امیر عطایی پسر سید عبد الصمد
مذکور است و به شعر شناسی مسلّم اهل کاشان این مطلع ازوست
پریشان ساز کاکل را وجمعی را پریشان کن بزنجیر جنون از رهنمای عقل ویران کن
گویا سید مذکور شعر مردم را نمی شناسد و شعر خود را نمی شناسد

٨٥ [illegible] عبد الله قاضی از جملهٔ سادات قاضی سیف الدین است
[illegible] و در ری بار قضا مشغولی نموده اند و او نیز مدتی قاضی بود
[illegible] فقه وانشا وقوفی داشت این مطلع ازوست مطلع
زهریک دانه خالت خرمن غم برجگر دارم بیا بنگر که از تخم محبت من چه بردارم

٨٦ قاضی مسعود که اکنون بر مسند قضای ری متمکن است پسر قاضی
مذکور است و در طبیعت شعر و سلیقهٔ انشا و تتبع فقه واقسام
فضایل مشهور این شهر وی است مطلع
نمرا شهرهٔ شهر این دل حیران کرده فاش اسرار مرا دیدهٔ گریان کرده

٨٧ امیر حسن القضات برادر زادهٔ قاضی عبد الله مذکور است طالب
علم خوب بود و در شعر هم فکری میکرد چنانچه این مطلع قصیده
ازوست شعر جهان طفلست و پیر عشق استاد سبق دانش
سبق رسوایی و وبرانها کجه د بتانش

٨٨ امیر جعفر صادقی از سادات
قاضی سیف الدین است و در ری گوشه نشین این مطلع ازوست
جز ناله رفیقی من بیمار ندارم فریاد که غم دارم و غمخوار ندارم

٨٩ امیر مطلبی مولدش شهر تونست و اوقات او به تجارت
میگذرد و کریم الطبعت و بهر کس شعر میخواند تا چیزی باو
نمیدهد شعر نمیخواند و در شعر او معانی خاص بسیار است این
مطلع از اشعار اوست مطلع زبس که تیر بلا بی کشودهٔ ز تنم

درون پوست چو رگها نماید از بدنم	چون خدنگ خود کشید از خاک آن زیبا پسر
مانند چشم خاک باز از حسرت تیر دگر	زلف مشکینی که بر رخسار جانان منست

دال بر مضمون احوال پریشانست **سید محمد** عوامل از سادات ریست
و متقی تخلص میکند وجه تسمیه اش انکه در سن کهولت رساله عوامل و نحو را
میخواند ظرفا او را بدین اسم مشهور ساخته اند اکثر اوقات در خوابست
شعر میکوید این مطلع در تعریف مازندران ازوست **مطلع**

اندرین مازندران کس را چرا کیرد ملال — کبک رقاص است جنکی بته خوشخوان شغال

امیر عنایت الله متولی مزار امام زاده عالیمقدار سید عبد العظیم
رضی الله عنه است که در شهر ریست بیش از تولیت شعری میکفت
و این رباعی ازان جمله است **رباعی**

ای دل طلب وصال جانان نکنی
تا محنت خویش بر خود اسان نکنی
تا پا ننهی ز ورطهٔ عقل برون
سر منزل خویش کوی جانان نکنی

امیر نور الله پدر سید مذکور است
و او نیز مدتی در خدمتکاری استانه می بود این مطلع ازوست **شعر**

دست رقیب داشت بدست ان نکار مست — خندان ز من کذشت و مرا کریه داد دست

امیر سید برادر امیر نور الله است و دغدغهٔ شاعری دارد
اما ناموزونست یکروزی در حضور بعضی از یارکان بخواب
رفته بعد از ساعتی از خواب برخواست بی انکه وضو سازد
بنیاد نماز کرد یاران کفتندش که بی وضو چرا نماز میکنی جواب
داد که وضو ساخته بخواب رفته بودم کفتند نه خواب کردی

وضوئیت باطل شد در جواب کفت خاصیت من نیست که در خواب
وضوء من باطل شود **مصراع** زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست
و این دو مطلع درویش دهکی که سی سال بیش ازین کفته بنام
خود میخواند **شعر**

میکند پروانه ترک جان و میسوزد روان — تا نه بیند شمع خود را مجلس ارای کسان

امیر هدایت الله او هم
از سادات انجاست و در تقوی و صلاح از عزیزان دیکر بهست
کاهی شعری میکوید این مطلع ازوست **مطلع**

چو از عشقت بود صد چاک بر آهن جانم — مدوز ای همنشین بر خنده چاک کریبانم

میر ابراهیم برادر میر هدایت است این مطلع ازوست

از سر کویش مرا نبود هوای پای کل — بی کل رویش کجا باشد مرا پروای کل

سید علی شاه پسر امیر عنایت الله است متولی امام زاده
عبد العظیم است و خالی از حدت مزاجی نیست و شعر بسیار
بخاطر دارد و این مطلع ازوست **شعر**

ساقی چه دهی لعل می ناب بدستم — کز جام می عشق بتان بیخود و مستم

سید شاه میر پدرش از سادات قمست اما او در ری می باشد
و کاهی شعر میکوید این مطلع ازوست **مطلع**

مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام — وه چه کویم که چه سان بی سر و سامان شده ام

امیر حامد برادر سید شاه میرست و جوان فقیرست این مطلع ازوست مطلع
ز دل رشک آیدم چون بگذرد در دل خیال تو
چسان بینم که افتد چشم غیری بر جمال تو
امیر عجیبی از سادات ری است و بغایت سید فقیرست و این مطلع ازوست مطلع
خوش آنکه بحال دل نظری داشته باشی
با دل شده خویش سری داشته باشی
سید حسین واعظ از سادات شروان بود و در انشا خوب و خطش مرغوب بود و شعر هم میگفت و تخلص فیضی داشت این مطلع ازوست و خوب گفته
گفتی توان بان مه نامهربان رسید
گر بگذری زخود بخدا می توان رسید
امیر داعی از سادات اصفهان بود و همیشه عمر در شرب مدام صرف می نمود این مطلع ازوست شعر
دلا دیوانگی و عاشقی یاران بهم دردند
که اصلا کرد نا اهلان تر دامن میکردند
امیر صیانی نیشابوری سید متقی و پرهیزکار بود این مطلع ازوست
سرمه را که بود منت غیری همراه
کور بادا که کند چشم بدان سرمه سیاه
امیر فضلی همدانی در شهر خود ببقالی اوقات میگذراند این مطلع ازوست مطلع
دارم بسینه ناوکی از چشم رفتنت
پنهان نمی کنم نظری هست با منت
امیر ابراهیم حسینی از سادات ممتاز سبزوارست و برادر عیان میر محمد قاسم است بغایت جوان

لوند

لوند مشرب بی قید بود و کاهی بگفتن نظم مبادرت می نمود این مطلع ازوست مطلع
مستی عشق تو بی پا و سرم کرد
بیخود زخود و وزد جهان بیخبرم کرد
امیر ناطقی از سادات قزوین است این مطلع ازوست شعر
ای گل شده همدم هر خار چه حاصل
با هر خس و خاری شده یار چه حاصل
امیر دهی از سادات بدخشان بود و سیدی ادمی صفت این مطلع ازوست مطلع
هر که رسم بخاک در مرتضی علی
جان افدا کنم بسر مرتضی علی
این مطلع هم ازوست مطلع
چو حایل می شود زلف سیه بر ماه تابانش
بر عشاق یکسان می نماید کفر و ایمانش
امیر مصیب از سادات رضوی است و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بسیار دارد و در شاعری طبعش خوبست این مطلع ازوست مطلع
امد رقیب و طرف جانان من گرفت
گویا اجل رسید و ره جان من گرفت
امیر نور الله از سادات حسینی شهر قزوین است سید متقی و پرهیزکارست و در مسجد جامع شهر مذکور امامت میکند تخلصش سائلی است این دو مطلع ازوست مطلع

مشکل که شود کام من از لعل تو حاصل	ست است مرا طالع و بخت است ترا دل
شد فاش مرا ز عشق من کار زان گذشت	گر زیم غیر سران کو توان گذشت

امیر سعد الملک از سادات شهر مذکور است و طالب العلم
خوبست این مطلع از وست مطلع دم بدم بهر توای غنچه دهن میمیرم
مکشا لب بخن و خار که من میمیرم امیر قابلی اصلش از اصفهان است
اما در شیراز می بوده، و اوّل که در اصفهان بوده بقالبك زنی خوت
عورات مشغول بوده، اشعار رکیك او در میان مردم مشهور است
و ابرادا از مردمی دور آخر بخراسان رفت و در انجا بواسطهٔ
هرزه کویی بدست امیر عبد الغنی قوم امیر نجم ثانی اصفهانی که
در اوایل مصاحبهم بوده اند کشته شد از اشعار او این
مطلع قصیده که در سال القحط در شیراز کفته بوده نوشته شد شعر
شهر شیراز برا ز مردم آدم خوار است میروم آخر ازین شهر که آدم خوار است
میرزا محسن ولد میر قاسم نجفی است که در استراباد از شاهیر بود
بعضی اوقات در لباس سیه پوشان در آمد اقا شهاب زرکر که
از اعیان انجا بود بقتل اورد و حاکم انجا او را کرفته مدّتی
محبوس بود بهمه حال این مطلع از وست مطلع
زمان پستی و ایام سر بلندی ما تفاوتی نکند پیش دردمندی ما
میر شمس پیاده پیاده از سادات حسینی کاشان است
پدرش بتولیت مزار بابا شجاع الدین که در شهر مذکور است اوقات

میکذرانید امّا او را داعیه سپاهی کری شد بتیر اندازی میل کرد
و در ان کار استاد شد ترك وطن کرد، پیاده در رکاب
نوّاب فلك جناب حضرت صاحب قرانی بسر می برد و کاهی
دغدغهٔ شاعری هم دارد و بهجو مردم راغی از ارد چنانچه
خواجه قباحت جرّاح را که جرّاح حضرت صاحب قرانی است
هجو کرده، و او نیز کلمهٔ چند مثل او در سلك نظم در اورده که در
ایراد ان بی بیحیایی ظاهر میشود بنابران بنوشتن آن کستاخی
ظاهر نشد بهمه حال این مطلع را شعر خود میداند شعر
ما کشتهٔ عشقیم نداری خبر از ما یا بیخبر آندم که نیابی اثر از ما
میر حیدر از خفاط سبزه وار است و خالی از لطف طبعی نیست
این مطلع از وست مطلع تا درد ماغ بویی زان مشکبو غزال است
از وادی جنونم بیرون شدن محالست میر موسی از سادات
قاضی سیف الدین است و بطلب علم اوقات میکذراند این
مطلع بیت از وست ه زسوز سینه ام بیهوش کردد هر که او کمد
نشیند با من و معلوم سازد حال زارم را امیر قو دش از جمله
سادات استراباد است در شاعری رتبه شعر او بهتر از بسیاری
شعرای انجاست و ملایی و خطّ او هم بد نیست این مطلع از وست

مرا بزلف بتی شد دل شکسته اسیر　　که در جفا سر مویی نمی کند تقصیر

۱۱۵ **امیر سعد الحق** از سادات نوربخشیت در یزد متوطن بود و در شعر نصیبی تخلص میکرد این مطلع ازوست **مطلع**

زشوق وقت پاره ساز جامه تا جان در بدن باشد　　لباسی اگر نتوان پاره کردن آن کفن باشد

وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزند　　دامنی باشد که او بر آتش من میزند

۱۱۶ **امیر قربی** از سادات حسینی کیلانست اما در قزوین میکونست و عاشق جوانی شد شب و روز در خدمت جوانست و شبها در کرد کوی او پاس میدارد این مطلع که مناسب حال اوست ازوست

بسلامت ز سر کوی ملامت نروم　　کر روم از سر کویت بسلامت نروم

۱۱۷ **سید باقی** از جمله سادات سمنان است بصباحت رخسار و لطافت کفتار ممتاز و مشتاست این مطلع ازوست **مطلع**

غنچه آهسته ز لعل لب جانان دم زد　　شد شد باد صبا بر دهنش محکم زد

کویا میر در حالت تندی این مطلع فرموده اند که چنین محکم واقع شد

۱۱۸ **میر سید علی** کیا از سادات سیفی قزوین است جوان درویش نهاد و نیکو اعتقاد است و اوقات بکسب علوم میکذراند و طبعش را در شعر ازین مطلع معلوم می توان کرد **مطلع**

اظهار درد دل بر دلدار چون کنم　　ترسم ز خوی نازکش اظهار چون کنم

۱۱۹ **میر فدایی** از سادات خاطی استراباد است و امیر عماد نام داشت این سه مطلع ازوست **شعر**

نه جوهر ست به تیغ تو پیچ و تاب زده	برای کشتن ما نقشها بر آب زده
کو نید با رقیب مدارا چه میکنی	این میکند زمانه تقاضا چه میکنی
بر بسته شوخ شاطر من لنک نیکون	نیکو وزی بپای کلی کرده سرنکون

۱۲۰ **میر شکوی** از سادات شیراز است و در صحافی و لاجورد شویی وقوفی دارد و میکویند که در ساز دستی می اندازد این مطلع ازوست **شعر**

زعقل بسهد بپای خود مقید دنیم　　کجاست جذبهٔ عشقی که وارهاند از نیم

۱۲۱ **امیر مفخر الدین** موسوی طالب علم نیکو اخلاقست و در اشعار تخیلات نیک دارد این مطلع ازوست **شعر**

برده ای چرا از دیده مردم نهان باشد　　که از شرم تو نتواند میان مردمان باشد

۱۲۲ **میر ابو المکارم** حاضری تخلص میکند از نقبای مشهد مقدسه است جوانیست بانواع فضایل آراسته و چون هنوز از سن بیست سالکی نکذشته امید که بمراتب بلند برسد در جواب این غزل جامی کفته **شعر** بیوفا یارا چنین بی رحم و سنکین دل مباش

درد مندان تو ییم از حال ما غافل مباش	غزلی کفته که یک بیتش اینست
میزنم هر لحظه از دست غمت بر سینه سنک	سوی من کن یک نظر از لطف و سنکین دل مباش

امیر افضل خواب بین ولد سلطان علی خواب بینست وجه
تسمیهٔ میر مذکور چنین بوده که هر کس را بهر طریق که میخواستی
بخواب میدیدی امّا امیر افضل در سادکی برعکس بدیده واقع شده
ترتیب دیوان غزل داده این مطلع از اشعار اوست شعر
ترا تا سبزهٔ خط کشت بر کلبرک تر پیدا بدور عارضت شد فتنهٔ دور قمر پیدا
این بیت هم بدینست بیت کی از تاب آن رو سوزم و کز آتش هجران
بهر وجهی مرا سوزی اکر پنهان اکر پیدا امیر عبد الکریم برادر میر مقبولست
که قبل ازین مذکور شده در طلب علم زحمت کشیده و در رمل وقوفی تمام دارد
این مطلع و بیت ازوست شعر مه من شیوهٔ دلداری و یاری نمیداند
طریق مهر و آیین وفاداری نمیداند بجز از ترک چشم آن پریوش مردمی اید ل
که هر کز ترک غیر از مردم آزاری نمیداند امیر ابراهیم قانونی از اکثر فضایل
بهره منداست و خط را نیز خوب می نویسد و در نواخت قانون
روش خواجه عبد الله پیش کرفته و نغماتش بغایت باهنگ و نیکست
واین رباعی ازوست رباعی تا لعل تو دلفروز خواهد بودن
کارم همه آه و سوز خواهد بودن کفتی که بخانهٔ تو آیم روزی
آن روز کدام روز خواهد بودن میر شریفی مرد طالب علم
نیکست و در علم موسیقی وقوف تمام دارد واین مطلع ازوست

بس که سیل غمت از دیده مدام کذرد روز هجر تو مرا چون شب ماتم کذرد
آقا میرک نقاش از سادات اصفهان است و در طراحی و تصویر
نظیر زمان و حالیا در خدمت حضرت صاحبقران پیشوا و مقتدای
این طایفه اوست در جواب این مطلع جامی مطلع
دو هفته شد که ندیدم مه دو هفتهٔ خود را کجا روم بکه کویم غم نهفتهٔ خود را
این مطلع ازوست مطلع بباغ رفتم و دیدم کل شکفتهٔ خود را
شنیدم از کل و بلبل غم نهفتهٔ خود را من ایشان کفتم که غم نهفتهٔ
خود را از کل و بلبل هردو شنیدید یا از بلبل جواب دادند که
کل در هنکام شکفتن صدایی میکند مرادا نست میر علی کاتب
اصل او از سادات هراتست امّا در مشهد مقدسه رضویه
نشو و نما یافته در خدمت مولانا سلطان علی مشق خط نستعلیق
میکرد و فی الواقع که از کذشت مولانای مذکور خط نستعلیق را
کسی به ازو ننوشت و در شهور سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه
بواسطه انقلاب خراسان بماوراء النهر افتاد میکویند که درین وقت
باصره اش ضعفی پیدا شده و بدین واسطه خطش تنزل کرده طبعش
در نظم اشعار ملایمت تمام دارد واین معمّا باسم مهدی ازوست معما
خوش آنکه بعشق مبتلا کردیده بیکانه ز خویش و آشنا کردیده

یکبارگی از قید خود وارسته — در میکدها بیرون پا کردیده

میر رضایی از سادات رضویست جوان درویش نهاد
و فقیر است و بقدر طالب علمی دارد و در شاعری بسیار طبعش
خوبست دیوان غزل تمام کرده و در منقبت قصاید غرا دارد
این چند مطلع از وست مطلع دلم نیامد ازان زلف پرشکن بیرون

باختیار نیامد کسی از وطن بیرون — کار من دور از مه رویت بغیر از آه نیست

بس که دارم ضعف آن هم گاه هست و گاه نیست — بیک نظر ز دو چشم تو بیخبر شده ام

خراب نرگس مست بیک نظر شده ام میر حبیب الله قمی پسر میر سر پوهنا است
که چند گاه از جمله صدور سلطان حسین میرزا بود اما او بر عکس پدر
میل ساز نموده و در نولختن قبرنها مهارت تمام دارد و این بیت
از وست شعر در شب هجرت چراغ عالم بچشم شد سیاه

کرد گرد از صرصر آهم چراغ مهر و ماه میر سنعی از سادات منیع
الدرجات نیشابور است و در خوش طبعی و دقت ذهن بغایت
مشهور و خطوطش خصوصا نستعلیق بسیار خوب و در مجاورات
[illegible] صحبت بس مرغوب این مطلع از وست مطلع

بردار نقاب از رخ و حیرانی من بین — بگشا گره از زلف و پریشانی من بین

[illegible] در ذکر علما قاضی میر حسین از اکابر یزد و مسقط الراسش
قصبهٔ میبد است در اوان جوانی بشیراز رفته نزد علامهٔ دوانی
تحصیل نموده و در اکثر علوم خصوصا اقسام حکمی فیلسوف و در میان
همگنان بصفت عالی رتبت انی اعلم ما لا تعلمون موصوف
گردید تصانیف متینش بسیار و درر غرر فواید ذر زینت قلادهٔ
گردن روزگار از انجمله شرح دیوان معجز بیان حضرت امیر المومنین
علیه السلم است اگرچه شیعه در ان که تمام دیوان شعر ان حضرت است
سخن دارند اما درین که گاهی کلمات معجز آیات موزون از ان
حضرت سر میزده هیچ شکی نیست و تخلص ان حکمت شعار منطقیست
این مطلع و این معما از وست مطلع دگر شب آمد و من مبتلای هجرانم

کجا روم چه کنم چارهٔ نمیدانم — معما باسم حسام گفته اینست

از حسن بحد تو ای نازنین شمایل — عاقل شده است مجنون مجنون شده است عاقل

مولانا جلال الدین محمد دوانی ارسطوی ثانی بلکه افلاطون یونانی است
شرح تجرید و تفردیش از تعلیق حواشی اهل توصیف و تحقیق معنی
و بیان جلالت قدرش از غایت اضافت اشراق انوار دانش
از بسط و تطویل مستغنی است — [illegible]

هر جا سمند حکمت راند ز راه حکمت — مانند از رکابت شاییان رجل

نور ضمیرش آفاق روشن کند ز اشراق — زانو نهند بر طاق اشراقیان هیاکل

منشاء مولدش قصبهٔ دوان وطبیعت در شعر و معما رتبهٔ دون آن بغایت بود این قطعهٔ در تاریخ سلطان ابو سعید کردان زادهٔ ان طبع فیلسوف زمانست

شعر

سلطان ابو سعید که در روز خرمی | چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید
الحق چه کونه کشته نکشتی که کشته بود | تاریخ قتل مقتل سلطان ابو سعید ٨٧٣

در سنهٔ ثمان و ثمانمایه بعالم جاودانی انتقال فرمودند و در دوان مدفون شد مدت عمرش بهفتاد رسید و تاریخ ولادتش قرة العین ٨٦١ این رباعی ازوست

رباعی

خورشید کمالست نبی ماه ولی
اسلام محمد است ایمان علی
کر بینه درین سخن میطلبی
بنکر که ز بینات اسمات جلی

مولانا حسین اردبیلی عالم و کامل و نقطه دان فاضل بود کواکب فضایل نفسانی از مطلع ان معلم ثانی طالع و انوار تجرد در اکثر فنون و مقاصد علوم از مواقف و تالیف و تحریرش ساطع و در اوایل جوانی در خدمت حضرت ارشاد پناه هدایت دستگاه سلطان حیدر صفی قدس سره العزیز [illegible] ان قدوهٔ ارباب نجات جهت تحصیل کمالات روی توجه بجانب خراسان کرده و در اکثر علوم معقول و منقول سر آمد اصحاب کمال کردید و از انجا معاودت فرموده

خادم

خادم جزیرهٔ مقدسه کشت و اوقات فرخنده ساعاتش بنشر علوم میکذاشت و در شهور سنهٔ خمسین و تسعمایه برحمت حق پیوست عمر شریفش از هفتاد سال متجاوز بود و کاهی بکفتن شعر نیز میل میفرمود و این رباعی در توحید ازان سر دفتر ارباب تجرید است

ای کشته ز ذات خود هویدا ای نور | ذرات جهان ز نور تو یافت ظهور
کنه تو ز دانش خردها مستور | وجه تو ز ادراک نظرها همه دور

مولانا محمد ابو طالب جرجانی بزیور فضایل نفسانی و حلیهٔ کمالات انسانی محلی است تحریر قواعد شریفش بنصرت المتعلمین خواص و عوام و ارشاد دروس خلایق مایوسش تذکرهٔ فقها ایام و علمای انام مدت مدید در عتبات عالیات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مجاور بود بعد ازان بعراق عجم آمده در کاشان اقامت فرمود و در شهور سنهٔ خمس و اربعین و تسعمایه متوجه ریاض رضوان کردید کاهی بکفتن اشعار خصوصا نعت و منقبت رغبت نموده تخلص جزینی میکرد این مطلع قصیده ازوست که در جواب استادان واقع شده ازان جمله است

شعر

شهی که خلعت نادعلیست در بر او
نهاده تاج خلافت رسول بر سر او

میر فیض الله قاضی اصلش

ازدار السلام بغداد است و از امیرزادهای کریم نهاد
انجاست و سلسلهٔ نسبش باك و باك متصل و مثل هذا من برکة
البرامکه مصداق حال آن سردفتر افاضل اطلاق لفظ میر
باو از رهکذار امارتست نه بمعنی سیادت و در اوایل حال در عتبات
عالیات می بود و اخر از آنجا متوجه عراق عجم کشته جهت تحصیل
در بلدهٔ کاشان ساکن کردید و در سلك شاکردان مولانا
شمس الدین خفری در آمد و اکثر متداولات را بنظر امعان مطالعه
فرمودند بعد از آن مدت ده سال در شیراز نزد مولانا
عبد الصمد تحصیل نمود، چند وقتی در تبریز است در مدرسهٔ
مظفریهٔ نصریه بافادهٔ علوم دینیه اشتغال داشتند تا آنکه
درین او آن حسب الفرمان قضا جریان بر مسند قضا معسکر
قرار کرفته الحق در آن امر خطیر کمال امانت و دیانت مبذول
داشته از خود بتقصیر راضی نمیشوند و کاه کاهی میل نظم فرموده
این اشعار ابدار بر صحیفهٔ روزکار تعلیق نموده اند **شعر**

[illegible] باشد که در تعلیم اطوار وفا استاد من باشد

این سر قصیدهٔ نیز از ایشان است

شد محو از صحیفهٔ دوران خط وفا	یا خود برو نبود چنین یار دلربا
خوش کفت یك دو حرف دل آویز آنکه کفت	

منسوخ

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا	کویا نبود با خبر از این زمان که کفت
زیشان دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا	ورنی درین زمانه که مائیم اندرو
نام و نشان نماند از ایشان بهیچ جا	کنجی کزین بملك قناعت که سوی تو
آمد شد صبا نبرد ره بسالها	از ساغر سپهر مجوی که کس نخورد
از شیشهٔ نکون فلك بادهٔ صبا	وز کلشن زمانه مچین کل که شاخ کل

مار بیست کاتش دهن اوست کل نما **مولانا محمد** استرابادی
صدیقی عالم و کامل و شاعر و فاضل است اکثر علوم خصوصا
کلام و فقه را ورزیده و در بحث علمی و فصاحت بی نظیر زمانست
و در شعر و انشا یکانهٔ دوران اما بسیار بد طالع افتاده و کویا که
فلك کج رفتار ناساز کار غیر ازین کاری ندارد که عاقل از و
در رنج و جاهل صاحب کنج باشد و این رباعی مشار الیه در اینجا
مناسب واقع شد **رباعی** تا دور فلك کرد زمین خواهد بود

با اهل دلش همیشه کین خواهد بود	با شیوهٔ بیداد قرین خواهد بود
تا بود چنین بود و چنین خواهد بود	مولد او اکرچه استراباد است

اما مدت مدید بود که ساکن کاشان کشته اکثر اوقات در کاشانهٔ
خود بافادهٔ علوم دینی و نشر معارف یقینی اشتغال می نمود و در ان
اثنا کاهی فکر شعری نیز میفرمودند از اقسام قصاید کویی میل کرد

در توحید و نعت و منقبت می سفت این ابیات از آن جمله است **شعر**

خطیست بر کتابهٔ این دیر دیرپا
کاسوده گشت هر که رضا داد با قضا
مرا غنیست ازین روزگار سفله نواز

کدشرح شمهٔ آن قصه ایست دور و دراز	اعجاز عشق بین که چراغ دلم نمرد
هرچند شد باد غمت رو بان نهاد	این ابیات نیز از غزلیات اوست
نی از عدم غم دل نی از وجود ما را	عشق تو ساخت فارغ از هر چه بود ما را
بنالد بود دل از دود آه بر شرر من	که در گرفت بیکبار آتش جگر من
گذشت سایه ام از سر دریغ کان سرو بلند	ببرد سایهٔ بخت سیاه را ز سر من

از ساقی نامه اش این چند بیت ثبت افتاد **شعر**

خوشا حال مستی که منصور وار	میسر شودش مستی پایدار
ز جامی که ساقی هستیش داد	نه از دست رفت و نه از پا فتاد

در شهور سنه اثنی و خمسین و تسعمایه در جوار فی مقعد صدق ساکن گشته در کاشان مدفون شد **قاضی شمس الدین** معلم مولدش لاهیجان گیلانست و در محلی که صاحب قران مغفور در آنجا تشریف داشته اند از آنجا در ملازمت ایشان بوزم جهانگیری علم سفر افراشته در ابتداء ظهور دولت این دودمان عظیم الشان منصب صدارت ممالک محروسه

تعلق بدیشان داشت بعد از آنکه مدتی ترک آن کرده بحال خود می بودند و بعضی اوقات تعلیم اکثر شاهزادگان سوی من در عهدهٔ اهتمام ایشان بود و درین ولا که سن شریفش از نود تجاوز کرده ترک علایق و عوایق کرده اوقات بطاعات و عبادات صرف می کنند این حسب حال خود گفته اند **شعر** جوانی رفت در راه تو پیر روز گار من گرفتار بلا و درد و داغ بیشمار من **مولانا رکن الدین** مسعود اصلش از شیراز است و از عظمای اطبای عصر خود بیمن نفس و سعادت قدم مشهور و ممتاز از جملهٔ شاگردان نجیب مولانا صدر الدین علی طبیب است از شیراز متوجه کاشان گشته و در آنجا توطن فرموده‌اند و در اواخر ایام بطبابت نواب صاحب قرانی شرف امتیاز یافت در شهور سنه ست و اربعین و تسعمایه بمرض الموت گرفتار آمدند و این مطلع از ایشانست و بسیار نازک آمده **شعر** گل نو رسته من آنچنان نازک بود خویش که می ترسم شود آزرده چون چشم افکنم سویش **مولانا کمال الدین** حسین ولد رشید حکیم مذکور است نفس نفیسش تریاک فاروق دارد و خانه فاذا مرضت فهو یشفین و قدم شفا اثرش

بخات بخش وما هو شفاء ورحمة للعالمین در علم طب ید بیضا
داشت ودر علم حکمت نفس مسیحا ودر اصناف فضایل وسایر
اقسام علوم علم تفوق می افراشت خطش رقم نسخ بر تعلیق
استادان می کشید وسلیقهٔ موزونش در بیت الفضایل
زمانه فرید بود در شهور سنه ثلاث وخمسین وتسعمایه به سیاق
قرات مبتلا مرض شد به مطب عدم خرامید واین دو مطلع ازوست

غنچه بردرو که کرد دهن میخوانیش	میفشانی از دهن کوهر سخن میخوانیش
یاقوت ابدار لبت وقت جان دهد	لب تشنه را بچشمهٔ حیوان نشان دهد

مولانا جلال الدین محمد طبیب حاوی فضایل نفسانی وجامع
اختیارات بدیع الصفات کمالات انسانی اصفهانی است
ودر طب شاکرد نفیس مولانا صدر الدین علی شیرازی وبعد
ازانکه مولانا مشار الیه مدتی در کیلان رشت بسر برده بودند
به پایهٔ سریر خلافت مصیر شتافته حالی مدتیست که بطبابت
حضرت صاحبقرانی شرف — شعر
دامن ازمن چه کشی ای بتو ام عمر بسرست   تا قیامت من ودست من ودامن است
مولانا شرف الدین علی بافقی بافق قصبه ایست از قصبات
ولایت کرمانست و وی در سلک سخن وری وطلاقت بیان سحبان

زمان

زمان لاتکلف تا اختر فضایلش بافق کمال بر آمد از پرتو طلوع
ان عرصه ساحت فصاحت روشنست وتا کلبن افضالش در جویبار
سرابستان کمالات سر کشیده فضای چه لکشای بلاغت از سایهٔ
او کلشن اکر جواهر اشعار ابدارش حلل ابکار افکار را ترصیع کنند
رواست واکر فصحای بلاغت انجام سبحه بیان دست به دستش کردانند
سزا این دو مطلع از اشعار عذوبت اثار اوست — شعر

نخواهم بکذرد سوی چمن باد از سر کویش	که تا که بوی او کیرد کل وغیری کند بویش
نخواهم شمع من کار این هر انجمن باشد	هوس دارم که بیجهانه روشنی در چشم من باشد
در جواب این بیت جامی کفته	وعدهٔ آمدن مده غصهٔ هجر بس مرا
برسران فزون مکن محنت انتظار هم	چه نیکو کفته — شعر
قطع امید من مکن ده مدم از وصال خود	تا نکنم دل حزین شاد بانتظار هم

قاضی عبد الخالق که روی از طبقهٔ قضات بلدة المؤمنین قم
وازذمرهٔ غوایب ماب والشعراء یتبعهم الغاوون است زیراکه باوجود
تمکن در مسند خیر البرایا اکثر اوقات زبان بفحش وهجو می کشود
غایتش خالی از فضایلی وخوش طبعی نبود این بیت از جملهٔ
اشعار اوست — بیت — چو بکفت کویت آیم به بهانه رخ بپوشی
چو روم ملول ازانه در زود کردد راهی مولانا غز الدین جبلی از طایفهٔ

معتبر قزوین است و در اکثر علوم معقول و منقول متین سلیقه شورش
جبلی و شیوهٔ فضیلتش فطرتی است چنانکه ازین دو بیت قصیدهٔ که
در مدح حاکم خلخال گفته بود مبین می‌شود شعر

انکه گاه افاده و تحریر عقل فعال را قرآن باشد
انچه در خاطری خطور کند سربسر نزد من عیان باشد

گویند که ممدوح مذکور را صله نداده منشا که ازو استفسار
کردند که مولانا مدح خود گفته ازمن بهر حال این مطلع ازوست
بسی بخویشتن در خواب او راه میخ بردم مگو در خواب بینم باره یکی انچه می‌دیدم

مولانا امان الله از طبقهٔ جادیهٔ شهر قزوین است و در انجا بمولانا
امان جان مشهور و فاتش در شهور سنه خمسین و تسعمایه واقع شد
این مطلع ازوست شعر مرا توفیق ده یارب که بوسم استانش را
کشم در چشم خود خاک کف پای سگانش را شیخ ذوالنون مولد او موضع
جنارح قزوین است و برادرزادهٔ مولانا ادهم سنی و در طب از شاگردان
مولانا علاء الدین احمد است فی الواقع در علوم زحمت بسیار کشیده
مدت ده سال با من بود و سه سال یکی در حفظ صحت و دیگری
در بحران و دیگری در معما بنام من نوشته در فرات ناپیدا شد
و کسی ازو خبری ندارد این معما باسم خلیفه ازوست معما

نقطهٔ کز مشک تر بر لعل جانان منست هست خالی بر لب یا عکس چشم من است

این رباعی هم منسوب بدوست رباعی [illegible] باد و فغان زین فلک خون آشام
کز صبح نشاط او دمد ماتم شام [illegible]
اغشته بخون بیگناهان در شام [illegible] حکیم [illegible] [illegible]
دارد اصفهانیست و طبعی تخلص می‌کند [illegible]
دارد و مرد خوش صحبت و ادلی است [illegible]

بلاست نخل قد فتنه بار یار نه قامت [illegible]
ازان نمی‌کنم اظهار درد پنهانی که عاشق تو و [illegible]

مولانا صنع الله اگرچه از ولایت کاشانست اما مدتها
شد که او قاتش در تبریز بطبابت گذرانست قصیدهٔ در باب
فتح شروان که در شهور سنه اربع و اربعین و تسعمایه اولیای
دولت روز افزون را روی نموده بود گفته که از مصراعش تاریخ
ان سال بظهور می‌رسد مطلعش اینست شعر
امد از باد صبا مژده رحمت بنهال کی ز نی بهری وی بوده بریشان احوال

مولانا عبد العلی تونی اکثر علوم متداوله را تتبع کردی در کمال
تقوی و طهارتست درمیان ارباب فضل بوفا مشهور است و به نزد
اصحاب صفا بخوش طبعی مقرر این مطلع ازوست شعر

فراز صحبت اهل وفا یارب چه مانع شد   چه بد کردیم ما ای یار بینی از ما چه واقع شد

مولانا خلیل الله منجم از ولایت کاشان است و در نجوم و طب و دیگر علوم صاحب وقوف و در شعر هم بد نیست این مطلع از وست

نماند لذتی از عمر در جهان ما را   که پیر ساخت غم عشق آن جوان ما را

در حینی که میرزا شاه حسین فیلسوف مشهور میر غیاث الدین منصور را بنابر کدورتی که از میر جمال الدین صدر در سینه داشت بار دو طلبید مقدم او را باعزاز و اکرام تمام تلقی نمود و میر مذکور بنابر اسبابی که شرحش طولی دارد بی نیل مقصود مراجعت کرد مولانا مذکور این رباعی را در سلک نظم کشید رباعی

ای میر با لقاب معتبد رفتی   تا خواند تر اخلیفه جد رفتی
تعظیم تو اول انجو اخر کرد ند   افسوس که نیک امدی و بد رفتی

مولانا شاه قمی از ولایت خلخال عراق است و در مولویت و معما بین الاقران طاق این دو مطلع از وست مطلع

مویی شد ای طبیب وجودم ز درد و غم   مویی نماند بین میان من و عدم
از بیم فع جنونم داغ بر سر می نهند   داغ دل این نیست بر سر داغ دیگر می نهند

طالب گیلانی از علوم خصوصا طب با خبر است و از صنایع شعری صاحب وقوف چنانچه در ان فن رساله تصنیف کرده

این مطلع از وست شعر   تا دل آواره را پهلوی خود جا ساز من
میروم دنبال او باشد که پیدا سازمش

مولانا اشرف از خوش نویسان عراق است و بقدر خوش نویسی و فضیلتی نیز دارد این مطلع از وست

از درد دوری تو مرا تاب تب بسوخت   و زیاد روز بیکسی و آه شب بسوخت

شیخ فضل الله از مردم معتبر شیراز بود و در میانه اهل فضل بخوش طبعی و ادراک ممتاز این رباعی از وست رباعی

غم را ز من و مرا گزیر از غم نیست   یاران قدیم را شکیب از هم نیست
غم خوی بمن کرده و من خوی بغم   همچو من و غم دو یار در عالم نیست

صحیفه چهارم در ذکر وزرا و مکرم و سایر ارباب قلم میرزا شاه حسین

اصفهانی بود و در اوایل عمر به بنایی اوقات صرف می نمود چون بقدر صورت خطی و نزاهت حدی داشت بقا بضی شهر مذکور مشغول شد بعد از روزی چند وزیر داروغه انجا که سلا زم دورمش خان شاملو بود شد و بنابر آنکه در فترات رومیه که تفصیل آن در کتب مطول مسطور است خدمت نمایانی از و صادر شد بوزارت حضرت صاحب قران مغفور سرافراز گشت و کار او بجایی رسید که یک روز هزار تومن بخشید و کم کسی را از وزیران این رتبه دست داده سلمان

بنای روزکار که این حشت زرنگار	بر طاق چار مین بلند اسمان نهاد
چون اوج بارکاه جلال ورا بدید	بر کند مهر ازو بر آن استان نهاد

اما بسیار نازک مزاج و رعنا وش سلوک می بود و در خوش طبعی و ظرافت تقلید امیر علی شیر میفرمودند و نسبت بمقربان درکاه و امرای عالیجاه رعایت حرمت بجای نمی اورد بنا بران خاطر جمیع ارکان دولت ازو رنجیده در صدد انهدام بنای حیاتش درامدند و از جمله مهتر شاه قلی که اول مهتر رکابدار آن بود و اخر تواجی شده بود بواسطه باقی بخاویل ایام رکابداری میرزا شاه حسین با او سخنان درشت کفته بلکه تهدید بقتل داده بود تا شهور سنه تسع و عشرین و تسعمایه در وقتی که او از خدمت حضرت صاحب قران مغفور بیرون آمده در میان باغ دولتخانه فرصت یافته بخنجر تیز بیکر بدنش را ریز ریز کرد و او هم بعد از چند مدت از همان شربت چشیده متوجه سرای جزا کردید شعر

هر که بدی کرد و بد یار شد ... هم ببد خویش کرفتار شد

هر چند روش میرزای مذکور از حد اعتدال دور بود اما طبعش در شعر و ظرافت بد نبود این مطلع که در جواب مولانا جامی کفته شاهد این سخن است شعر عاشقان هجر ترا مونس جان ساخته اند

وصل چون نیست میسر بهمان ساخته اند خواجه جلال الدین محمد تبریزی در خوش طبعی بی نظیر بود و در ملایمی و انشا بی نظیر و دلپذیر بود بعد از قتل میرزا شاه حسین خواجه منصب مهم وزارت صاحب قران مغفور تعلق بدو کرفت و تا اخر ایام حیات آنحضرت روزی چند در وزارت حضرت صاحب قرانی دخل کرد اما هم دران اوان باغوای دیو سلطان که وکیل آنحضرت بود کرفتار شد بعد از روزی چند او را در بوریا پیچیده سوختند و کان ذلک فی شهور سنه ثلاثین و تسعمایه کویند که در محلی که او را می سوختند این بیت را میخواند حیرانی

کو فتم خانه در کوی بلا دیدن کرفت اتش ... کسی کو خانه در کوی بلا کیرد چنین کیرد

این مطلع از جمله اشعار خواجه مذکور است مطلع

الهی جا بکی را صید کردان در کمند من ... که اطمینان بذیرد خاطر مشکل پسند من

ملک محمود خان دیلمی طایفه دیالمه از اکابر قزوین است و خود را از نسل مالک اشتر رضی الله عنه میدانند و ملک محمود خان در اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب اشتغال می نمود و بعد از ان بخدمت صاحب قرانی مغفوری سرافراز کشت قامتش را بخلعت کرانمایه منصب جلیل القدر مذکور بیاراستند بسیار کریم الاخلاق

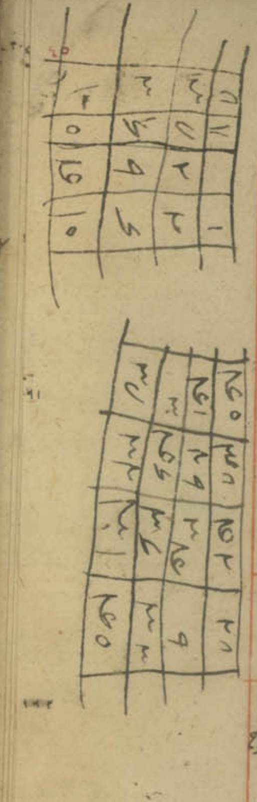
١٥٦

١٥٧

١٥٨

ونیکو نهاد بود، وزیاد، ازحد خلیق ومتواضع با بزرکان در مقام
نبوت وباخوردان بطریق ابوت معاش میکرد، فضایلش بیش
ازحد تحریر وتقریر ولالی نظمش متجاوز از سرحد تعریف این
مطلع او بغایت مشهوراست شعر
بعد از وفات خاک وجودم سبو کنید چون بشکند سفال سک کوی او کنید
شاه میر - پسر ملک محمود خان دیلم است وجایز مسایل
حکم اطراف فضایلش مضبوط است واجزاء کمالاتش مربوط در اکثر
علوم شاکرد مولانا حاجی محمود تبریزیست وطبعش درغایت تصرف
وانکیز بعد از برادرش امیر بیک بوزارت صاحبقران مغفور
رسید وبعد از اندک وقتی ترک ان کرده، قناعت ورزید
این دو مطلع ازوست شعر خوبرویی کو ندارد رحم دلدار منست
عشقبازی با بتان سنکدل کار منست مرهمی نیست که دل را من ازان چاره کنم
مکر از سینه برون آرم وصد پاره کنم جلال الدین امیر بیک
از احفاد شیخ محمد کجی است درین روزکار سردفتر دیوان
ارباب افضالست وفهرست روزنامه فرخنده آمال پروانه دراتیش
بمهر جلالت مختوم واز توقیعات اعمالش مآثر مرضیه مفهوم
از اقوام نزدیک میرزا اکابای وزیراست ودر زبان اوری

ومجلس



ومجلس آرایی فی الواقع بی نظیر مولدش از قصبهٔ نطنز عراق است
ودر خوش طبعی وسخنوری یکانهٔ آفاق این دو بیت ازوست
اکر کویم نهال قامت دلجوست میرنجی وکر کویم سر زلف تو عنبر بوست میرنجی
شکایت چون کنم از جور چشم فتنه انکیزت که کر کویم ترا بالای چشم ابروست میرنجی
خواجه غیاث الدین برادر خواجه امیر بیک مهرداراست وبعضی اوقات
در عراق عرب بامر وزارت اشتغال داشت کویند که شاعری
قصیدهٔ در مدح او کفته بجهت زبان بجوش کشاد خواجه مذکور
این قطعه در جواب او کفته زدش فرستاد قطعه

بمدح انچه افزودیم در کمال	زهجوی که کویی همان کم شود
زدم لابه سنجه شادی رسید	که از عفعفش موجب غم شود

خواجه غیاث الدین بتکچی برادر خواجه مظفر وولد خواجه فخرالدین
بتکچی طبع صافی وسلیقهٔ وافی داشته چنانچه ازین دو مطلع بوضوح
می پیوندد شعر اکرچه نیست روا بحث با بتان کردن
تو آن بتی که ترا بحث می توان کردن خواجه درویش برادر خواجهٔ
مزبوراست، وتیز زبانی وحاضر جوابی در افواه والسنه مذکور
کویند که در وقتی که وزیر کبک میرزای ولد سلطان حسین بود
میرزا را نسبت باو مطایبهٔ بخاطر آمد کفت خواجه میکوینند

که تو پشتی واقعیست گفت بلی پادشاهم چنین است گفت سبب چیست گفت نشنیده که الناس علی دین ملوکهم این مطلع بدو منسوبست شعر جان ضعیف شد مرد غمش من درویش
که سایه را نتوانم کشیدن از پی خویش میرزا احمد هم از طبقهٔ دیاملاست و مدت حیوتش بعشرت مدام و مطالعهٔ صفحات رخسار خوبان گل اندام و تجرع بادهٔ گلرنگ در سماع نغمه و آهنگ مشغول بوده و خوش طبعان عراق و خراسان چون خواجه محمد اصغر و خواجه محمود بطرد در سلک اوبلوندی اشتغال داشته اند این مطلع ازوست شعر میتر کی شود وصل توای آرام جان ما را
که از خویشان تر ابیم است و از بیگانگان ما را شاه عنایت الله از همان طایفه است اکثر اوقات بوزارت اتراک قیام داشته این مطلع و بیت ازوست شعر تا هر زمان ز عشق بلایی نمیرسد
جان فگار من بنوایی نمیرسد خواهم که ناله را برسانم بگوش یار
از ضعف چون کنم که بجایی نمیرسد خواجه سیف الدین محمود نام دارد و اصلش از اصفهان است چون نقر برا او بروجه معقولیست و ادای کلماتش در نهایت شیرینی و مقبولیست اورا خوش طبع گفته ام اگر کسی سخن گفتن او را شنیده باشد میداند که اسمی

بامسمی است از فرزندان کمال اسماعیل مشهور است و در علم سیاق و معاملات دیوانی بی بدل و در شعر خصوصا هجویه بی مثل در جواب آن قصیده امیدی کنون که سر سرو پای صنوبر کشد ز غ و غوله و لاله ساغر قصیدهٔ در سلک نظم کشیده از آنجا مطلعی و یک بیت آورده شد شعر

صنوبر قد من که نازش بود بر	بر و بسته ام دل چو بار صنوبر
ملایک سپاه اصفاهان خراب	ز اعمال عمال برزور بر زر

این رباعی هم ازوست رباعی آن گل که دل اهل وفا را خون کرد
خون کرد چنانکه کس ندانست چون کرد سر پنجه بخون عاشقان رنگین کرد
چون شاخ گلی که غنچه را بیرون کرد عبدی بیک از بزرگ زادهای شیراز است و در امانت و دیانت و راست قلمی در دین قلم روی شریک و انباز و مدتیست که در دفترخانه همایون با استیفای دفتر خاصه شریفه سرافراز واقع که تا مرده نویس قضا و قدر جمع و خرج افراد بشر را حسب المفصل بتفنن داده بیجا و جوانی محسوب هنرمند بگوش واز ظهور و میزان بروز دهور نیاورده و در شعر خصوصا مثنوی ید طولی دارد و خیال انگیزی او در مثنوی بسیار نازک و برجا شنی واقع شده تخلص او نویدیست و در صغر

سخن کتاب جام جمشیدی کفته و این چند بیت در صفت حسن
ازان کتابست **مثنوی** دهانش را صفت چون خدمن نیست

چه کویم من در وجای سخن نیست — بسان اب حیوان ناپدیدار
نکشته خضر ازوی هم خبردار — بود مویی براندامش کر مدام
چه کفتم موکجا بودش براندام — بپا افکند کیسوی سمن سای
بلی تاریک باشد شمع را پای — بعد از اتمام ان جواب خمسه

کفته و بسیار معانی خاص دران درج کرده که بعد از خواندن
ان صدق مقال کاتب معلوم میشود این سه بیت از کتاب
هفت اختر او در تعریف شکار نوشته شده **مثنوی**

دیدهٔ اهوان نشان کردند — تیر را میل سرمه دان کردند
اژدهای تفنک بلای جهان — آتش فتنه ریختی ز دهان
اتش فتنه دود می انکیخت — سرمه از چشم اهوان میریخت

شاه صدر ولد شاه عنایت الله دیلمیست و اکثر اوقات
نزد امرای ترک بوازرت مشغول بود و در سنه خمس و خمسین
و تسعمایه وفات یافت این بیت ازوست **بیت**
کشید اشک بروی زروی دیده خطی — که سرخی رخ عاشق زخون دیده خوش است
امیر فلامرز از جمله دیالمه است در اوایل جوانی چنانکه دانی

بخوردن

بخوردن بادهٔ ارغوانی و معاشرت با کلرخان در بهار زندکانی
اوقات می کذرانید اما پیش ازانکه داعی حق را لبیک کوید
از تمامی مناهی توبه نمود و تخلص او در اشعار الهی بود این دو مطلع
ازوست **شعر** از شادی عالم چه کشاید دل ما را
جز غم نکشاید ه کری مشکل ما را — آرزو دادم ازان لعل کهربار التفات
ای خوشا حال کسی کو یابد از یار التفات **مقصود بیک** اصلش
از جماعت خاکیان شیرازست و در تبریز متولد شد از آوان
صبی الی یومنا هذا در دفترخانهٔ همایون بامر استیفا اقدام می نماید
الحق در فن انشا سخنانش همه بر وجه وجیه و سیاق کلامش
در باب معاملات همه بر سمت توجیه است سلیقه اش درین
دو وادی بغایت عالی و در شعر شناسی و سنجیدن کی سلیقه اعالی
از غایت استقامت طبع در میانهٔ اهل قلم انکشت نما و ادای
فرح افزایش مفرح القلوب و غزدای است این رباعی از نتایج
طبع اوست **رباعی** زنهار مجو یار که دل را بارست
اسوده کسی زید که او بی یارست — ور زانکه دل خویش بیاری بستی
از وی بکسل که بیوفایی عارست **خواجه هدایت** مشرف اصطبل
صاحب قرانیست و در اصل کاشانی مردی فقیر و ندیم مشربست

شعر تر زیق را بهتر از شعرای این زمان میگوید از جمله لیلی و مجنون گفته که این دو بیت از انجاست مثنوی

روزی که زعشق میزدم لاف	اردك بچه میفروخت علاف
عاشق سگ برقه بود و میموت	اوازه بلند شد ز مجنون

این چند بیت نیز از داستان دیگر است مثنوی

کیرم که یخ آب را کشید	شد بار بهاون دریده
سر سوزهٔ قاض را چه حاجت	کاجید کنند در ضیافت
دندان چه ریچه کورست	ادنیهٔ کمند بیحضور است
تاریخ وفات کرک جیم است	اش شب چراغ حلیم است
بای دهل هریسه ماویست	اینها همه اف سماویست

این مطلع از غزلیات اوست شعر

هزار شکر که بشم و زوق فراوان شد ‌ غلاف سایهٔ خرکوش احمد ارزان شد

خواجه شیخ محمد پسر خواجه قوام الدین محمد صفیست و در اصفهان بامر استیفا مشغولست این مطلع ازوست شعر

گفتم اظهار غم عشق بر یار کنم ‌ گریه مانع شد و نگذاشت که اظهار کنم

خواجه ملك اصفهانیست و در فن سیاق مهارت تمام دارد این مطلع ازوست ‌ سرکوبش کند اهل نظر را بجد کار انجا

دی صد خون کند چشم سیاهش بیکنا انجا خواجه مرشید پسر خواجه میرك شیرازیست که سالها صاحب توجیه دفتر دیوان اعلی بود و او علم سیاق را باصورت خط تعلیق جمع کرد و لوندو لا ابالی واقع شده بود طبعش در شعر ملایمست این مطلع ازوست شعر

پهلوی سگ توجاست ما را ‌ جایی به ازین کجاست ما را

مسعود بیك برادر کهتر اوست و در اطوار بهتر ازو سلیقه‌اش در سیاق روان و طبعش در شعر حسابست چنانکه ازین معلوم میتوان کرد شعر

در دشت غم آه درون کرد ست سرگردان را ‌ چون گرد بادی آورد برچرخ مشتی خاك را

میرزا او نیز برادر ایشانست و در سنه ست و خمسین و تسعمایه در اردبیل وفات یافت این مطلع ازوست شعر

داشت تصویر رخت صورتگر چین ارزو ‌ بست چندین صورت و صورت نبست این ارزو

میرجد چشیما ولد امیر خواجکی قزوینی جوانی بغایت مقبول و شیرین کلام بود و باشراف سرکار بعضی شاهزادگان قیام مینمود در شروان کشته شد این مطلع از و بعیت شعر

هر دم از عشق نشانی دیدهٔ خونابه فشان ‌ این نشان بس بود از مردم بی نام و نشان

خواجه حبیب الله ولد خواجه فتح الله قزوینیست و این مطلع ازوست شعر

تا کی جفا کنی بمن ای چرخ بیوفا　　هرگز نکرده بکسی چرخ جهان وفا
هدایت الله ظهر این است این مطلع ازوست شعر
هر کرا درد و رلعلش دیدهٔ خونبار نیست　　واقف از حال من سرگشتهٔ بیمار نیست
مذکور میر عبدالله نام دارد و ولد ملک قاسم دیلم ایست
این مطلع ازوست شعر نتوانم سخن از ضعف بجانان گفتن
بهجران کشته ام از ضعف که نتوان گفتن خواجه حیدر علی از خواجه
زادهای جرباد قانست و در خدمت ترکان بوزارت اشتغال
می نماید این مطلع ازوست شعر تا خطش بر صفحهٔ خوبی قلم خواهد کشید
دست صنع از صورت خوبان قلم خواهد کشید شاه نعمت الله
پسر شاه صدر مذکور است و بقدر قابلیتی و صورت خطی دارد و این
شعر ازوست شعر درمان کسی درد مرا سود ندارد
درد دل من روی به بهبود ندارد شاه عنایت الله هم پسر
شاه صدر است حالی از حدت طبعی نیست این مطلع ازوست
مرا فلک بهیچ هرگز آشنا نکند　　که بخت تیره بنا کام از وجدا نکند
جمشید بیک نیز پسر وی است این مطلع ازوست شعر
تا رخ خوب تو غایب شد از پیش نظر　　میرود دمبدم از دیدهٔ من خون جگر
بهرام بیک وی نیز از اولاد شاه صدر مذکور است و این

شعر

شعر را بخود نسبت می کند شعر بت صراف کافکنده است طرح دلبری با من
دمادم میکند از ناز جنگ زرگری با من شیخ کمال پسر شاه میرزا نبیرهٔ
ملک محمود خان دیلمیست و شاه میرزا مدتها شهریار قزوین بود
دیدهٔ صاحب نظران بتماشای جمال او مایلست و سرو سهی از خرامش
رفتار او بکوتاهی مایل گویا این مطلع از برای او گفته شعر
ای زمین از قامت رعنا نکو　　زیر پای کیستی بالا نگر
این مطلع ازوست شعر نیز دور خ چون ماهش از نظر یکدم
که جز خیال لبش نیست مونسی ز عدم خواجه خلیل اصلش از حلهٔ است
اما در نخجوان متولد گردیده در اوایل جوانی بزرگری اشتغال
داشت بعد از آنکه مدتی بوازرت ترکان قیام نموده بود
ترک آن کرده بکلانتری نخجوان اکتفا نمود و در تعمیر آن بلد
مساعی جمیله بظهور رسانیده آثار خیر او در آنجا باقیست و در
اواخر عمر چشمش از حلیهٔ بینایی عاری شد دو نوبت بطواف
حج مشرف شده این معما باسم اویس ازوست معما
گر همی خواهی که از غمهای عالم وارهی　　چون سو ز ن میکنی بر پای سروی کی
امیر عبدالباقی ولد امیر قوام زود یلمیست این مطلع ازوست شعر
گاهی گذر کوی تو بیکار آر کرده ام　　یاد تو کرده گریهٔ بسیار کرده ام

مولانا نفیسی از اوساط الناس شهر قزوین است و لوند
و اوباش این مطلع ازوست شعر نسبت روی خود بماه مکن
نسبتی نیست اشتباه مکن صحیفه چرخ در ذکر اسمای سامی حضرات
واجب التعظیم که اگرچه شعر نبوده اند اما کاهی بزبان شعر کشوده اند منبع فضایل نفسانی
خواجه شهاب الدین عبد الله بیانی مشهور بمروارید در صدف وولد
خلف خواجه محمد کرمانیست و اورا یکی از سلاطین تیموری بضبط
رسالت با وزارت قطیف و بحرین فرستاده بعد از معاودت
دری چند شاهوار و مرواریدی چند ابدار برسم تحفه ان شهریار
اورده بود بدان جهت مسمی بدین لقب کردید اما وی از روی
خلقت و استعداد علو فطرت و رشاد کوهریست که غواص
روزکار هیچو اویی کم بروی کار اورده لجه کمالاتش مملو از درر
غرر فواید و بحر اندیشه استقامت بیشه اش مشحون بزواهر
جواهر نکات و فواید انامل شریفش قلم نسخ بر رقاع و توقیعات
استادان زرین قلم کشیده مصراع بثلث او ننویسد کسی مکر یاقوت
و مضراب مسرت ایابش قوت بخش روح و روان و حرکات دست
رطوبت افزایش در خواص زیاده از اب حیوان در عنفوان
جوانی ملازمت سلطان حسین میرزا نموده صدر صدارتش

بفروجود

بفروجود آن سرخیل ارباب فضل زیب و زینت کرفت و روز
بروز رشد او در تزاید بوده تا برتبه امارت رسید و در جرکه
امرای عظام درامده بجای میر علی شیر مهر زد و تا اخر سلطنت
ان پادشاه مذکور بامر مذبور قیام می نمود و بعد ازو کنج انزوا
کرفت و بکتابت مصحف مجید موفق کردید تا انکه حضرت
صاحب قران مغفور ملک خراسان را بعز حضور مشرف
کردانیدند و اورا از زاویه خمول بیرون آورده رقم قبول
بر ناصیه احوالش کشیدند و او بواسطه غلبه مرض ابلهی ترک
اهنک کوشه کیری کرده از شرف ملازمت استعفا نمود
و دران ایام وقایع سلطنت ان حضرت را بنظم و نثر در آورده
در سلک تحریر کشید شعر نظم بدیع و نثر ای نازنین شمایل
هر کو شنید کفتا لله در قایل و با تمام تاریخ نثر توفیق یافته
بیشتر از اختتام تاریخ منظوم نظم چیوتش از سلسله بقا فرو کسیخت
وکان ذلک فی شهر رجب المرجب سنه اثنی و عشرین و تسعمایه
از نتایج طبع وقادش دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات
موسوم بمونس الاحباب و تاریخ شاهی و منشات در میانه
فرق عباد مشهور است و تاریخ منظوم و خسرو و شیرین

بواسطهٔ عدم اتمام متداول نگشت این چند بیت از منظومات

ایشانست — شعر — دران فکرم که با خود همدمی زاهل وفا یابم

ولی چون خود پریشان روزگاری از نجا یابم — ترسم انجا که حدیث رخ نیکو گذرد

که بتقریب مبادا سخن او گذرد — ای خوش انده که چو در دیده نشیمن کردی

گفتمت جای بجان کن بدل من کردی — فکی ای بخت نیکو که آنخوابم زیر دیوارش

که غوغای سگان از حال من سازد خبر دارش — این غزل را در هنگام واسوختگی

جوان گفته — شعر — خوش آن زمان که خطت گرد آن عذار نبود

میان حسن تو و عشق من غبار نبود — مرا ازان گل رو بود خار خار و ترا

هنوز دامن گل مبتلای خار نبود — نبود چون تو گلی در همه کبودی چرخ

دمی که باغ رخت را بنفشه زار نبود — بشب رسانده خطت روز بیقراری من

وگرنه بی تو مرا روز و شب قرار نبود — درین بهار بر آمد خط تو وه کین بار

بهار حسن ترا حسن هر بهار نبود — زنار زحمت زود آمدی مگر امسال

که این نیاز که می بینم از تو پار نبود — بیا فغان ز ستم یار کرد دل خالی

وگرنه این همه تشنیع هم بکار نبود — این رباعی از مونس الاحباب اوست

یا رب که مرا صحبت جان بی تو مباد — وز هستی من نام و نشان بی تو مباد

انجام زمانه یک زمان بی تو مباد — کوتاه کنم سخن جهان بی تو مباد

این چند بیت در منقبت از قصیدهٔ اوست — شعر

سزاوار امامت در تمام مشرق و مغرب — نمی بینم کسی غیر از علی ابن ابی طالب

امام عرصهٔ دنیا هزبر بیشهٔ هیجا — چراغ یثرب و بطحا امیر مشرق و مغرب

با ثبات دلایل حکم قرآن از تو بی مثبت — با یجاب خلایق رسم ایمان از تو بی موجب

پیمبر گفت کاسب را حبیب الله بدان معنی — که محبوب حق آمد هر که شد [illegible] کاسب

بداندیش ترا اشکوب محبس از انو وزی — که از روی شرف دادت پیمبر جای بر منکب

قلم چون رفته بر حد لان بدخواه تو در مبدا — چه خاصیت دهد هر چند باشد وجه از کاتب

امید از تست ما را نی ز زهد و توبه و تقوی — باین معنی که در غیبت حکم کاسب و تایب

این بیت از شاه نامه در صفت جنگ از وست — مثنوی

جمالش مصحف اسرار بیچون — نخستین حرف بروی سورهٔ نون

چه باشد وسمه داران ابروی شنگ — بر و از گوشهٔ قوس و قزح رنگ

دو چشم او زمستی فتنه انگیز — بکف هر یک ز مژگان خنجر تیز

ز خال و لعل زیب و چشم جادو — پرستار جمالش ترک و هندو

دو رخسارش که هر یک لاله زاریست — ریاض حسن را هر یک بهاریست

بزیبایی میان هر دو رخسار — کشیده بینی نازک قلم وار

بران لوح جمال از حکم تقدیر — رقم زد چشم و ابرو کلک تصویر

چو عاجز دید از ان بینی رقم را — قضا بنهاد بر لوح ان قلم را

دهانش ابحضر اما نهفته — لبش یاقوت ناب اما نسفته

حدیثش رُدهٔ از عمر جاوید / دهانش ذرهٔ بر روی خورشید

بدرج کوهرش درهای نایاب / باب زندکانی کشته سیراب

زهر کیر بنده ندان ولبش کام / که شکر خوش بود با مغز بادام

زبانش برک کل در غنچهٔ ناز / ولی آن کل که در جنت شود باز

میان یک حصه انده بجش مویش / غلط کفتم که نازکتر ز مویش

ز زانو بش حدیثم می دهد بوی / بلی زاینده شد طوطی سخن کوی

بهم زانوی آن سرو کلچهر / اکر مایل شود ایینهٔ مهر

زعصمت هر کز آن لایق نبیند / که با خورشید هم زانو نشیند

چون راقم حروف شاکرد او بود، بواسطهٔ خواجه عبد الله آت اکو در ذکر آن جناب اطنابی واقع شد دو رتیت خواجه عبد المؤمن بسر خواجه عبد الله مروارید است ذهن لطیفش غواص درر معانی وطبع مستقیمش صیرفی نقود سخن وانیست فقرات فصاحت ایاتش که از قلم محبت ناشی شد سرخط فضلای بلاغت ایین در اکثر خطوطش بتخصیص ثلث ونسخ ثالث یاقوت وصیرفی وناسخ استادان متقدمین ومتاخرین

هر حرف دلکشی که محقق شد بحسن / تعلیق کرده بر صفحات مصورش

هر حرف او ز کنج معانیست کوهری / جز صیرفی که فهم کند نرخ جوهرش

شرح اکما از فضایل او مبین کردد کتابی شود معین من در خدمت ایشان درس خوانده ام واندک سیاه وسفیدی که فرق می توانم کرد از برکت ایشانست در هرات وشیراز با من بود منصب صدارت رجوع بدیشان بعد از آن مدتی در خدمت حضرت صاحب قرانی بسر برد آخر بواسطه بعضی امور متوجه هند شد ودر شهور سنه ثمان واربعین وتسعمایه در انجا فوت شدند در وقت توجه این غزل کفته

غزل

عاقبت کرد از غمت سرکشته، دوران مرا / بس که کردون همچو خود میخواست سرکردان مرا

دیکر از درد جدایی طاقت افغان مرا / انجنان کشتم ضعیف از محنت هجران که نیست

دولت وصل تو کی روزی شود آسان مرا / مشکل است ای شهای هجران کر بماند این چنین

شهر هستی دم بدم از موج این طوفان مرا / بس که خونبار است چشم بی تو خواهد شد خراب

در سر کار تو شد آخر سروسامان مرا / همچو مو من بیسروسامان نبودم پیش از ین

افشان بخته از محنت عاقبت

ان جنابست این مطلع هم ازوست

بیت

هر کس چو من آشفتهٔ آن زلف دوتا شد / دیوانه صفت بستهٔ زنجیر بلا شد

از جمله مردم متعینین شهر هراتست ودر انشا وفصاحت ودر شعر وبلاغت سر آمد زمان واعجوبهٔ دوران بود از جانب مادر نبیره امیر خواند مورخ است واو هم در ان علم شریف ماهر بود

چنانچه دو کتاب دران باب نوشت یکی خلاصهٔ اخبار و دیگری
حبیب السیر در معما طبعش بایکبز بود این معما باسم نقی ازوست

روی ان دلربای مهرکسل ‏ ‏ فتنه با خال‌هاش گشت ایدل

شیخزاده لاهجی ولد صدق شیخ محمد لاهجی است و او از خلفای جمهور(؟)
نامی است از سلسلهٔ نوربخشی و در جوانی از انجا بیرون امده
در شیراز رحل اقامت انداخته است و شیخ زاده درانجا
متولد کردیده اند بسیار بزرگ منشی و خوش طبع بوده و چون
در مشرب عالی افتاده اکثر اوقات بارکان دولت حضرت صاحب
قران مغفور بتخصیص با شیخ نجم زرکر مصاحب شده از غایت
شرب مدام فرق میانه صبح و شام نمی کرده چنانچه ازین دو بیت
امیدی که در مدح شیخ نجم مذکور گفته معلوم میشود **امیدی**

نفخه کرد افکنت و توبه شکن	چنان بدور تو از شیخ و شاب شد شهود
کز لحد ان سحرخیز برنمی خیزند	بجای حی علی کرده‌اند نفخهٔ صور

... را بشان شعر خصوصا رباعی بی بدل بود و فدایی تخلص
می نمود این سه رباعی و مطلع از جملهٔ اشعار اوست **رباعی**

در موسم نوروز زبان شد سپید	و زامدنت بگلستان داد نوید
کشتند درختان ز شکوفه همه چشم	واندر ره انتظار کردند سفید

هرچند که دل بوصل شادان کردیم	دیدیم که خاطرت پریشان کردیم
خوش باش که ملخوی بهجران کردیم	برخود دشوار و بر تو اسان کردیم
ای گل نظری بعندلیبان نکنی	مجمره کف و یاد بی نصیبان نکنی
ناکامی غربت نکشیدی هرگز	اینست که پروای غریبان نکنی
زمشرب شیخ اکر لافی بکف پیمانه می باید	چه سود از حرف رندی شرب رندانه می باید

قاضی عبدالله یعنی داماد شیخزاده است و از اقربای
اقرب او سلیقه‌اش در شعر و انشا عدیم المثال بود و همواره اوقات
خود را به نیل امانی و امال صرف می نمود این مطلع ازوست
ای خوش ان شبها که با افسانه میلم داشتی ‏ ‏ درد دل میگفتم و افسانه می پنداشتی
بملازمت حکام کیلان دست بر روی سینه نهاده بکفید حساد
از باد رامد **مولانا قاسم** نقاش شیرازی بود و می گفت
از اولاد شجاع کرمانیم و بغیر این عیبی نداشت که تصویر بود
و بهمه قلم خط را خوب می نوشت و در انشا ید طولی داشت
و در معما و عروض مهارتی بی اشتها و قوت حافظه او بمرتبه‌ای بود که
بیک خواندن سی بیت را یاد می گرفت اما بسیار بی طالع واقع
شده بود و ازین دولت حظی نیافت و در جوانی در شهور سنه
سبع و اربعین و تسعمایه از عالم رفت این رباعی در شکایت روزگار

ازوست رباعی روزی عجبیست و روزکاری مشکل
کز دهر صفا کشته بکلی زایل خالی ز غبار یکدکر یکساعت
چون نیست ساعتی نتوان یافت دو دل خراسان خان
از اعیان شهر لار است واکثر علوم را ورزیده و از جمله شاکردان
مولانا جلال الدین محمد دوانی است مدت مدید در هند
و بعضی بلاد سفر کرده و با مردم نیک صحبت داشته و در شعر
بتخصیص نعت و منقبت قصاید دارد اما شعر او خالی از نمکی
نیست این مطلع ازوست شعر دلا هر کز منه از کوی دلبر یک قدم بیرون
که باشد کشتنی صیدی که اید از حرم بیرون مولانا فخر الدین علی
پسر مولانا حسین واعظ است و او نیز همچو پدر بوعظ مردم می
پرداخت روزی در اثنای وعظ کفت که اکر از جانب شیعیان
سخن میکویم سنیان را بد می اید و اکر از طرف اهل سنت حرفی
میکویم امامیه را خاطر میرنجد و حال انکه نه من سنی ام و نه شیعی
بیت رندی نه زاهدی شاهی می ندانم ترا چه نام کنم
اری اری شعر مذهب عاشق ز مذهبها جداست * عشق
اسطرلاب اسرار خداست * حاصل انکه مذهب او این حال داشت
اما مشربش عالی افتاده بود و محمود و ایاز از منظومات

اوست

اوست وفات او در شهور سنه تسع وثلاثین وتسعمایه این دو
مطلع ازوست شعر کو بخت که بیکه مه من مست در اید
زلفش کشم و شب بسر دست در اید با لب لعل و خط غالیه کون امده
عجب اراسته از خانه برون امده مولانا فقیه مرد فاضل خوش طبع
درویش مشرب بوده و ارادت بیش از بیش نسبت به جامی داشته
اکثر تصانیف او بخط مولای مذکور است کویند مولانا عظام الدین
ابراهیم دانشمند مشهور شرحی بر کافیه نوشته در دیباچه این
عبارت درج کرده است اوردت فیه بعض مهملات یعنی بعضی
در محال که جامی را انجا اهمال نموده است من اینجا ابتلا فی ان
اقدام نموده ام اکرچه لفظ مهمل متحمل معنی دیکر است و او را دو [illegible]
باعتبار انکه جهت دولت خواجه نظام الملک فاتحه میخوانده
نام نهاده بوده اند مولانای مومی الیه جهت او رباعی تعرض امیز
کفته رباعی شرحی که رقم زده است دو [illegible]
دانش نتوان بمهملات دیباجه شرحیست که احتیاج تام است بدو
الا یا نرا عند قضاء الحاجه مولانا سلطان علی در خط
نستعلیق مشهور تر از انست که او را احتیاج بنوشتن تعریف
باشد این مطلع ازوست مطلع کل در بهار از ان رخ کلکون نمونه ایست

چون اشك من كه از دل بخون نمونه است   با وجودی كه سن او از شصت
سال متجاوز بود خط را خوب می نوشت چنانچه این دو بیت را
بر وزن مثنوی برای خود در رشتهٔ نظم كشیده بود **مثنوی**
عمرم از شصت و سه شد بیش و كم   هنوزم جوانست پیكی قلم
توانم هنوز از خفی و جلی   نوشتن كه العبد سلطان علی
حافظ علی اصلش از غوریان هراتست و او بجودت ذهن
وجودت طبع موصوف بود و اكثر خطوط را نیك می نوشت
در علم عروض و صنایع اشعار بسیار ماهر است چنانچه قصیدهٔ
مصنوع خواجه سلمان را مكرر تتبع كرده است این مطلع
یكی از آنهاست **شعر** حریم حرمت كوی تو جنت ابرار
شمیم نكهت بوی تو راحت احرار **مولانا حسن علی خراسانی**
از هراتست در سلك فضلای فصیح زبان بلغای ملیح بیان انتظام
دارد و از جمله كهنه شاعران انجاست این رباعی را جهت آتش
بركدان كفته نوشته شد **رباعی** تا آتش عشقت بدل افروخته ام
میكن حذر از دود دل سوخته ام   ای آنكه دلی چو سنگ و آهن داری
چون شمع همه سوختن آموخته ام **قاضی میرك** خالدی از اكابر
قضات قزوینست و بسیار فاضل و خوش طبع و شیرین صحبت

وگاهی

وگاهی بشعر مشغولی می كند این مطلع مشهور از وست **شعر**
بكسم از آن نباشد سر و برگ آشنایی   كه نبرزد آشنایی بمشقت جدایی
باعتقاد راقم حروف اگر مصرع اول را چنین خوانند بهتر است
بكسم از آن نماند سر و برگ آشنایی **قاضی لاغر سیستانی** احمد نام
دارد و در سیستان بامر قضا اشتغال می نماید و خالی
از مولویتی نیست و بسیار خوش صحبت و شیرین كلامست بواسطه
آنكه در سیستان قاضی دیگر مرد جسیم بود و او را قاضی فربه
و این را قاضی لاغر می گفتند این رباعی و این مطلع از وست
خوبان گل گلشن حیاتند همه   شكر لب و شیرین حركاتند همه
از آدمیان غرض همین ایشانند   بگذار كه باقی حشراتند همه
تیغی كشید بر سر آن سیم بر رسید   گفتم كه چیست گفت كه عمرت بسر رسید
قاضی مذكور می گفت كه چون اكثر مردم سیستان لكور و دزدند
دعویی كه من میپرسم اكثر آنست كه یكی دعوی میكند كه من
و فلان دزدی كرده ایم و او زیاده از حصهٔ خود گرفته
یا آنكه دعوی كند كه من با فلان قمار غایبانه باخته ام و او در
ادای وجه تعلل میكند روزی جماعتی آمدند و دعوی زیادتی
مال دزدی میكردند من گفتم این دعوی شرعی نیست چرا چه

شما دزدی کرده اید در جواب کفتند که دزدی ان باشد
که کسی چیزی از خانهٔ بدزدد حال انکه ما کرکان بیابانیم
بضرب دست وپهلوانی میستانیم ودیکر اکر کسی بحج رود چهل روز
یا کمتر ریاضت میکشد تا که مدت شش ماه بلکه زیاده رنج
بیابان وفقدان اب ونان میکشیم چرا مال التجار بر ما حلال
نباشد **میرزا کافی** از جملهٔ بزرکزادکان اردوباد آذر
بایجانست منصبش انشا، صاحب قرانی ودر پاکیزه کی
انشا، وسنجیدکی ادا و وفور اخلاق ووفور فضایل
نادرة الزمانی است توقیع افضالش بطغرای سعادت
مندی متوقع وپروانهٔ امالش برقم خردمندی موشح است ٩

زهی بیان تو باکاتب قضا همراز | زهی بنان تو با منشی قدر همدم

این مطلع ازوست **مطلع** برد سودای تو صبر از دل شیدای من
کشته بیصبری من موجب رسوایی من **میرزا میرکی کورد**
در خوش نویسی مسلم روزکار ودر انشا سرامد فضلای بلاغت
شعار بود پدرش بوزارت شاهزاده بدیع الزمان میرزا
اشتغال میکرد وخود بطالب علمی وکسب علوم ساعی جمیله
بظهور می آورد وبعد ازان بسپاهکری مشغول شد در خدمت

دورمش

دورمش خان که الله من بود بسر می برد وخان مذکور با او
ظرافتها میکرد واو ازین ازرده خاطر بود ودران ولا
این دو بیت بطرز بوستان حسب الحال خود کفته ٩

یکی را برادری وخانی دهی | بصد عزتش کامرانی دهی
یکی را بیاری ونوکر کنی | بحال سیاهش برابر کنی

اخر در شهور سنه اثنی وثلاثین وتسعمایه در هری در خانه
خواجه حبیب الله بدست اتراک شهید شد این ابیات
از جملهٔ اشعار اوست **بیت** پیش واعظ منشین قصهٔ طوبی مشنو

قد برافراز که کوته شود این افسانه | مشکل حکایتیست که کفتن نمی توان
مشکلتر انکه از تو نهفتن نمی توان | ای خاطر ستمزده ناشاد از تو
برجان ودلم همیشه بیداد از تو | فریاد ز بیداد تو وداد از تو
وزیاد از تو هزار فریاد از تو | امد بر من قاصدان سروسهی
اورد بهی تا بنود دست تهی | من هم رخ زرد خود بروما لیدم
یعنی زمرض نهاده ام رو ببهی | روزی با میرزای مذکور بباغ

مراد هرات بطریق کشت رفته ودر خانه که مشهور به بیت الحزن
منزل کرده بود بر این رباعی ومطلع را در بدیهه کفته بر دیوار خانه
نوشت **رباعی** دردا که کل امیدم از باغ مراد

هرکز براد دل غمکین نکشاد   افسوس زهجر یار جانی افسوس
وزیاد زدرد نامرادی فریاد   ای بی تو کردش فلك بی مدارحیف
باشد زمانه وتو نباشی هزارحیف   وکویا که این مطلع را حسب حال
خود نوشت مولانا شوقی یزدی این مطلع را تضمین کرده
ودر پهلوی خط او بر دیوار خانه مذکور نوشته

ناکه زکردش فلك خون نریزند   ای بی تو کردش فلك بی مدارحیف
بودی ودر زمانه نظیری نداشتی   باشد زمانه وتو نباشی هزارحیف

قاضی عیسی اکرچه در اصل از ساوه است اما در قزوین
کسب فضایل کرده بنا بر انکه پدرش خواجه شکرالله مستوفی
حسن بیك بود اورا معلم سلطان یعقوب کردانیدند
جون یعقوب بیك بعد از پدر بروجهی که سمت تحریر پذیرفت
صاحب تخت وسریر کشت قاضی مذکور متقلد امر صدارت
شد اوامر ونواهیش مطلع پادشاه وسپاهی کردید
بعد از فوت سلطان یعقوب صوفی سلطان خلیل
بنا بر سوء مزاجی که نسبت باو داشت نسبت نامقبولی بدو کرده
همت بر استیفایش کماشت وکان ذلك فی شهور سنه ست
وتسعین وثمانمایه صاحب مجالس النفایس اورده که هیچ پادشاهی

اهل

اهل علاقه را ان قدر تعظیم که ان پادشاه اورا کرد نکرده اند
در واقع جنین است والحق بجایکاه نیز بنوده جراکه او
بانواع فضایل واداب وخوش طبعی اراسته بود مردم اهل
فضل وکمال در زمانش مرفه الحال وفارغ بال بوده اند
این ابیات از نتایج طبع اوست

شعر

نیارم بر زبان نامش ولی جون درد دل کویم   همه دانند کز بیداد ان بیمان کسل کویم
من بیجاره را ای شوخ جان از تن براوردی   بمن واصل نکردی جان من از من براوردی
زاه وناله دلهارا دل اندوه کین دارد   دل من خرمن درد است وصد دل خوشه جینی دارد
شبی که ان سه بدمه همنشین منست   ستاره وار بسی دیده در کمین منست

شیخ نجم یعقوبی بسرعم قاضی مذکور است ودر خوش طبعی وندیمی
ومقبولی از جمیع ندما ومخصوصان پادشاه درپیش ودر خلوت
وقبول عامه از همکنان بیش بود ومیانه او ومیر علیشیر غایبانه
محبت ومراسلات بود جنانجه در مجالس النفایس ایمایی بدین
معنی شده مشهور است که در محلی که او بحضور بوده پادشاه
بنا بر رعایت او در صبحی که از جام مرام صبوحی کرده بود بعیادت
او امد زودتر برخواست شیخ نجم غزلی که این جند بیت از انست
بربدیهه کفته از عقب پادشاه فرستاد

بیت

نبیدانم چرا با عاشق خود یار نشیند　زبیم طعنهٔ اغیار یا از عار ننشیند

صبوحی کرده مست آمد بپرسش خستهٔ خود را　که مستی را بهانه سازد و بسیار ننشیند

این دو مطلع نیز از وست　جامه کلکونی در آمد مست در کاشانه ام

خیز ای همدم که افتاد آتشی در خانه ام　کشتم غبار و برد بکویش صبا تنم

از خاک بر کرفتهٔ باد صبا منم　بعد از وفات پادشاه قلندر

وار بکیلان رفته در انجا فوت شد **قاضی صفی الدین عیسی** ثانی

از جانب مادر دختر زادهٔ ان قاضی عیسی است و از جانب

پدر برادر زادهٔ او مدتها قضای معسکر ظفر اثرش

متعلق بدو بود و اکنون از ان امر خطیر استعفا نمود

بحال خود است الحق جوانی بجامعیت کمالات و سلاست

محاورات و ملایمت طبع مثل او در ممالک محروسه کمست کلامش

مختصریست نافع و تحریرش در باب مختلف احتجاجیست

قاطع فکرش بکریست که در بستان شرایع پرورش یافته

و عقل عقیله اموزش مصباح المجتهدیست که انوار غیبی بر و تافته

این مطلع از وست　ای سینه مکش آه نکهدار نفس را

اکه مکن از سوز دل خود همه کس را **قاضی نور الله** عم قاضی مذکور است

و از جمله اعیان قضات مشهور صاحب قران مغفور او را برسم

رسالت

رسالت پیش شیبک اوزبک بخراسان فرستاده بود او در

اثنای راه این رباعی هزل آمیز را انشا کرده بخدمت ایشان

فرستاد **رباعی**　شاها بخراسان چو منی را مفرست

در معرکهٔ یلان زنی را مفرست　جایی که بود معرکهٔ هشیاران

تریاکی بنکی زبونی مفرست　تخلص انسی است و این مطلع از وست

جانم ز دل بعشق دلبری شد بیقرار امشب　که از من نالها سر میزند بی اختیار امشب

قاضی محمد غفاری پسر خالهٔ قاضی عیسی ماضیست و در خوش صحبتی

و حرافی و جذب خلق یگانه و در ترتیب نظم و نثر و هزلیات

بی بدل زمانه وی مدتی قاضی ری بود تخلصش وصالی میکرد

و با تمامی ارکان دولت مصاحب و از شدت قرب مقرب

با ایشان در غایت حصول مقاصد و مآرب چنانچه از این

بیت چند میرزا شاه حسین که در جواب بیح فصل او کفته مستفاد

میکردد **بیت**　ای وصالی ز تو جدایی نیست

بیش ما رسم بیوفایی نیست　دیر کاهست تا انیس منی

محرم و همدم و جلیس منی　کذشت دور میکردی

دور از ما صبور میکردی　همچنان باز محرم رازی

محرم راز و یار دمسازی　طی کن افسانهٔ منی و توئی

ای یگانه دکر مکو زدوبی ... از پی آنکه یار فرح پی
نشود خار نزد مردم ری ... شفقتش شد برو بر غم عدو
نقره خنگی و زین نقره برو ... حالیا بهر خرجی ایشان
شد مقرر دوازده تومان ... این مطلع مشهور ازوست
چو من دیوانه هرکز قدم در دشت غم ننهاد ... دران وادی که من سر رفتم مجنون قدم ننهاد
در شهور سنه اثنی و ثلاثین و تسعمایه سجل حیوتش بتوقیع هنا
مختوم شد کویند که در هنکام جوانی جوانی صادق نام در حوض
ابی انداخته دستش را مجروح ساخت این قطعه در آن
باب کفته قطعه بعشق صادقی اکر دست من شکست چه باک
کسی که عاشق صادق بود چنین باشد ... بی ثبوت را احتیاج بینه نیست
کواه عاشق صادق در استین باشد قاضی احمد ولد رشید
قاضی مذکور است و در حدت ذهن و سلیقه انشا
شعور بین الاقران مشهور چند کاهست که یامن می باشد
این بیت ازوست بیت بس از عمری نشید کر دو حیه بیتیم آن بدخو
طپیده دل ز بیم ترسم که تا کر زود برخیزد مولانا محمد شرفی از اقارب
مولانا شرف الدین علی یزدیست صاحب ظفرنامه تیموریست
و بوفور فضایل و کمالات اراسته جامع صوری و معنوی

در نظم و نثر فرید و در دقت معانی و سلاست الفاظ
وحید ابکار افکارش به لباس معنیهای رنکین اراسته عروس
حجله خیالش بزیور قبول براسته است در یزد جمله الملک
شاه نور الدین نعمت الله است و رایق فایق ان حقایق
پناه این اشعار زاده بکر فکر این افادت شعار است
خواستم بهر فراغت بجهان ماوایی ... خوشتر از کوشه میخانه ندیدم جایی
یارب این منزلتم بخش که در حسن قبول ... بر من بی هنر افتد نظری دانایی
خوبان نظری بر دل غمناک نکردند ... تا سینه ام از تیغ جفا چاک نکردند
هیچ یار مرا بجت اشنا نکند ... که روزکار بجورم از وجدا نکند
بی مهر مهی مباش نهار ای دل ... جان ابره وفا کن ایثار ای دل
تا از تو بماند اش مهر و وفا ... روزی که نماند از تو اثار ای دل
خواجه قطب الدین خسروشاه ازادی زادهای یزد است
و جوان پاکیزه روزکار روستی باوجود انکه علم حساب را نیکو
میداند از غایت سلامت نفس اصلا در مهمات دیوانی دخل
نمی کند باندک زراعتی که دارد اوقات میکذراند کاهی
بشعر مشغولی نموده بیانی تخلص مینماید این رباعی ازوست رباعی
حیرانم و از حد شد حیرانی من ... زندان بیرون بی سر و سامانی من

درخت

چند انکه بحال خویشتن می نکرم   جمع آمده اسباب پریشانی من
میر محمود کیلانی از جمله امرای خان احمد والی لاهجان بود واین
رباعی ازوست رباعی ای کاکل تو دل بهبند افکنده
درکردن جان من کمند افکنده   کاکل که از برای مرغ دل من
دامی بسر سرو بلند افکنده. ایوب ابو البرکه که به پدر منسوبست
سرچپانیان وسرخیل بی باکان وبیحیایان بود بیحیایی او
زیاده ازانست که تعریف توان کرد اما کلامش بغایت مقبول
وشیرین وسخنان لطایف آمیزش بسی مضحك ورنکین است
درهرات کسب کمالات کرده بود وبطریق سیاحت ازانجا
بعراق وازعراق بشروان افتاده ندیم شیخ شاه پادشاه آنجا
کشته بود کویند درین ولا ابن فرات را جهت میر عرضه
در رشتهٔ نظر کشید که حرمت میر عرضه در کله وجود اخته
واقع شد بتقریبی بکمال ونه فراقیتی که کسی ازاو محظوظ تواند
شد بهرحال این دو مطلع ازوست شعر
انکه رفتیم چو اندیشهٔ رحم از یادش   شرمی از سابقهٔ بندکی ما یادش
سرو بلند مرتبه عالی جناب ما   کم دارد التفات بحال خراب ما
این بیت نیز بدو منسوبست بیت

خمید از بار محنت قامتم این سرکشی تا کی   خدارا ای سهی بالا زمانی مایل سرشو
پدرش ابو البرکه که از اعیان شهر کش ماوراء النهر است ودر
اطراف فضیلتش وهنر او نادرهٔ دهر کویند که چون این بیتش که
خشك شد کشت امید ما وشد قحط وفا   زاتش دل آنادر اچشم ما باران نماند
همانا که این بیت بنظر میر علیشیر رسیده بنابر سهو کاتب تارا با
خوانده رقم تزییف وتزویق بران کشیده خبر این معنی
که بکوش خواجه مذکور رسیده این قطعه را در سلك نظم
کشیده نزد او فرستاده قطعه هرچه اید بنزد اهل کمال
بکمان خطاش خط نکشند   نقطها کرفتند زیر وزبر
عقل را بیرون نقطه نکشند   کر بخوانند فکر نیك کنند
یا بخوانند تا غلط نکنند قاضی سلام الله کاشی مرد پرهیزکار
ونیك نفس وکم آزار بود ودر شعر طبعش موافق در شهور
سنه احدی عشر وتسعمایه وفات یافت این مطلع ازوست
کشته کشتن زیر تیغ چون تو دلداری خوشست   زنده
بودن در جهان بهچنین کاری خوشست خواجه تاج الدین
مختص از جمله مدرسین کاشانست ودر ماده عاشقی
زن کرمانی وشرب مدام شهرهٔ زمان این مطلع درجواب

امیر شیخم سهیلی ازوست ۹ تا ساید دمی از گریه چشم اشکبار من
کهی بر بخت من گوید کهی بر روزگار من مولانا شمس الدین محمد
کاشی جوانی است بانواع هنر آراسته و از اکثر استعدادات
بتخصیص خطوط و علم قافیه و معما صاحب وقوفست تخلصش
نوابی است و در محلی که متوجه هند بوده این قطعه را در سلك
نظر کشیده قطعه سوی هندوستان روم کینجا
کار اهل هنر نکو رفته که سخا و کرم ز اهل زمان
بزمین سیه فرو رفته این مطلع هم ازوست ۹
ای گل مگو که آن گل بوی وفا ندارد دارد وفا ولیکن نسبت بما ندارد
خواجه طهماسب برادر مولانا امیدی است بعضی اوقات
ریاست قصبهٔ طهران تعلق بدو داشت و بسیار خوش صحبت
بود و اشعار جد و هزل بسیار گفته از جمله در هزل مناظرهٔ ترك
و گیلك و حفید زنامه مشهور است و این مطلع که در جد
گفته مشهور ازوست ۹ من چه کردم که مرا از نظر انداختهٔ
بردهٔ دل ز من و یاد گران ساختهٔ مولانا غیاث الدین احمد
نیشابوری شریف است و بسیار متقی و پرهیزکار مدتی بامر
قضای هرات و مشهد مقدسه اشتغال می نمود و در آن کار

رعایت

رعایت امانت و دیانت میکرد و در شعر ید طولا داشت
چنانچه بخود لازم کرده که هر شعری که باشد جواب گوید
اما تخلص مرا که عبارت از سامی است و مناسبتی باو ندارد
غضب کرده و این از اهل دیانت و امانت بعید است
ای دردلتا ز عاشقان بی محبی از ما بجند از هر دوستان اما ز این مقدار ما
مولانا قریشی از دیار جند است عاشق پیشه و دردمند
مدتها ملازمت سلسلهٔ نوربخش کرده بقدر درد دل وقوفی
دارد این مطلع ازوست ۹ بیرم و ستارین حال پریشانم بخت
که مباد اکثر کوی تو بر بندم رخت قاضی شهاب مرندی از جمله
خوش طبعان انجاست این مطلع ازوست ۹ کشتم
ترا عاشق و آوان شد من از غم ناتوان گشتم تو عاشق دوست گشتی من بکام دشمنان
خلیفهٔ سدید گیلانی در اوایل حکومت خان احمد
عروج نموده از حکومت بر او غیر اسمی نمانده بود و حسادرا
بر درشك آمد کارکیا را بر دفع او تحریص نمودند و او را از
پای در آوردند تخلصش الهی بود این مطلع ازوست
می کند اغیار رحم و یاوزارم می کشد یاری اغیار و اغیاری یار هم می کشد
قاضی یحیی از طبقهٔ مشایخ نوربخشیهٔ لاهجیه است

طبعی بغایت بلند وسلیقهٔ مرغوب ودلپذیر دارد این
اشعار ازوست ❁ اینست ببین آفت جان دلم اینست
مقصود مراد دل بیحاصلم اینست
ای همنفسان نی دهم امروز نشانی
ورد اگر شوم کشته نهان قاتلم اینست
گفتی که بگو مشکل خود تا بگشایم
گفتن نتوانم بکسی مشکلم اینست
واین دو مطلع نیز ازوست
آخر سر خود در رهت ای ماه نهادیم
اول قدم است این که درین راه نهادیم
بیک کرشمه پری بیکری ربود مرا
چه صورت عجبیست این که رو نمود مرا

مولانا نور الله از آدمی زادهای شهر است ودر کمال
وفور فضایل وکثرت صفات طبیعتش در اقسام استعدادات
حسبان ودر اصناف حیثیات بی مثل مثل شعر ومعما روانست
مدتی اشراف سرکار من متعلق بدو بود واین زمان
با من می باشد این مطلع ازوست ❁
از جفا خون شده ای یار ووفاداری نیافت
سوخت از داغ غم هجران وغمخواری نیافت

مولانا احمد پسر مولانا سلطان محمد استراباد یست
جوانی بود در کمال فهم واستعداد خطوط را نیک می نوشت
وبقدر طالب علمی کرده تخلصش شرفی بود ودر عنفوان
جوانی وفات یافت این مطلع وبیت ازوست ❁

بردم اختلاط کرم دارد آفتاب من
ندارد رحم بر سوز دل و چشم پرآب من
مرا آمد نصیب از عشق خوبان داغ نومیدی
نصیب کس مبادا یارب این داغی که من دارم

محمد حسین ادهم پسر خلیفه محمد حیاتست ودر جهات
صنایع جزئیه صاحب اختراعات از جمله در شعربافی در زیر
فلك اطلس نظیر ندارد وتا نقش پیرا رفلك نیلوفری
وتا استاد کارخانهٔ سپهر معصفری تار وپود لیل ونهار
در کارگاه روزگار در کشید مثل او بی ندیده طبعش
در شعر هم خوبست این مطلع ازوست ❁ شعر
بلبل بچمن نالد ومن بر سر کویش
او عاشق گل گشته ومن عاشق رویش

مولانا فضلی مولدش قزوین است واز ملازادهای
آنجاست خطش خوب وحسن اختلاطش مرغوب این
مطلع ازوست ❁ دلم دیر مطبید مگر یار میرسد
یا نامهٔ ز جانب دلدار میرسد

خواجوی سمنانی از ملك زادگان
آنجاست که در سخن برتبهٔ خواجوی کرمانی میرسد چه از بشرهٔ
روکه ملکیست در صورت بشر یا شاخ گلیست امارت ثمر
آثار رشد وقابلیت کالشمس بالنصف النهار ظاهر وهویداست
ودر مصحف جمالش آیة وافی هدایت ماهذا بشران هذا

الاملاک کریم در دیدهٔ اولو الابصار جلوه کر و پیدا باوجود انکه
سن او از پنجاه نکذشته کویا از پیر روزکار نصیحت این
شعر ابدار بکوش هوش او رسیده بیت
صورت خوب تو داری طلب معنی کن تا ترا بادشه صورت و معنی کویند
واو نیز قبول این معنی نکرده اوقات بکسب علوم می کذراند
این مطلع از وست
خال مشکینت که بر رخسارهٔ مهوش فتاد
جان من مانند سپندی راکه بر اتش فتاد
شیخ جمال الدین از ولایت
خلخال عراقست و تخلصش یقینی داشت این دو مطلع از وست
سر کویش که بر باد مرد هد هر لحظه آه انجا
فغان کز آه نتوان داشتن خود را نکاه انجا
باخودم هر لحظه یاد او بکفتار آورد
ای ای عاشق دیوانکی بار آورد
مولانا شیخ احمد اصلش از ولایت خلخالست اما اجدادش
از انجا بقزوین امده و در قزوین متولد شده مدتها
در شیراز در خدمت علامهٔ مغفور میر غیاث الدین
منصور استفاده کرده فضایلش بسیار است و در وادی
نظم اشعار ابدار دارد از جمله این مطلع از وست
کشم بر صفحهٔ دل صورت جانانهٔ خود را
بدین صورت دهم تسکین دل دیوانهٔ خود را
ملک خانی از ملک زادهای انجاست و او جوانی

[illegible]
برچنین قوم تو لعنت نکنی زشت بود
لعنت الله یزیدا و علی قوم یزید

بغایت

بغایت متهور بی باک ظالم بیشه و سفاک بود کمان بر زور
می کشید و تیر را خوب می انداخت در اواخر عمر علتش بر کشته
اثار خلافی ازو بظهور رسید ناچار کمال الخوف بخود راه
داد بقلعهٔ استنای خوف متحصن شد بنابرین امرای عالیمقدار
را بکرفتن ان حصار مامور ساختند و در اندک وقتی قلعهٔ
انچنان که با قلعه قلعهٔ کردون لاف مساوات زدی و با برج
سماء ذات البروج دعوی محاذات کردی محمد عصاد
ز سنک انداز او سنکی چو جستی
پس از قرقره کیوان شکستی
بقید تسخیر اولیای دولت درامده او را مقید ساخته بتبریز
اوردند بخدمت حضرت صاحب قرانی حسب العرفان قضا
جریان بیک پای از منارهٔ نصریه او یختند فردوسی
اکر بد کنش مرد بد روزکار
بکردون کردان رسد زهر وار
زمانه ز کردون بزیر آردش
بفعل بد خویش بسیار دش
ادی زمانه خصم ترا بر کنده می از دار
چون طبعش صافی
و ذهنش وافی بود و بعضی اوقات شعر نیز می کفت این
مطلع از وست بیت
بتخاله نیست بر لبان نازنین نکار
زامد شد نفس شده لبهای او فکار قاضی سمنانی وی

ازاولاد شاه سنجانست و در عجم قرینه سبحان در اشتغال
ذهن و دقت فهم معروف و بجودت ذکا و صفای خاطر
موصوف بود منظر الابصار که تتبع از مخزن الاسرارست
بنام امیر علیشیر در سلک نظم کشید و این دو بیت در لعت
ازان کتابست

ریخت بپا خارش اگر بولهب ... پای گل خار نباشد عجب
طرفه صباحی که زد از نور دم ... تافت برو پرتو صبح قدم

در مثنوی دیگر که تاریخ
وقایع بدایع اثر صاحب قران مغفور را بنظم در آورده
این بیت در تعریف کوه و قلعه ازانست

یلان نعره زن بر سر آن حصار ... کزان تا فلک بود یک نیزه وار
سپهر منقش بجنگی درو ... چو البرز هر پاره سنگی درو
مثل گر کسی را در دوره بدی ... اجل را از و دست کوته بدی

اتفاقا حضرت قاضی را در سن نود سالگی متقاضی
عشق گریبان گرفته بسر کوی رسوایی و ملامت کشید
و از خمخانه شوق و مودت ساغر ناب مهر و محبت چشید
و مضمون این ابیات را بار سانید بیت

قاضی همه نماز عمری که تو کردی ... محراب ابروی بتان بود قضا کن

ازقضا

ازقضا روزی جوان بدو رسید و از روی مطایبه پرسید
که هیچ میدانی که این مطلع شعر کیست شعر

ای پیر گشته بهر جوانان زره مرو ... ریش سفید در پی زلف سیه مرو

قاضی در جواب او در بدیهه گفت که این شعر شعر همان کس است که
این مطلع از وست جامی

پیرانه سر کشید به پیرو دره سگانت ... موی سفید کردیم جاروب آستانت

القصه قاضی پیر ملعبه آن
جوان شد مضمون این شعر مصداق حال او شد جامی

قاضی اخر زان جوان بازیچه طفلان شدی ... خود بگو پیرانه سر این عشق ورزیدن چه بود

در شهور سنه احدی اربعین و تسعمایه مجله حیاتش بسجل ممات
موشح گشت این مطلع نیز از وست بیت

چو لاله با دل پر داغ و حسرت زین چمن رفتم ... تو ای شاخ گل رعنا بمان باقی که من رفتم

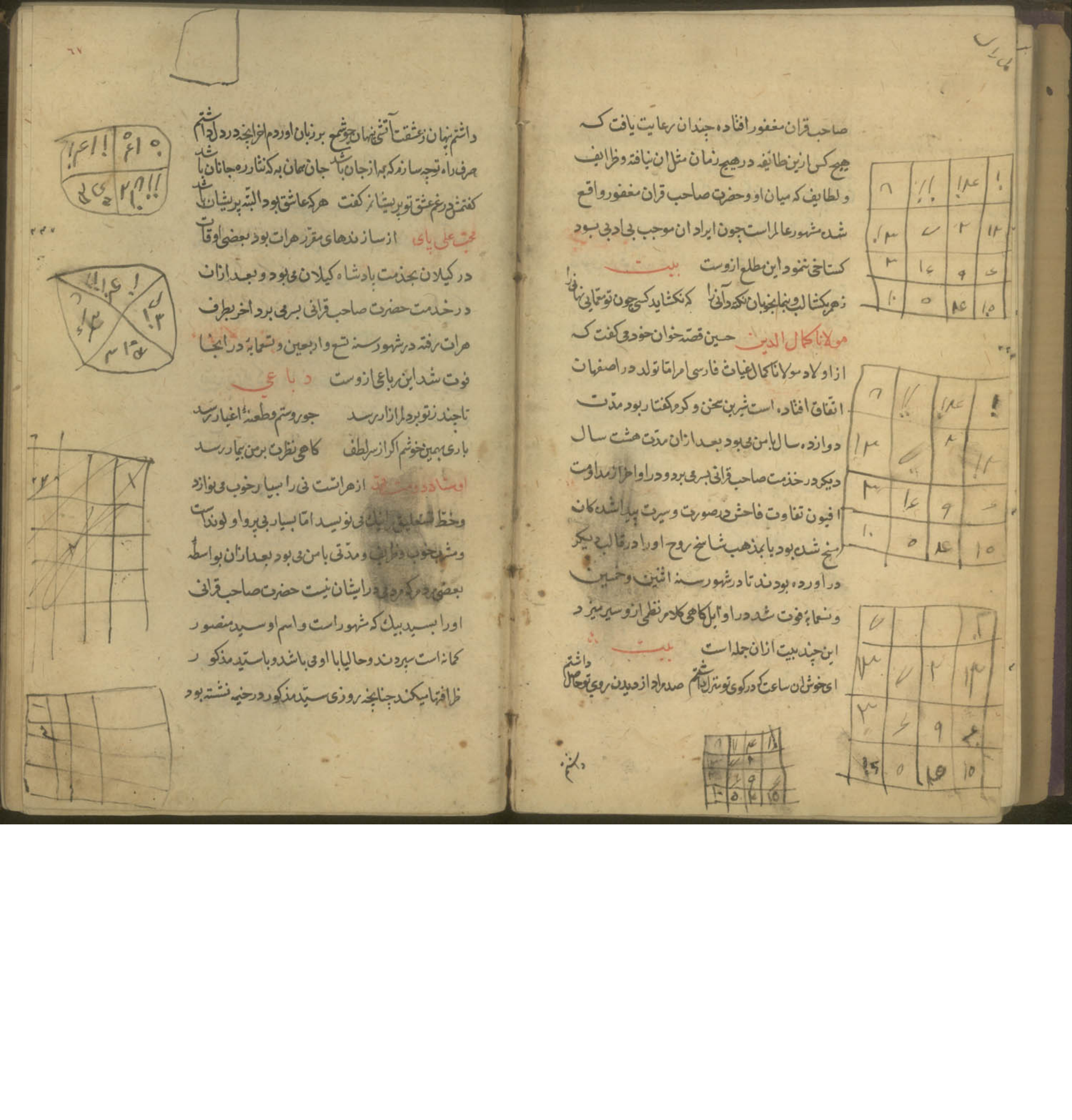
ذیل در ذکر ارباب استعداد که پیرایه خود را
بزیور شعر آراسته اند و از غایت صفای خاطر شعر را علاوه
آن فضایل ساخته مولانا شاه محمود اصلش از نیشابور است
و در خط نستعلیق قطعات سحر آیاتش سواد بخش دیده
حور است اگرچه درین فن شاگرد مولانا عبدیست اما از و در خوش
نویسی در پیش است و با وجود چندین هنر نسبی که دارد فقیر و درویش

این غزل ازوست **غزل** چشم از ناز دمی باز نکردی هرگز
نظری سوی من از ناز نکردی هرگز سنگ بیداد زدی بر سر اغیار مرا
بچنین لطف سرافراز نکردی هرگز چون کنم با تو عیان راز دل خویش
بخودم همدم و همراز نکردی هرگز چون بر پرده من دلتنگ بسر دهنت
لب چو با من بسخن باز نکردی هرگز تا شد از خیل سگان سر کویت مخلص
یکرهش سوی خود آواز نکردی هرگز **مولانا عبدی** خال مولانا شاه
محمود مذکور است و در خط شاگرد مولانا سلطان علی
مشهدی با وجود کبر سن خط را خوب می نوشت و با آنکه
سفید شد چو درخت شکوفه دار سرش نهال آرزوی سرو
قامتان در چمن جان میکشت مدتها در خدمت حضرت
صاحب قران مشرف بود در این دو سال بعالم جاودانی شتافت
این مطلع و مقطع ازوست ما را سر پر سلطنت خال در پس
و ز برق آه بر سر ما تاج زر بس است ای دل کشید دامن عبدی عنان صبر
کز مهر مهوشان هوس است این قدر بس است **مولانا انیسی** اصلش
از ولایت خوارزم است و در خدمت سلطان یعقوب
می بود و او خط نستعلیق چنان نوشت که مردم او را قرینه
مولانا سلطان علی مشهدی میدانند و فی الواقع که در آن روش

خط را بسر حد سحر رسانیده کاهی از و نظمی سر میزد این مطلع
ازوست ز... مانع نشود اشک من محزون را
نتوان بست بخاشاک ره جیحون را **مولانا عبد الکریم** پادشاه
برادر مولانا انیسی است وجه تسمیه او آنکه دماغ او پریشانی
پیدا کرده بود و خود را پادشاه نام کرده و بر مردم حکمهای
غریب میکرد اما فقیر و کم آزار بود و نستعلیق روش برادر را
خوب می نوشت و در آخر قطعها می نوشت که کتبه خدا و گاه
نوشتی کتبه زرافه و اسم مقرری خود که می نوشت کتبه پادشاه
بود و با وجود این شعر نیز می گفت این دو مطلع ازوست
ترا در دیده جا کردم که از مردم نهان باشی چه دانستم که انجام میان مردمان باشی
نمیگویی حکایت با من و آنکه که میگویی ز بس حیرت ندانم با که میگویی چه میگویی
حافظ بابا جان از تربت خراسان است و خط نستعلیق را
بسیار خوب می نوشت و نقادی و زرنشانی در استخوان
خوب میدانست و در سازها عود و شترقو را بنوعی می نواخت
که باعتقاد من هیچکس به از و ننواخت و بسیار خلیق
و درویش نهاد بود و در عروض و معما طبعش خوب این
مطلع ازوست **بیت** بجان از ستمهای دوران رسیدم

رسیدم بجان تا بجانان رسیدم   در شهور سنه اربع واربعین
وتسعمایه در تبریز فوت شد این مطلع هم ازوست
در رخت انها که حیران نیستند   نقش دیوار اند انسان نیستند
مولانا مالک جیلی اصلش از تبریز است وبعضی گفته اند
که از قزوین واکثر خطوط خصوصا نستعلیق را خوب می نویسد
واز موسیقی وشعر هم وقوف تمام دارد ودر معما نیز بد نیست
این مطلع ازوست بیت تا بکی یار رقیب از بهر آزارم شوی
کی بود کز بهر آزارش دمی یارم شوی مولانا ابراهیم از استراباد است
وخطوط خصوصا تعلیق را خوب می نویسد وبنابرین
مدتی منشی سرکار رضیه رضویه علی ساکنها السلام والتحیه
بود واین مطلع ازوست منم جا داده در صحرای دل اشکین غزالی را
براورده بخوناب جگر نازک نهالی را مولانا اسمعیل پسر مولانا
ابراهیم است خط نستعلیق را بد نمی نوشت ودر شعر تخلص او
بجانی است این مطلع ازوست
دودم ساز برما وتی بکنج درد وغم با هم   کدی نالیم از درد جدائی دمبدم
سلطان محمد او نیز پسر مولانا ابراهیم است این مطلع ازوست
آمد بهار وهر طرف صوت بلبلست   ساقی بیار می که عجب موسم گلست

مولانا صدر خیالی بانی از خیابان شهر تبریز است وقرآن را
حفظ کرده وقانون وشترقو را بد نمی نوازد این شعر ازوست
دست عشق آمد ز کوی عقل بیرونم کشید   موکشان در دشت غم پهلوی مجنونم کشید
حافظ مجلسی از شهر تبریز است وقرآن را حفظ دارد و
قانون شترقو را بد نمی نوازد ودر خوش نویسی نیز دستی دارد
وسوای اینها بیست حیثیت می شمارد که دارم این مطلع ازوست
قدت نهال طوبی وطوبی روان خوشست   حسنت دران خوبی وخوبی دران خوشست
دوست محمد کوشوانی کوشوان دهیست در حوالی هرات
ومولانا جوان آدمی وخوش صحبت شوخ خوش طبع است
خط نستعلیق را خوب می نویسد ودر شعر وعروض ومعما
مهارتی دارد وگاهی با مصحافی نیز می پردازد تخلصش کاهی است
این اشعار ازوست بیت تا چند بحسرت در ودیوار تو بینیم
از خانه برون آی که دیدار تو بینیم   بخرام که از هر طرفی سروقدان را
حیران شده قامت ورفتار تو بینیم مولانا زین العابدین مشهور به تکلتو
خان قصه بلاغت آثارش زنگ زدای هر غصه وغم وحرکات
دلپذیرش مزیل محنت والم اصلش از شیراز است در اوایل سفر
بسیار کرده بود اوقات بمرکه کیری صرف می نمود وآخر بخدمت



صاحب قران مغفور افتاده چندان رعایت یافت که
هیچ کس ازین طایفه در هیچ زمان مثل ان نیافته و ظرایف
و لطایف که میان او و حضرت صاحب قران مغفور واقع
شده مشهور عالم است چون ایراد ان موجب بی ادبی بود

کستاخی ننمود این مطلع ازوست **بیت**

ز هر یکتا لب و بنما بخوبان نکته دانی را   که نکشاید کسی چون تو معمای نهانی را

مولانا کمال الدین حسین قصه خوان خود می کفت که
از اولاد مولانا کمال غیاث فارسی ام اما تولد در اصفهان
اتفاق افتاده است شیرین سخن و کرم کفتار بود مدت
دوازده سال با من می بود بعد ازان مدت هشت سال
دیکر در خدمت صاحب قرانی بسر می برد و در اواخر از مداومت
افیون تفاوت فاحش در صورت و سیرت پیدا شده کان
مسخ شده بود یا بمذهب تناسخ روح او را در قالب دیکر
در اورده بودند تا در شهور سنه اثنین و خمسین
و تسعمایه فوت شد در اوایل کاهی کلام نظمی از و سر میزد
این چند بیت ازان جمله است **بیت**

ای خوش آن ساعت که در کوی تو منزل داشتم   صد مراد از دیدن روی تو حاصل داشتم
داشتم پنهان ز عشقت آتشی پنهان چو شمع   بر زبان اوردم اخر انچه در دل داشتم
حرف راه توجه سازم که به از جان باشد   جان نهان به که نثار ره جانان باشد
کفتمش در غم عشق تو پریشانم کفت   هر که عاشق بود البته پریشان باشد

محب علی نای از سازندهای مقرر هرات بود بعضی اوقات
در کیلان بخدمت پادشاه کیلان می بود و بعد ازان
در خدمت حضرت صاحب قرانی بسر می برد اخر بطرف
هرات رفته در شهور سنه تسع و اربعین و تسعمایه در انجا
فوت شد این رباعی ازوست **رباعی**

تا چند ز تو بر دلم ازار رسد   جور و ستم و طعنه اغیار رسد
باری بهمین خوشم اکر از سر لطف   کاهی نظرت بر من بیمار رسد

[illegible] از هراتست نی را بسیار خوب می نوازد
و خط تعلیق [illegible] می نویسد اما بسیار بی پروا و لونداست
و مشرب خوب و ظرایف و مدتی با من می بود بعد ازان بواسطه
بعضی [illegible] ایشان نیت حضرت صاحب قرانی
او را بسید بیک که مشهور است و اسم او سید منصور
کمانه است سپردند و حالیا با او می باشد و با سید مذکور
ظرافتها میکند چنانچه روزی سید مذکور در خیمه نشسته بود

وشعر عربی میخوانند وترجمه آنرا میگفته ناگاه اشتر ایشان
که در بیرون بسته بوده بادی جدا کرده چنانچه آواز آن
باندرون خیمه رسیده محب علی مذکور بسید بیگ گفته
خداوندا اشتر شما نیز شعر میگوید سید بیگ را بد آمده
گفته که اگر دیگر مثل این سخنان میگویی ترا ادب خواهم کرد
در جواب گفته که شما باید که مرا جایزهٔ شفقت فرمایید که
لطیفهٔ گفته ام سید بیگ زمانی تأمل کرده بعد از آن
تصدیق او کرده و از روی خنده گفته راست میگویی این
مطلع و بیت ازوست **بیت** نیست غیر از بلا سرایت عشق
ز اول عشق تا نهایت عشق   آه مجنون عشق پیشه کجاست
تا برم پیش او شکایت عشق **آشفتهٔ قصه‌خوان** استرابادی است
و در قصه‌خوانی و شاعری سخنش خالی از اثری نبود این
مطلع ازوست ❊ بدور ماه رخش تا خط بنفشه دمید
قدم ز رشک خطش چون قد بنفشه خمید **مولانا قاسم علی** قصه‌خوان
از مشهد است بسیار خوش طبع بوده و قصه را بجرأت و چاشنی
میخواند این مطلع ازوست ❊
چو تویی نبود هر کو بوفا و مهربانی   بتو هیچکس نماند تو بهیچکس نمانی

حافظ

حافظ جرکن تبریزیست نقشها و صورتها را طوری می‌بندد
و در هجو عملها دارد و از جمله برای مولانا زینی که بغایت
سیاه و جسیم بوده عملی بسته   تاریخ وفات او بود خرس سیاه ٧٣٦ ه
پیدا کرده و وی بسیار برش میخورد و با وجود او ازکرفته خواندگی
هم میکرد و اعتقاد تمام بشعر خود داشت و خاطر بجمیع قوی بر زیب
و زینت خود میگمارد تخلصش واقعیست این مطلع ازوست
دم بدم میکردم از شوق لب لعل تو مست   لعل جانبخش ترا کیفیت بسیار هست
خروس اصلش از مشهد مقدسه است و در کاشان
متولد شد از طفولیت پیش من می‌بود و این مطلع ازوست
بسوزم از غم شمع شب افروزی که من دارم   ندارد هیچ عاشق اینچنین سوزی که من دارم
مولانا مجنون چپ نویس از خوش طبعان هراتست و در
خط چپ بی بدل عالم بود و خط دیگر اختراع کرده بودند
آنرا خط توامان نام نهاده و صورت خطش چنان بود که
دو صورت بقلم نی نوشت که این بیت در رو خوانا بود **بیت**
توامان مخترع مجنون شد   که قلم چهره کشاییها کرد
تا شده مخترع صور تکش   خطکم صورتی پیدا کرد
رساله نظمی باسم من در بحر لیلی و مجنون بسلک تحریر در آورده بود

در قواعد خطی و تعریف چکونکی قلم و سیاهی و رنک کردن
کاغذ و ما یتعلق بها جهت نسبت این بیت در رنک کاغذ
ازان بخاطر بود نوشته شد　　رنکی صفای خط درانست
از آب حنا و زعفرانست　　این مطلع هم از وست
بیوفا بودی نه اول من ترا نشناختم　　حیف اوقاتی که در عشق تو ضایع ساختم
این مطلع قصیده هم تعلق بدو دارد
فیروزهٔ سپهر در انکشتری تست　　روی زمین تمام بزیر نکین تست

صحیفهٔ نهم در ذکر شاعرکه بتخلص مشهورند و ان مشتمل است بر
دو مطلع صحیفهٔ پنجم در ذکر کبرای شعرا و عظمای بلاغت

انما افضلهم واقدمهم مولانا جامی رحمة الله علیه از غایت
علو فطرت و نهایت شدت شهرت احتیاج بتقریر حال و تبیین
مقال ندارد چه پرتو فضایل او از شرق تا باقصای غرب
رسیده و خوان نوال افضالش از کران تا کران کشیده
نه دیوان شعراست این بلکه جامی　　کشیدست خوانی برسم کریمان
زالوان نعمت در و هرچه خواهی　　بیابی مکرر مدح و ذم لئیمان
مخالف و موالف اورا در باب جهات محسناتش سخنی نه و در افراط
استعداداتش قیلی نه صاحب تکلمه که پدرش مولانا محمد است

ازجلاء

ازجلاء در دشت اصفهان است و بنا بر حوادث زمان
از انجا بخراسان افتاده و در قصبهٔ خرجرد متأهل شد و وی
در بیست و سیوم شعبان سنه ثمان و عشر و ثمانمایه وقت
عشا در انجا متولد کردید　　مولدم جام و رشحهٔ قلمم
جرعهٔ جام شیخ الاسلامیست　　لاجرم در جریدهٔ اشعارم
بدو معنی تخلصم جامیست　　در عنفوان جوانی روی
توجه بجانب اکتساب فضایل نفسانی اورده اندک وقتی سرآمد
فضلای ان زمان کشت و در ایام سلطان ابوسعید
صیت دانشش بهمه جا رسیده سلطان سعید بغایت در باب
احترامش میکوشید چنانچه مشهوراست که وی یکنوبتی متوجه
مجلس او شد چون خبر انعقاد صحبت عشرت بدو رسید معاودت
نمود چون پرتو این خبر به پیشگاه شعور ان پادشاه مغفور رسید
ادوات و الات ملاهی را رفع نموده شخصی بطلب او روانه نمود
او در بدیهه غزلی که این دو بیت از انست و بملازمت سلطان
فرستاده عذر خواست　بیت　نه زهد آمدم اما نه زبزم عشرت اندیشان
غم خود دور میدارم ز بزم عشرت ایشان　　بجایی اطلس شاهان نشاید فرش جا شان
که راه و ربلی بدلق کرد الود درویشان　　و در زمان سلطان حسین میرزا

بیشتر از بیشتر قبول رتبه یافته پادشاه و سایر شاهزادگان
تا امرای و سایر ارکان دولت چه رسد مورد وی بانواع
تعظیم و تبجیل تلقی میفرمودند میر علیشیر که مطاع پادشاه بود
غاشیهٔ مطاوعتش بر دوش و حلقهٔ ارادتش در گوش کشیده
بود شمهٔ از آن رعایت و تربیت که او در آن دولت یافت
مناسب سیاق این کلام نیست عمرش بهشتاد و یک رسید
در شهر محرم سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه متوفی شد و در مدت
عمر همواره اوقات خود را به تصنیف و ترتیب و تألیف می‌گذرانید
و مصنفاتش برین موجبست • تفسیر تا آیه فایای فارهبون
شواهد النبوه • نفحات الانس • نقد النصوص • رساله
طریق صوفیان • اشعة اللمعات • شرح فصوص الحکم • لوامع
شرح بعضی ابیات • تائیه فارضیه • شرح رباعیات • لوایح • شرح
بیت چند مثنوی مولوی • شرح بیت خسرو دهلوی • شرح
حدیث ابی ذر عقیلی • سخنان خواجه پارسا • ترجمه اربعین
حدیث • مناقب حضرت مولوی • مناقب خواجه عبد الله انصاری
رساله تحقیق مذهب صوفیه و متکلم و حکیم • رساله فی الوجود
رسالهٔ سؤال و جواب هندوستان • رسالهٔ لا اله الا الله •

رسالهٔ مناسک حج • هفت اورنگ مشتمل بر هفت کتاب • اول
سلسلة الذهب • ثانی سلامان و ابسال • ثالث تحفة الاحرار •
رابع سبحة الابرار • خامس یوسف زلیخا • سادس لیلی و مجنون •
سابع خردنامهٔ اسکندری • دیوان اول • دیوان ثانی • دیوان
ثالث • بهارستان • رسالهٔ کبیر در معما • رسالهٔ متوسط • رسالهٔ
صغیر • رسالهٔ منظومه اصغر در معما • رسالهٔ عروض • رسالهٔ قافیه •
رسالهٔ موسیقی • رسالهٔ منشآت • فواید الضیائیه فی شرح الکافیه •
شرح بعضی از مفتاح الغیب • منظوم و منثور اگرچه اشتهار
اشعار ابدار او زیاده از آنست که احتیاج بایراد داشته
باشد بهمه حال این دو سه غزل و چند بیت از مثنویات
آورده شد

غزل

ای شه شکر قبایان مه زرین کمران •
سرور جمله مهان خسرو شیرین پسران • | مهر سینهٔ بی‌کینهٔ آشفته دلان •
مردم دیدهٔ غم دیدهٔ صاحب نظران • | تا کی افتم بره‌ات آه زنان اشک فشان •
تا کی آیم بدرت نعره زنان جامه دران • | گذری کن بسر عاشق مهجور که هست •
محنت عاشقی و دولت خوبی گذران • | با خیال تو سحر عذر تو می‌گفتم •
کای شده مونس تنهایی خونین جگران • | خویش را شهره بعشق دگران می‌سازم •
تا نداند حدیث من و تو بی‌خبران • | گفت جامی چو دولت شیفتهٔ ماست چه باک

کر بتلبیس شوی شهره بعشقم کران **وله** ای سرو راستین که کله کج نهاده‌ئی

وی تازه گل که پرده ز عارض کشاده‌ئی ... از جنبش نفس خال نه‌ئی از چه گوهری

وز نوع جن و انس نه‌ئی از که زاده‌ئی ... نازکتری ز برگ سمن ورنه گفتمی

بر شکل سرو ریخته از سیم ساده‌ئی ... وصف ترا چنانکه توئی چون کنم خیال

کز هر چه در خیال من آید زیاده‌ئی ... رفت آن سوار و صبر و خرد در رکاب او

ای اشک خون گرفته تو چون ایستاده‌ئی ... برخاستم که دست زنم در عنانش گفت

زینسان چرا عنان دل از دست داده‌ئی ... خود در میان راه فکندم بعشوه گفت

جامی برو چه در پی ما سر نهاده‌ئی ... **وله ایضـا**

خوی که تر از تاب می ریخته از جبین فرو ... سیلی بلاست آمده بر سر عقل و دین فرو

عارض تست در عرق یا ز لطافت هوا ... قطرهٔ شبنم آمده بر رخ یاسمن فرو

بر تو خط عنبرین کرد لبت بر آمده ... یا صف مور را شده پای در انگبین فرو

جلوه که جمال خود منتظر دیده ساز اگر ... در دل اشک نماید تخاطر نازنین فرو

داشت در آن چه ذوق دل از جهان فراغتی ... کاش نمی‌گذاشتی گیسوی عنبرین فرو

کرده ز زلف کرده‌ئی بال بطرف آستین ... دست فشان که ریزدت مشک ز آستین فرو

جامی خسته دل ز غم خال بجان کند بسر ... کز مژه اش گرفته خون روی همه زمین فرو

این بیت از قصیده که جواب جلاء الروح گفته متوکلانه واقع شده است

نخورد خون بهر روزی از کلاه کج کورا ... توکل چون بدست آمد بر آمد از زمین نانش

واین دو سه قطعه نیز مرقوم شد **قطعه**

خوشست قدرشناسی که چون حمید سپهر ... سپهر حادثه‌ات را گرد عاقبت قوسی

گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند ... جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

شنیده‌ئی که مرا معزی چه گفت با سنجر ... چو در کرم جود تا اشعار وجود رفع صله

مدیح من بی نشر مناقبی که تراست ... بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت

عطیه تو که والی بجوع از نبود ... ز حبس معده جواز اذ شد بر بله رفع

درون بر طمع جانی مزن طعن ... که بر طبع فلان مسک کرم نیست

چو آید در میان میزان انصاف ... طمع در خست از امساک کم نیست

این رباعی نیز از وست **رباعی** ... بی‌تاب شد از تب ورق نسرینت

بی آب نبات لب شیرینت ... تو خفته بسان چشم من چون ابرو

با قد خمیده بر سر بالینت ... این معما باسم میر محمد امین نیز از وست

می بود هنگام میدانش زبی **معما** ... گوی سرتاسرم از چوگان وی

این چند بیت از سلسله اوست **بیت**

مادح اهل بیت در معنی ... مدحت خویشتن کند یعنی

مومنم موقنم خدای شناس ... وز خدا بر بود امید و هراس

از کجیهاست اعتقادم پاک ... نیست از طعن کج نهادم باک

دوستدار رسول و آل ویم ... دشمن خصم بد خصال ویم

جوهر من ز کان ایشانست　　رخت من از دکان ایشانست

همچو سلمان شدم ز اهل البیت　　کشت روشن چراغ من زان زیت

انا مولی لهم و مولی القوم　　کنت منهم و لا اخاف اللوم

مست عشقند عاشقان ندایم　　لا یخافون لومة لایم

چون بود عشق صادقان در سیم　　کی ز کید منافقان ترسیم

این نه رفض است محض ایمانست　　رسم معروف اهل عرفانست

رفض اگر هست حب آل نبی　　رفض فرض است بر ذکی و غبی

و در جایی دیگر گفته

حبذا ان دو نظر و منظور　　هر دو ز الایش رعونت دور

دیدهٔ این چو دامن ان پاک　　سینهٔ این چو دامن آن چاک

وان جای دیگر است　　بند بختا کسی که رفته بخواب

چشم حس بست ازین جهان خراب　　جذبهٔ معشوق گشت حامل او

برد تا پیشگاه محمل او　　شب روان رنج بین و محنت کش

او بصد ره وصال خرم و خوش

این حکایت در باب مکافات از سلامان ابسال اوست

کوه کن کان نبات از پی پرویز کرد　　روی در شیرین شور انگیز کرد

دید شیرین سوی خود میل دلش　　شد بمکر انکه دانی مایلش

غیرت عشق آتش سوزان فروخت　　خرمن تمکین خسرو را بسوخت

کرد

کرد حالی حیلهٔ تا زال دهر　　ریخت اندر ساغر فرهاد زهر

رفت ان بیچاره جان پر هوس　　ماند با شیرین همین پرویز و بس

چرخ کین کش هم همین ایین نهاد　　در کف شیرویه تیغ کین نهاد

تا بیک زخمش ز شیرین ساخت دور　　وز سریر عشرتش انداخت دور

این چند بیت در نعت از تحفة الابرار اوست **نعت**

کر بقلم غالیه سا نیستی　　ور بخط انگشت نما نیستی

باغ تو کو پای کلاغی مدار　　شمع تو کو دود چراغی مدار

چون ز تو خوانند نویسند هم　　گر تو بخوانی نویسی چه غم

و این دو بیت از سبحة الابرار اوست **بیت**

ابر باید که بصحرا بارد　　زان چه حاصل که بدریا بارد

میدهد سبز و گل و صحرا را　　میکند ابله رود دریا را

و این چند بیت از یوسف زلیخای اوست در صفت اب نیل در امدن یوسف علیه السلام **بیت**

کلاه زر فشان از فرق بنهاد　　ز زرین بیضه حور زاغ شب زاد

کشید انگه چنان پیراهن از فرق　　که جیبش غرب شد دامنش شرق

ازار نیلگون بسته بتعجیل　　چو سیمین سروی آمد بر لب نیل

بدریا پا نهاد از سوی ساحل　　چو مه در برج ابی کرد منزل

تن چو آب جوی عریان در آمد • بتن آب روان جان بر آمد •
این اشعار از لیلی و مجنون اوست **شعر**
ای ساقی جان فداك روحی • بر کن قدح از می صبوحی •
زان می که بر اهل دل مباحست • روشن کن غرهٔ صباحست •
تا حاضر صبحدم نشینیم • وز بر تو او بهم نشینیم •
رانیم بمجلس حریفان • نظمی ز لطائف ظریفان •
آنها که بهم رفیق بودیم • بر یکدیگر شفیق بودیم •
در غیبت و در رفیق همپشت • بی هم نمك نبرده انگشت •
ما را بگذاشتند و رفتند • زین باك نداشتند و رفتند •
داریم جدا ز زاغ ایشان • چون لاله بسینه داغ ایشان •
و این بیت در تعریف شتر در خرد نامهٔ اسکندری **بیت**
کمان گردنی از پی استخوان • کلاغی پی طعمهٔ زاغ کمان •
مولانا هلالی هر چند که اجداد ایشان از ترکان جغتای است
اما در ولایت استراباد نشو و نما یافته در غرهٔ ایام جوانی
بعد از خروج تحت الشعاع طفولیت و نادانی بصوب خراسان
شتافته از افق شهر هری طلوع نمودند و چون نور قابلیت
در جبینش پیدا بود متهلین آنجا او را بسان ماه عید بیکدیگر

بانکشت

بانکشت می نمودند **مصراع** در شهر چو ماه نو بانگشت نما کرد •
بعد از قطع منازل فضایل و طی درجات خصایل هلال
امالش بسر حد بدریت رسید فی الواقع هلالی بود از کثافت
کسوف و خسوف و احتراق مصون و بدر منیری از وسمت
نقصان محروس بری از کثافت کسوف طبعش در اسالیب
شعر و اقسام کلام بغایت مرغوب و در قصیده و مثنوی داد
سخن داده وی بسیار بصحبت من میرسید یکباری گفت
که نوبت اول که بملازمت میر علیشیر رسیدم این مطلع را که
جان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم • که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم
بر ایشان خواندم میرزا را بسیار خوش آمد گفت تخلص تو چیست
گفتم هلالی فرمود که بدری بدری و مرا بر مطالعه تحریص نموده
تحصیل اشتغال نمودم فی الواقع در فضایل کم از فضلای
عصر نبود و کمال شعر را بران کمالات افزوده بود و در مثنویات
سه کتاب در رشتهٔ نظم کشیده از آنجمله یکی شاه و درویش است
که از اکثر مثنویات استادان در روانی الفاظ و چاشنی
معانی در پیش سوادش رشك گلستانست بلکه غیرت
افزای بوستان این چند بیت در صفت بزم از آن کتابست
مثنوی

شاه را میل شد که باده خورد   باده با مهوشان ساده خورد
مجلس اراستند و می خوردند   می باواز چنك و نی خوردند
روی ساقی ز باده کل کل شد   غلغل شیشه صوت بلبل شد
شد لب کلرخان شراب الود   همچو برك کل کلاب الود
عکس رخ در شراب افکندند   در شفق افتاب افکندند
لب شیرین بباده دیرین   چون رساندند کشت لب شیرین
خندهٔ شاهدان شور انکیز   کشت در جام باده شکر ریز
پر می لعل شد پیالهٔ زر   کل رعنا نمود پیش نظر
شیشهٔ صاف از می دلکش   چون دل صاف عاشقان سرخوش
دختر رز که شیشه منزل کرد   کرم خون بود جای در دل کرد
این چند بیت در تعریف دریا هم ازان کتابست بیت
لب دریاست چون لب دلبر   از برون سبزه از درون کهر
ان نه دریا که بود صد قلزم   صد چو طوفان نوح در وی کم
موج ان سر بر اسمان می سود   یعنی از ماه تا بماهی بود
از خوشی کف زنان که دارد در   کف او خالی و کنارش پر
واین بیت در تعریف تیر انداختن شاه هم بنك واقع شده
استخوان را اکر نشان کردی   تیر را مغز استخوان کردی

ولی

واین چند بیت از صفات العاشقین در پیر شدن
زلیخا که بطریق حکایت کفته ازان کتابست بیت
غم پیری همی بر سنبلش ریخت   ز اسیب خزان برك کلش ریخت
بیاض موی او شد معجز او   ببین کاخر چه امد بر سر او
سیه بادام او از جور ایام   شد از عین سفیدی مغز بادام
سیوم لیلی و مجنون و این دو بیت ازان کتابست بیت
چشمش زاغی نشسته در باغ   ابروی سیاه او پر زاغ
پاکیزه تنی چو نقرهٔ خام   نازك بدنی چو مغز بادام
واین چند بیت و غزل هم ازان اشعار ابدار ان مقبول
ابرارست بیت
غم بتان مخور ای دل که زار خواهی شد   اکر عزیز جهانی که خوار خواهی شد
اکر چو من هوس زلف یار خواهی کرد   ز عاشقان سیه روزکار خواهی شد
تو از طریقهٔ یاری همیشه غافل و من   نشسته ام بامیدی که یار خواهی شد
چو در وفای تو ام برد لم جفا مپسند   که پیش اهل وفا شرمسار خواهی شد
کنون بحسن تو کس نیست از هزار یکی   تو خود هنوز یکی در هزار خواهی شد
ز فکر کار جهان بار غم بسینه منه   وکرنه بر سر این کار بار خواهی شد
هلالی ابنجان شهسوار تند مرو   که نارسیده بکردش غبار خواهی شد
وله ایضا

زهی سعادت اگر خاک آن حرم باشیم ❊ بهر کجا که نهی پای در قدم باشیم

مکوش این همه در احترام و عزت ما ❊ که ما بخواری عشق تو محترم باشیم

مرو که آخر ایام عمر نزدیکست ❊ بیا که یک دو سه روزی دگر بهم باشیم

غریب ملک وجودیم و اندکی ماندست ❊ که باز ساکن سر منزل عدم باشیم

رقیب را بجناب تو قدر بیش از ماست ❊ سگ تو ایم چرا از رقیب کم باشیم

حریف بزم که عیش را بقایی نیست ❊ رفیق ما غم یارست یار غم باشیم

نه حد ماست هلالی امید لطف از یار ❊ غنیمت است اگر قابل ستم باشیم

اگر بلطف بخوانی و گر بقهر برانی ❊ تو پادشاهی و مابندهٔ توایم تو دانی

ترا اگرچه نیاز کسی قبول نیفتد ❊ من از جهان بتو نازم که نازنین جهانی

بهر کسی که نشستی مرا بجان نشاندی ❊ دگر بکس منشین تا بر آتشم ننشانی

بهر کجا که رسیدم ز خوبی تو شنیدم ❊ چو روی خوب تو دیدم هنوز بهتر از آنی

بغیر جان دگری نیست با تو در دل تنگم ❊ امید هست که آن هم نماند و تو بمانی

طریق مهر تو ورزم بهر صفت که توانم ❊ تو نیز رحمتی کن بدین قدر که توانی

فرد

ای که می پرسی ز من کان ماه را منزل کجاست ❊ منزل او در دل است اما ندانم دل کجاست

نمیتوان بتو شرح بلای هجران کرد ❊ فتاده ام به بلایی که شرح نتوان کرد

ای آنکه بر نصیحت ما لب گشودهٔ ❊ معلوم می شود که تو عاشق نبودهٔ

ای دل وفا مجوی که خوبان شهر را ❊ ما آزموده ایم و تو هم آزمودهٔ

چند رسوا شوم از عشق من شیدایی ❊ عشق خوبست ولیکن نه بدین رسوایی

سرو و گل نازک و رعناست ولی نتوان یافت ❊ گل بدین نازکی و سرو بدین رعنایی

تخلص هلالی درین چند بیت طوری واقع شده ❊ بیت

روزی که فلک نام مرا کرد هلالی ❊ میخواست که من مایل ابروی تو باشم

با ابروی چون ماه نو هوش هلالی مبر ❊ ماه هلال ابروی من عقل مرا شیدا مکن

ای به ابروی تو مایل همه کس چون مه عید ❊ از هلالی چه عجب میل خم ابرویت

قطعهٔ هلالی

مجدد عی بجاب روی هر دو سرا ❊ کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

شنیده ام که تکلم نمود همچو مسیح ❊ بدین حدیث لب لعل روح پرور او

که من مدینهٔ علمم علی در است مرا ❊ عجب خجسته حدیثیست من سگ در او

بصبر کوش هلالی که عاقبت چو هلال ❊ بلند مرتبه گردی فلک مقام شوی

نهفته از نظر خلق باش ماه بماه ❊ گرت هواست که منظور خاص و عام شوی

خمیده قامت و زار و نزار شو یعنی ❊ چو ماه نو کم خود گیر تا تمام شوی

چو من بداغ بتان هر که سوخت بگریزد ❊ هوس کند که دگر باره بیشتر سوزد

بپای شمع فتد چون که سوخت پروانه ❊ که شعله اش چو بپایان رسد دگر سوزد

این چند رباعی هم از آثار طبع اوست ❊ رباعی

یاران کهن که بند بودم همه را / در بند جفای خود شنودم همه را
زنهار وفا مجویید که من / دیدم همه را و آزمودم همه را
آنی که تمام از نمکت ریخته اند / ذرات وجودت ز نمک بیخته اند
با شیرهٔ جانها نمک آمیخته اند / تا همچو تو صورتی برانگیخته اند
بگداختم از دست ستم کردن تو / اینست طریق بنده پروردن تو
گر من بگناه عاشقی کشته شوم / خون من بیگناه در گردن تو

این دو بیت از قصاید او اورده شد بیت
ای خوش آن دایرهٔ دامن صحرا که در او / بر زنان همچو جلاجل بفغان آید حجل
باغ شد مکتب و هر غنچهٔ خندان طفلی / که بر آورده ورقهای گلستان ز بغل
در اواخر عمر او را عجب حالتی دست داد که در میان شیعه
مشهور به تسنن بود و عبید خان اوزبک او را کشت که
تو شیعه و کان ذلک فی شهور سنه ست و ثلاثین و تسعمایه
گویند در محلی که او را بکشتن میبردند سر او را شکسته چنانچه
خون بر ریش دوید در آن محل این قطعه را خواند قطعه
این قطرهٔ خون چیست بروی نهالی / گویا که دل از غصه بروی تو دوید
اگر بعضی از ستم ظریفان را بخاطر رسد که این تعریفات در حق
او زیاده واقع شده او رذل و کم همت بود اما راقم حروف

نظر بر قول خواجه حافظ شیرازی کرده این بیت را دستور العمل
ساخت که بیت کمال سر محبت ببین نه نقص گناه
که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند مولانا هاتفی زبدهٔ شعرا و
افصح فصحا بود و در شعر خصوصا مثنوی گویی مسابقه
از امثال و اقران می بود و مولد او جام است و خواهرزادهٔ
مولانا جامیست در جواب خمسه چهار کتاب در رشتهٔ نظم
کشیده است گویند که چون او را دغدغهٔ تتبع خمسه شد
با مولانا جامی مطارحه کرد او گفت که اگر تو جواب
بیت حکیم فردوسی طوسی رحمة الله علیه که بیت
درختی که ایزد بتلخی سرشت / گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب / به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد / همان میوهٔ تلخ بار آورد
توانی گفت سایر ابیات نیز جواب می توانی گفت مولانا
عبد الله این چهار بیت گفته نزد مولانا جامی برد که جواب
اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت / نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش / ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل / بدان بیضه دم در دمد جبرئیل

شود عاقبت بیضهٔ زاغ زاغ • بود هیچ بیهوده طاووس باغ

هرچند که این ابیات در برابر شعر حکیم فردوسی وسعی ندارد اما مولانا جامی تحسین کرده رخصت جواب خمسه کفتن داد و دیکر باره مولانا عبدالله استدعای این نمود که افتتاح کتاب لیلی و مجنون را شما بکنید مولانا جامی این بیت کفت **لیلی و مجنون**

این نامه که خامه کرد بنیاد • توقیع قبول روزیش باد

این دعا در حق او مستجاب شد با تمام آن توفیق یافت والحق که بسیار خوب و مرغوب کفته این دو بیت در بیماری لیلی و مجنون ازان کتابست **بیت**

پراهن آل آن پریوش • افروخته چون شعور آتش

شد زانو و پای آن یکانه • مویی کرهیش در میانه

دیکر کتاب خسرو و شیرین در مذمت زال و رهاد کفش ازان کتابست **بیت**

بود هر چشم سبزش شیشهٔ زهر • ز چشم سبز او صد فتنه در دهر

ز دندان عاریش بودی دهانی • چو کور کهنه بی استخوانی

زحل کامد جهان را پیر اکبر • بود خالی ز روی آن بد اختر

دو شاخ آمده و پایش در دو غم را • ددی بکشاده دهلیز عدم را

بود مرگ مفاجا همنشینش • نهان دست اجل در آستینش

این

این بیت نیز در صفت شکار کردن خسرو ازان کتابست

ز طبل بازان شیرین شمایل • شده رقاص مرغ نیم بسمل

دیکر هفت منظر که بطرز هفت پیکر اکرچه در خورد دیکر مثنویات او نیست اما حکایتهای خوب بسته این چند بیت در نصیحت فرزندان ازان کتابست **بیت**

ای سپهر جمال را مه نو • نکتهٔ چند کویمت بشنو

تا نکردد نقاب رویت موی • بر روی رو کشاده بر سر کوی

هر که چیزی برایکان دهدت • نستانی اکرچه جان دهدت

میکن از صحبت بدان پرهیز • همچو خاشاک خشک از آتش تیز

تا رخت ساده و جمیل بود • می مخور کرچه سلسبیل بود

پیرانی که باده خواه شوند • از می سرخ رو سیاه شوند

پیر انزا کند و کار خراب • هوس ... و هوای شراب

وای پیران پیر هزاران وای • که بود می پرست و خود آرای

به زن جامه سرخ و زرد آمد • اینچنین رنک ننک مرد آمد

سرخ و زردی که لایق مردست • اشک سرخ است و چهرهٔ زردست

عیب باشد ز مرد پیشینه • ناز کردن بجن پشینه

دیکر تیمورنامه که در مقابل اسکندرنامه کفته وان کتاب را

در مدت چهل سال تمام کرده اکه چند نوبت بعد از اتمام
بعضی ابیات پسند نا کرده از انجا بیرون کرده و ان
موازی اصل کتاب هست وفی الواقع ان نظم بسیار خوب
و متین شاعرانه واقع شده این چند بیت در صفت
جنگ ازان کتابست **بیت** زده تیغ و نیزه یلان بی دریغ
شده نیزه گلگون وگلنار تیغ • کمان خم ابروی جانان شده
زه هر گوشه غارت گر جان شده • شده پرچم توغها فتنه بار
چو گیسوی کافر دلان تتار • کله خودها گشته گلگون همه
چو دلهای عشاق پرخون همه • نه از قتل کس نیزها منفعل
چو بالا بلندان بیرحم دل • به بیداد خو کرده گرز گران
چو دلهای سنگین سیمین بران • گذر کرده تیر از زرهها چنان
که باد از سر زلف سیمین بران • فتاده در ان پهن دشت درشت
سرها تراشیده چون خوار پشت **مولانا عبدالله** در خرجرد
جام که یکی از قصبات خراسانست و مولد اوست چهار
باغی ساخته در انجا متوطن شده بود و اکثر اوقات در انجا
بسته بودم اختلاط کمتر می نمود تا در شهور سنه سبع و عشر
و تسعمایه که صاحب قران مغفور بعد از فتح بلاد خراسان

متوجه

متوجه عراق بودند در حوالی قصبه مذکور جهت زیارت منظور
افریدگان ازقاسم انوار قدس سره نزول فرموده بوسیله گشت
به در باغ مذکور رسیدن و در بسته یافتند از شاخ درختی که
از دیوار باغ بیرون آمده بود یک چند بالا رفته بباغ درامدند
و مولانا عبدالله خبردار شده باستقبال ان حضرت
شتافته روی نیاز بر زمین نهاد ان حضرت احوال از مولانا
پرسیده بعد از وقوف بر احوال بر منزل او قدم رنجه فرمودند
از کمال مکارم اخلاق بر کلیم درویشانه او از ماحضری که
اورده تناول فرمودند بعد ازان طالب شعر شدند مولانا
بیتی چند از شعر خود خوانده تحسین بسیار فرموده اورا
بنظم فتوحات شاهی مامور کردانیدند مولانا انگشت
قبول بر دیده نهاده منظور عنایات بلانهایات شده موازی
هزار بیت ازان کتاب بنظم در اورد اما باتمام توفیق نیافت
والحق اگر ان مثنوی تمام می شد ناسخ سایر مثنویات او
می شد چند بیت در وصف ان حضرت ازان مثنوی
اورده شد **مثنوی** برو ختم شد منصب سروری
چو بر جدش ایین پیغمبری • ابر مثل در دو زمانه بفرزانگی

سرشته زمردی و مردانکی . چه مردی که هر کس که نامش شنود
دکر زن نیاید از و در وجود . نی آورد تاب بذلش درم
در منتهی بی نهایت کرم . بهر دخل کونین اکر ضم بود
ز اندازهٔ بذل او کم بود . هم پادشاهان شده بست او
چو شاهان شطرنج در دست او . ز شاهان شطرنج او بیشکی
بود شاه بهرام چوبین یکی . وفات مولانا در قصبهٔ حرجرد
اتفاق افتاد در چهار باغ مذکور مدفون شد و تاریخ
وفات اورا جامی ثانی چه شد یافتند مولانا اصفی
چون پدرش مدت مدید وزیر سلطان ابو سعید
میرزا بود اصفی تخلص کرد و او بصفای ذهن سلیم و ذکای
طبع مستقیم از سایر شعرای روزکار و فضلای عالی
مقدار امتیاز تمام داشت و بر عنایی و خود آرایی
علم نزاکت می افراشت دیوان غزل تمام کرد و مثنوی دیکر
بطرز مخزن الاسرار کفته اما شهرتی پیدا نکرد و وفات او
در سنه عشرین و تسعمایه در هرات اتفاق افتاد و این
چند بیت از اشعار اوست بیت
بی خود را دراب دیدم چون ماهی وطن دیدم . که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

من

من طور تجلی چکنم بر لب بام آی . کوی تو مرا طور جمال تو تجلی است
ناز در سر چین در ابرو تندخوی من رسید . فتنه را سر کرده اینک فتنه جوی من رسید
دل که طومار وفا بود من محزون را . پاره کردند ندانسته بتان مضمون را
کرد یاقوت لب لعلت خط سبزی پدید . هیچکس در دور یاقوت اینچنین خطی ندید
صورتکران هلاک کرا زان سمتی جدا . سازید صورتی که نباشد ز من جدا
چون وصل و هجر بود ز شیرین بلای جان . خسرو جدا هلاک شد و کوه کن جدا
رخ تو هر که در اینه دید کریانست . چو مه بهاله نماید دلیل بارانست
پای مجنون ز همین سلسلهٔ سودا داشت . هر که دیوانه شد این سلسله را بر پا داشت
بیاض دیده زمی سرخ کل عذار انرا . بود شکوفهٔ بادام نوبهار انرا
ز کرداب دو چشم صد حباب شوق برخیزد . وزان هر یک برای دیدنت چشم دکر کردد
مولانا بنایی مولدش هراتست و چون پدرش معمار بود
بنابران این تخلص اختیار نمود و ذاتش چون در اصل قابل
افتاده در اوایل جوانی توجه بجانب کسب کمالات آورده در اکثر
فنون کوی مسابقت از اقران ربود و بنیان فضایلش سمت
کانهم بنیان مرصوص پیدا کرد از امیر غیاث الدین منصور
منقولست که میکفته که ملا بنایی ملای شاعران و شاعر ملایانست
در تصوف و خوش نویسی و خوش خوانی مشهور بود و در علم

موسیقی وادوار که از اقسام ریاضیست رسایل دارد وظرافت
ولطافت طبعش بتبه بود که نسبت بمیرعلیشر که نزاکت مزاجش
ازان مشهورتراست که احتیاج بتعریف داشته باشد سخنان
می گفت ازجمله انکه روزی بدکان پالان دوزی رفته گفته
بود که پالان میرعلیشری میخواهم واین سخن بامیرعلیشر رسید
با او سوء مزاجی پیدا کرد چنانکه در وطن اصلی نتوانست
بودن روی بعراق اورد ودرخدمت سلطان یعقوب
اندك ترقی کرده کتاب بهرام وبهروز را بنام پادشاه مذکور
گفت وچون یوسف بیك برادر سلطان یعقوب نیز مقارن
وفات یافته بود ودران باب این بیت گفته بیت
نه از یوسف نشان دیده نه از یعقوب آثاری (باری) عزیزان یوسف ار گم شد چه شد (یعقوب را)
وبعد از اندك زمانی حب وطن او را بجانب هرات کشید دیگر
باره امور ناملایم ازو در وجود آمد ودرین نوبت میرعلیشر
بیشتر از بیشتر برنجید کار بجایی رسید که پروانه قتلش حاصل کرد
ازجمله رنجش انکه چون میر بنا بر عدم توجه بجانب تأهل بعنیت
اشتهار یافته بود ومولانا قصیده جهت او گفته صلح چنانچه
مطبوع او بود بدو نرسید بناء علیه ان قصیده را بنام سلطان

احمد میرزای قوم سلطان حسین میرزا کرده بدو گذرانید
این معنی مسموع میر شد نسبت بملا در مقام کلفت شد مولانا
جهت تلافی این قطعه را نوشته بملازمتش فرستاده اینست
دخترانی که فکر بکر منند ❊ هر یکی را بشوهری دادم
انکه کابین نداشت عنّی بود ❊ زو گرفتم بدیگری دادم
لاجرم جلا نموده بطرف ماوراء النهر رفت ودرخدمت
سلطان علی میرزای ولد سلطان احمد میرزای بن سلطان
ابوسعید که دران وقت والی ماوراء النهر بود راه ندیمی
یافته در انجا قصیده مجمع الغرایب که بزبان هرویست در سلك
نظم کشید واین دو بیت از انجاست بیت
زانکه لازال نافذا این بود ❊ حکم عالی پادشاه زمان
خسرو ملك ماوراء النهر ❊ شاه سلطان علی بهادر خان
تا انکه محمد خان شیبانی بران ولایت دست یافت ومولانا
بنایی در درگاه خانی منصب ملك الشعرایی یافت همراه او متوجه
خراسان شد وامور ناپسندیده ازو در هرات ظاهر شد ازجمله
انکه مال شاعری بردم حواله کرد وبعد ازانکه صاحبقران
مغفور بر خان اوزبك استیلا یافت او در قرشی ماوراء النهر

می بود تا انکه میر نجم ثانی که دستور اعاظم صاحب قران
مغفور بود بران ولایت دست یافته بقتل عام فرمان
داد و بنای حیوة مولانا بنایی را نیز دران واقعه با شهداء رسانیدند
وکان ذلک فی شهور سنه ثمان عشر و تسعمایه از اشعار مولانا
بنایی دیوان غزل مشهور است و غزلی چند دیکر در تتبع خواجه
حافظ بتخلص حالی کفته و قصاید خوب هم دارد این چند بیت
از جمله اشعار اوست **بیت** کلستانیست خرم دیده‌ام از عکس رخسارش
ز مژکان خارها بکرفته از اطراف دیوارش ・ پس مد انکه سیه کرد چشم یار مرا
چو چشم یار سیه کرد روزکار مرا ・ کنم غوغا بهر بیکانه کاید در کوی او بینم
که تا اید برون بهر تماشا روی او بینم ・ نه از خون جکر بر یکدکر مژکان من بسته
که بی او مردم چشمم بروی غیر در بسته ・ تعالی الله چه کلزار است رخساره قاتل
که ای از چشمه خورشید داده ایزد پاکش ・ خواهم غبار کردم در کوی او برایم
تا هر که بیند او را در چشم او در ایم ・ این رباعی نیز از جمله اشعار اوست
یوسف صفتان اهل پرهیز کجا ・ شیرین منشان شهوت انکیز کجا
تا بو الهوس ان نسبت عشاق مکن ・ یعقوب کجا خسرو پرویز کجا
این دو مطلع هم از اشعار اوست **مطلع**
در دل ارم هر زمان کان رو دل ارای منست ・ خاطر خویش میکنم او را چه پروای منست

زبد خوبی چنان بیکانه شد آن بیوفا با من ・ که شد بیکانه با هر کس که کردید اشنا با من
مولانا نظام استرابادی از دار المؤمنین استراباد است و از جمله
ارباب صلاح و سداد سلیقه اش چون بتماجیان بود در اول
تحصیل ان فن نموده در اواخر ان را نیز از خود اسقاط نموده
و از غایت صفای نیت و خلوص طویت بمدایح اهل البیت
علیهم السلام روی اورده از رشحات اقلام بلاغت انجامش
ریاض سخن وری نضارت پذیرفت و از برکت سحاب افادت
ایا بش کلهای کوناکون در حدایق دانش شکفت و کاهی
بکفتن مثنوی نیز مبادرت می نمود و کتاب بلقیس و سلیمان
از جمله اشعار اوست وفات او در سنه احدی و عشرین
و تسعمایه اتفاق افتاد و این چند بیت از قصاید اوست **بیت**
کسی ز محنت شبهای ما خبر دارد ・ که همچو صبح نهان داغ بر جکر دارد
چو خس فتاده بخاکیم لیک اب رشد ・ امید هست که ما را ز خاک بر دارد
بهم بود غم و محنت اسیر دینی را ・ مکس دو دست بسر پای در شکر دارد
ز بعد معرفت کردکار لم یزلی ・ نبی شناسم و انکه علی و ال علی
خداست انکه بود در ممالک تقدیس ・ وجود منفردش متصف ز بی عللی
نبیست انکه بود در مدارس تحقیق ・ بری کتاب کمالش ز نکته جدلی

علیست انکه کذارد به برق لمعهٔ تیغ • حسود را که بود قلب بوته دغلی
کنندهٔ در خیبر علی ابوطالب • حریف غالب هر کس که هست در هر باب
توان شهی که اگر کرده اند فی الواقع • خلاف رای تو اصحاب وای بر اصحاب
ز عمر تا نفسی هست کار خویش بساز • نفس چو رفت چه سازی اگر بیاید باز
برکفم مانده نشانها بس که در ایام غم • جرعهٔ عشقت کشیده رشتهٔ صبرم زکف
بباغ دل درین بستان سرای عالم فانی • نهال آرزو منشان که بار آرد پشیمانی
شب قضا از ماه نو کشتی در آب انداخته • ز آفتابش لنگر زرین طناب انداخته
درین قصیده در صفت حضرت امیر این بیت بسیار خوب واقع شده
از دم تیغ جهان سوزش هوا بگریخته • خویش را در خیمهٔ تنگ حباب انداخته

مولانا امیدی بجودت طبع سلیم و حدت ذهن مستقیم
سرامد شعرای زمان بود و بی تکلف از متاخرین کسی قصیده
بهتر از او نگفت مولد او قصبهٔ طهرانست من اعمال ری پدرانش
رئیس و کتخدای انجا بوده اند نام او در اصل ارجاسب
بود در اوایل عمر جهت تحصیل بشیراز رفته در زمرهٔ شاگردان
مولانا جلال الدین محمد دوانی درامد و اکثر کتب متداوله را
خواند فاما در طب بیشتر کوشیده طبیب شد و مولانا
اسم او را تغییر داده مسعود نام نهاد و با اکثر اهل دولت

حضرت صاحب قران مغفور اختلاط داشت چنانکه
از شعر او معلوم میتوان کرد و در اواخر در طهران متوطن
شده باغی طرح انداخت او را موسوم بباغ امید کرد اینده
اما هنوز نهال امیدش بارور نگشته بود که از صدمهٔ
صرصر حوادث سمت قاعا صفصفا پیدا کرد در شهور سنه
خمس و عشرین و تسعمایه شبی جمعی بر سر او ریخته بقتلش رسانیدند
بعضی مردم نسبت این امر شنیع بنوربخشیان کردند افضل
نامی طهرانی این قطعه را در تاریخ او گفته قطعه

نادر العصر امیدی مظلوم • کو بناحق شهید شد ناگاه
شب بخواب من آمد و فرمود • کای ز حال درون من آگاه
بهر تاریخ قتل من بنویس • آه از خون ناحق من آه

این چند بیت از قصاید او نوشته شد ابیات

تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل • کار تو از من آسان کار من از تو مشکل
خنجر کشی و ساغر اهل وفا سراسر • خون خورده در برابر جان داده در مقابل
تو بانی بیدادی من دست شویم از جان • تو خوی فشانی از رخ من خون چکانم از دل
دنبال آن سوار از ضعف و ناتوانی • برخیزم و نشینم چون گرد تا بمنزل
علی الصباح که ساقی دهد شراب طهور • بنوش و باک مدار ان ربنا الغفور

مرید پیر خرابات گشتم و شستم • باب میکده دست و دل از متاع غرور
رواق مدرسه گو سرنگون شود سهلست • قصور میکدهٔ عشق را مباد قصور
بنای مدرسه از جنس عالی و سافل • خراب گشت و خرابات همچنان معمور
می مغانه که مرد افکنست و توبه شکن • چنان بدور تو از شیخ و شاب برده شعور
که زاهدان سحرخیز بر نمی‌خیزند • بجای حیّ علی کرده‌اند نفخهٔ صور
غریو نوبت گیتی زد و فوق بیخبراست • مثابهٔ مگس مرده در قی زنبور
سپید دم که ازین عنکبوت زرین تار • گسست رابطهٔ تار و پود لیل و نهار
اگر گوی بود این کرهٔ کشیده عنان • و گر مجره قوی خلق است خلق فشار
کمند تست که بپیچید در گلوی سپهر • سمند تست که بر جیده است ناف زهار
تو این سواره ببین کو اگر ندیدی کسی • که افتاب بود ثابت اسمان سیار
تبارک الله ازین برق آسمان رفتار • علی الدوام بود چون سپهر در حرکت
ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار • چنان ز عدل تو عالم باعتدال آمد
که احتلاف برون شد ز طبع بارد و حار • این چند بیت بطریق غزل نیز ازوست
ای جلب چو تعلب سیاه که میزنی • دامان ناز برزده راه که میزنی
تا بخلط باشد ای بد عهد پیمان منت • بسته بر انگشت باید رشتهٔ جان منت
کس را نه بینم روز غم در سایه در پهلوی خود • آن هم چو بینم سوی او گرد اند از من روی خود
خوش آنکه چالاک گریبان بناز باز کنی • نظر دران تن نازک کنی و ناز کنی

کاش

کاش گردون از سرم بیرون برد سودای تو • یا صبر دهد چندانکه استغنای تو
ای جعد بویرانهٔ ما خانه نسازی • ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی
این رباعی هم ازوست رباعی • بیمار توام شربت دیدار تو به
دیدار تو بهر عاشق زار تو به • هر برسر بیمار فرستادی لیک
ان سیب زنخ بدست بیمار تو به • شب قصهٔ هجران جگر سوز کنم
روزانه روی وصل دل افروز کنم • القصه که بی تو من بصد خون جگر
روزی بشب آرم و شبی روز کنم • مثنوی نیز میگفته ناتمام مانده
این دو بیت از انجاست • افتاده حکایتی در افواه
کاینه سیاه گردد از آه • وین طرفه که اه صبحگاهی
زاینهٔ دل برد سیاهی • بابا فغانی مولد او
شیراز است اول کارد گری میکرد بعد از ان بخدمت سلطان
یعقوب افتاد و او را ترقیات کلی دست داد و دران
زمان او را بابای شعرا میگفته اند اما بسیار حریص شراب
و بدمست بوده و دایم الاوقات در میخانها بسر می برده
و بعد از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحب قران
مغفور بخراسان افتاده و در شهر ابیورد ساکن شد حاکم
ان دیار هر روز یک من شراب و یک من گوشت مقرر کرده بود

که با او میدادند و در اخر کار او بجایی رسید که مردم شراب
خانهٔ او را زنی ابحاج خود میفرستادند و با او هزل میکردند
و او بواسطهٔ شامی حرص شراب تحمل میکرد و در اخر بمشهد
مقدسه رضویه امد و در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمایه
جرعهٔ کل نفس ذایقة الموت در کشید این چند بیت از اشعار
اوست بیت مقیدان تو از یاد غیر خاموشند
بخاطری که تو بی دیکران فراموشند. نخل تو سرکش و دل خود کام من همان
ناز تو همچنان طمع خام من همان. نخل قدت که از چمن جان بر امده
شاخ کلی بصورت انسان بر آمده. کو میروم نزدیک او ذوق وصالم می کشند
وز می نشینم کوشهٔ تنها خیالم می کشند. فراموشم شود چندان کز و بیداد می اید
ولی فریاد از ان ساعت که یک یک یادم می اید. ملامت بین که هر سنگی که جست از تیشهٔ فرهاد
هوا میکرد و هم بر سر فرهاد می اید. اکر یاد ارش هر دم که از دل غم برد بیرون
غمی اید که بار نیخود از عالم برد بیرون. بود از مردم دشوار تر دلسوزی همدم
چه باشد کو ز بالین من این ماتم برد بیرون. مولانا اهلی شیرازی
در سلک شعرای کرام و فضلای عظام انتظام داشت و فقر
و سکنت و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهورتر از ان است
که احتیاج بنوشتن داشته باشد و از اکثر سالکان

بعد انتظار در اوج [illegible]

سالك

مسالک سخن وری بوفور مهارت و فن شعر امتیاز تمام داشت
و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود از جمیع اصناف شعر میکفت
مثنوی می کفته هم ذو بحرین و هم تجنیس که عقل در و متحیر است
و قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان را باسم امیر علیشیر تتبع نموده و چند
صفت بروز یاده کرده که امیر علیشیر انصاف داده که بهتر از
سلمان کفته در غزل نیز اشعار عاشقانه بسیار دارد از انجمله
چند بیتی در سلک تحریر در امد بیت
یا من ناصبور را سوی خود ار وفا طلب یا تو که پاک دامنی صبر من از خدا طلب
از مرک رقیبان تو خرم نتوان بود. خوشحال بمرک همه عالم نتوان بود
زاهد بره کعبه رود کین ره دینست. خوش میرود اما ره مقصود نه اینست
اکنون که شهادید مت لطف ارزانی مکن. سنکی بزن تلخی بکو تیغی بکش کاری بکن
سوی که رو مرا من کر دلم سوی تو باشد. روی که بینم که به از روی تو باشد
من و مجنون دو رفیقیم که غم شادی ماست. هر که این شیوه ندانست نه از وادی ماست
زخم و ناز تو صد فتنه شد فزون در دل. تغافل تو هم التفات و ما غافل
کر کشد خصم بزور از کف من دامن دوست. چه کند با کشش دل که میان من و اوست
در کبرسن در سنه اثنی و اربعین و تسعمایه در شیراز فوت شد
این رباعی هم از وست رباعی کو در پی فعل و قول سنجیده شوی

تا در دیدهٔ خلق مردم دیده شوی • با خلق چنان مکن که چون بتمکی

هر با تو عمل کنند رنجیده شوی

مولانا لسانی در اصل شیرازیست اما در اکثر اوقات در بغداد و تبریز می بود شاعر متین و نکته دان شیرین بود اشعار او بیشتر که به واقع شده چنانکه غزل او که تمام خوب باشد کمست اما آنچه خوبست بسیار خوبست من با او بسیار صحبت داشته ام و شعر او بسیار خوانده ام شعری چند که شریف شاگرد او مشهور ساخته موسوم به سهو اللسان کرده اینده از روی ستم ظریفیست و از اکثر آنها او را خبری نیست دیگر بغیر از شاعری بسیار فقیر و درویش بود وفات او در تبریز واقع شد در شهور سنه احدی و اربعین و تسعمائه در سرخاب مدفونست این غزلها و چند بیت از اشعار اوست

نه لاف از درد عشق دلربایی میتوانم زد • نه در راه وصالش دست و پایی میتوانم زد

تو کز سوز محبت بی نصیبی چاره خود کن • که من پروانه ام خود را بجایی میتوانم زد

بدستی عاشق از سنگ ملامت خانهٔ سازد • بدستی تا دغم بر سر زند ویرانهٔ سازد

میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم • که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانهٔ سازد

هرگز غبار خاطر موری نبوده ام • این سلطنت بملک سلیمان برابرست

نه با تو دست هوس در کمر توان کردن • نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن

نه از پی تو توان آمدن ز بیم رقیب • نه بی تو روی بدیار دگر توان کردن

بیا که گریهٔ من آن قدر زمین نگذاشت • که از فراق تو خاکی بسر توان کردن

چنانکه عاشق روی توام ز بیم رقیب • کی از جمال تو قطع نظر توان کردن

لسانی ار پی وصل تو گر زیاده رود • متاع زندگیش مختصر توان کردن

وله ایضاً

امروز پریشان ترازانم که توان گفت • وز داغ جدایی نه چنانم که توان گفت

حالی من دلخسته بشکلی نگرانم • اما نه بشکلی نگرانم که توان گفت

بیخود نرسیدست بجانم که توان زیست • شوقی نگرفتست عنانم که توان گفت

بیداد گری پنجه فرو برده بجانم • نگرفته حریفی رگ جانم که توان گفت

خون میچکد از داغ نهانم چو لسانی

رنگی نبود داغ نهانم که توان گفت

تو نخل حسنی و جز ناز فتنه بار تو نیست • چه ناز و فتنه که در نخل فتنه بار تو نیست

اگر بهجو جفا میکنی نمی رنجم • که مست باری و اینها باختیار تو نیست

از کجا می آیی ای گلبرگ خندان از کجا • از کجا چشم و چراغ دردمندان از کجا

طور من بدار و بیحد بتان مشکل پسند • من کجا سودای این مشکل پسندان از کجا

بدل دردی که زان بیرون نیارم داشتم گفتم • گذشتم از سر خود آنچه در دل داشتم گفتم

خدا بدست من آن طرّهٔ دوتا نگذاشت • عجب سلسلهٔ داشتم خدا نگذاشت
خوش آن زمان که من از شوق بوسه می‌مردم • بدان رسید که رحمی کند حیا نگذاشت
صراحی اشک گلرنگ از خروش چنگ می‌بارد • ز ابر دست ساقی آب آتش رنگ می‌بارد
یکدم از عشق تو بی غم نتوانیم نشست • بی غم عشق تو یکدم نتوانیم نشست
غیر خوبان جهان مردم عالم هیچند • هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست

گوفتیم یاد آن چون نشسته راه عشق و بیم بی • چه دانستم که در کوی ملامت سنگ می‌بارد
چیست دانی غرض از عشق تو بنشستن با هم • بی غرض چیست که با هم نتوانیم نشست

مولانا حیرتی مشهورست که رویست اما خود می‌گوید
که از تونم از شعرای مشهور است در هر باب شعر گفته اما
در منقبت بسیار کوشیده در اوایل جوانی بسیار بی قید
و لاابالی بود و اکثر بهجو مردم زبان می‌گشوده و اهاجی که
میان او و وحیدی قمی واقع شده مشهور است و از غایت
رکاکت ایراد آن ننمود این چند بیت از جملهٔ ابیات اوست
رحم نمود و امداز توسن چشم و کین فرو • ایت رحمتی چنین نامده بر زمین فرو
حقه لعل بتان را نه زجان ساخته اند • بلکه جان از لب لعل بتان ساخته اند
هرگز سوی من چشم کرم باز نکردی • کز ناز بمن عربده اغاز نکردی
از سبزه دمد گل چو تر اسبزه ز گل خاست • در حسن چرا دعوی اعجاز نکردی
قضا که صورت یوسف چنان لطیف رقم کرد • برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد
که دل ز عشق بتان که جگرم می‌سوزد • عشق هر لحظه بداغ دگرم میسوزد

مى

من ز خود بیخبر و آتش هجران در دل • وه که این شعله شبی بیخبرم می‌سوزد
خواجه مسعود از جملهٔ اعیان قم است در شعر او را
رتبهٔ عالیست و مثنوی بسیار گفته از جمله یوسف و زلیخا
و مناظرهٔ شمع و قمر و مناظرهٔ تیغ و قلم مشهور است این بیت
از کتاب تیغ و قلم در تعریف شتر که بترتیب آورده طوری
گفته که تعریف جهان گردی حلیمی بردباری
زگلزار جهان قانع بخاری • در زمان سلطان حسین
میرزا بهرات رفت و بفرمودهٔ ایشان و وقایع زمان
او را در نظم در آورد و آن کتاب از دوازده هزار بیت
متجاوز است و هم در خراسان وفات یافت اشعار
عاشقانهٔ او بسیار است از آنجمله این چند بیت نوشته شد
بدور نرگس تو در خوشی لاله چه باشد • معین است که مستی که یک پیاله چه باشد
هر که در میکده یکلحظه نشیمن سازد • جای بحث است اگر مدرسه مسکن سازد
بی تو چون در گریه خوابم می‌برد • خواب می‌بینم که آبم می‌برد
این بیت نیز در یکی از مثنویات اوست و بسیار خوب گفته بیت
نمکدانی به تنگی چون دل مور • نمک چندانکه در عالم فتد شور
مولانا شهیدی در زمان سلطان یعقوب منصب

منصب ملک الشعرایی تعلق بدو داشت گویند که بسیار خودپسند
و خودرای بود و هیچکس در شعر او دخل نمی توانست کرد که
اگر دخل کردی برنجید برخواستی و دیگر بدان مجلس نیامدی
اما در شاعری طبعش خوب و شعرش مرغوب بود آخر از خراسان
بعراق رفت و از آنجا متوجه هند شد و در یکی از شهرهای
گوجرات ساکن شد در آن ولا این مطلع گفته بود
کج راتان همه غمگین دل کبابشان · خون خواره اند خون حریفان شرابشان
در شهر مذکور در تاریخ خمس و ثلاثین و تسعمایه فوت شد گویند
عمر او نزدیک بصد سال برسید و این چند بیت از اشعار او
آورده میشود بیت بیا ای عشق آتش زن دل افسردهٔ ما را
بنور خویش روشن کن چراغ مردهٔ ما را · خواب دیدم کز هوا شاهین او صیدی ربود
چون شدم بیدار مرغ دل بجای خود نبود · غرق عرق شد رخ چون آفتاب تو
طوفان حسن و همه عالم خراب تو · چو گفتیم که بروبیت آمدم از شوق
بجود نبودم و این فهم کردیم از تو · به بیدردان نشینی کی فتد بر من نگاه از تو
نه قدر حسن میدانی نه درد عشق آه از تو · بطوف میکدها روز بینوایی ما
سفال چرخ بود کاسهٔ گدایی ما · درویش دهکی دهک محله‌ای
از محلات قزوین و اشعار متین او پر زور و رنگین در اوایل

حال

حال در کارگاه جولاهی دست و پای میزد و بعضی اوقات که
از دو اشعار آبدار سر میزد بگوش اقاصی و ادانی رسید
خوش خبر و سخن ور ایش بمجلس سلطان یعقوب رسید
و زمان بران حسب الامر او را بخدمت آن پادشاه رسانیده
مشهور است که این مطلع را در بدیهه از جهت جوانی
بروانچی که در خدمت پادشاه حاضر بود و اتاقه بر سر داشت
گفته مطلع بلای کاکل او بس نبود بر جانم
اتاقه نیز ز سر میکند پریشانم · اهل مجلس قوت طبعش ازین
بدیهه قیاس کرده در تعظیمش افزوده اند و روز بروز
مرتبهٔ او بیش آمد از جمله شعرای مقرب پای تخت شد گویند
جامی این مطلع او را بغایت پسندیده است درویش دهکی
منزل عشق که وادی همه پست و تراب · غیر مجنون که در آن آب و هوا دارد تاب
این اشعار نیز از وست شعر کوه کن در کوه شیرین گوید و گردد خموش
تا رسد بار دگر آواز شیرینش بگوش · بغیر ناقهٔ لیلی که میکند خاری
دگر کرا غمی از رهگذار مجنون نیست قاضی عطائی از قضات
کوه رود است و کوه رود ولایتی است از قم ملا و دانشمند
و در شعر و انشا بی مانند بود بر افاضلش در فنون فضایل

رتبهٔ او لایبی و براعالی اهالیش در صنوف خصایل مرتبهٔ اعلی
در اوایل حال منصب انشاء بعضی از سلاطین ترکمان
بدو تعلق داشت بعد ازان کاهی در اصفهان وکاهی در تبریز
بسر می برد و اخر در اصفهان داعی حق را لبیک اجابت
کفت وکان ذلک فی شهور سنه ست وثلاثین وتسعمایه
اکثر اشعار او مطبوعست خصوصا فی مناقب این بیت
از منقبت اوست بیت بنی مدینهٔ علم و علی در است و را
دو کوشوارهٔ عرش ند حلقهٔ در او. غزلیات او هم عاشقانه و پر درد
واقع شده بیت شادند عالمی که مرا هر زمان غمیست
دارم غمی که مایهٔ شادی عالمیست. این مصرع مولانا لسانی را که
امروز پریشان تر ازانم که توان کفت. وز داغ جدایی چنانم که توان کفت
تضمین کرده وکویا ازو شده دی روز پریشانی خود را بتو کفتم
امروز پریشان تر ازانم که توان کفت. این بیت او خالی از حالی
نیست بیت نقاش درد دل او درد دلم ازان نمیداند
که با دلم درمیان ننهاده ام راز نهانش را. اشعار خوب او بسیار است
بدین مطلع اختصار کردیم مطلع بنوروزی نویدی میدهد باد سحرگاهی
که دارد بعد ازین شاهی جهان روی کوتاهی اهلی خراسانی

از

از اهل اهالی ولایت ترشیز است و در شیرینی اشعار
وحلاوهٔ کفتار شکر ریز و همواره قدم در کوی عاشقی
داشت و همیشه اندیشهٔ بلاقات کلرخان جفا پیشه میکماشت
تا سلطان عشق برو دست یافته در خراسان از مهر روی
فریدون حسین میرزا از پای در افتاد و مجنون اسا موی
ژولیده بر سر کذاشته داد عاشقی داد و درین باب کوید
موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم. سایهٔ دولت عشقست که بر سر دارم
اخر شاهزاده ان درویش وفا کیش را پیش خویش طلبداشته
مرهم لطفی بر جکر ریشش می نهاد روزی بباغی فرموده سلطان
بخت نام غلامی سیاهی را بر در باغ کذاشت که کسی را در انجا
نکذارد و مولانا بامید دیدار بر در باغ شتافته موکل ابد کور
از دخولش مانع امد لاجرم در بدیهه غزلی که این دو بیت
از انجاست کفت بیت دو چشم فرش ان منزل که سازی جلوه کاه انجا
بهر جا پا نمیخواهم که کوید خال را انجا. چه خوش بزمیست رنکین مجلس جانان و اما
که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه انجا. این غزل را بر کاغذی نوشت
درمیان موم نهاده بر سیبی تعبیه کرد و از قراب باندرون
فرستاد و بعد از اطلاع ان میرزا او را طلبداشته در لطف

بر رویش بگشاد • بعد از انقراض دولت آن دودمان
به تبریز آمد چون در کمانداری صاحب قبضه بود جوانان
آنجا او را از دست یکدیگری می‌ربودند آخر از غایت پیری
و شکستگی گوشه گیر گشته هم در آنجا رخت زندگانی بخانهٔ
جاودانی کشید این چند غزل و چند مطلع از وست و بسیار
خوب گفته مطلع چنان ز بادهٔ شوق تو سرگران شده‌ام
که فارغ از خود و وارسته از جهان شده‌ام • رسید جان بلب از محنت فراق مرا
اجل کجاست که مشتاق او بجان شده‌ام • گرفته دامن من گرد غم ز هر طرفی
اسیر محنت این تیره خاکدان شده‌ام • چنانکه تشنه بابی زلال مشتاقست
بخاکپای تو مشتاق تر از آن شده‌ام • مرا ز عشق تو بود هزار بار غمت
عجب نباشد اگر بود لیک گران شده‌ام • تو آفتابی و من در هوات گوئی
که ذره ذره ز مهرت بر آسمان شده‌ام • بزلف او نتوان گفت حال دل گاهی
اگر چو شانه ز سر تا قدم زبان شده‌ام • بیت
بر مه روی تو کاکل از شراب افتاده است • یا پریشان گشته بر گلبرگ در آب افتاده است
رهبرم در وادی غم بجت گمراه منست • یار دلسوزی که دارم شعلهٔ آه منست
ای داغ قدم بخون دیده خونبار از تو • سینه مجروح و جگر ریش و دل افگار از تو
گاه تیر تو کشم از دل و گه ناوک آه • آه تا چند کشم این همه آزار از تو

همچون ذره خورشید رخت رقص کنان • مانده چون سایه منم در پس دیوار از تو
ذره ذره مکو از مهر تو بر دارم دل • ور نه دل می‌نتوان داشت بیکبار از تو
روی بنمای که تا جان دهم از شوق رخت • جان سپردن ز من و منت دیدار از تو
بیت
مرا که جان رود از مهرت نمی‌بر ندارم دل
که جان دادن بود آسان و دل برداشتن مشکل • چو ایم جانب کوی تو قصد منزلی سازم
و گر بیرون روم در هر قدم صد جا کنم منزل • بس از عمری چه باشد گر کنی یاد گرفتاری
که در عمر خود از یاد تو یکساعت نشد غافل • چو آب زندگی گر بگذری بر خاک مشتاقان
همچون سبزه از مهر تو بردارند سر از گل • مرا گویند مشکلهای عشق از صبر بگشاید
مرا صبری اگر بودی نگشتی کار من مشکل • کسی گو بر لبم آبی چکاند نیست جز دیده
ز محبت بد شودان هم بصحبت چگو حاصل • اگر داری سر و سودای او از سر گذر داهی
و گر پیوند او خواهی نخست از خویشتن بگسل • بیت
شمع رخسار ترا آفت جان ساخته اند • جان صد دل شد پروانهٔ آن ساخته اند
سوختم لیک ندانم که اسیران فراق • با چنین آتش جان سوز چسان ساخته اند
مگوان شمع صد سوز عاشقان دارد • ندارد هیچ درد دل هر چه دارد در زبان دارد
ذره ذره مانده در کویش دل بیحاصلم • تا نکردم گرد کویش جمع کی گردد دلم
شوقی یزدی مرد خوش صحبت و آدمی سیرت است خط نستعلیق را
خوب می‌نویسد و در انشا مهارت تمام دارد چنانچه بعضی اوقات

منصب انشاء بحسن تعلق بدو داشت و اکثر کتب متداوله را خوانده است
و شاعر پاکیزه گوست و از اقسام شعر بقصیده گویی بیشتر مشغولی
می کند در جواب قصیدهٔ مولانا امیدی گفته که بیت
ای تو سلطان ملک زیبایی ۰ ما گدایان تماشایی
قصیدهٔ گفته که این چند بیت از آنجاست بیت
ای رخت ماه اوج زیبایی ۰ قامتت سرو باغ رعنایی
سرو گل را اگر بود با تو ۰ دعوی حسن و لاف زیبایی
سرو بر جا بماند از خجلت ۰ چون خرامان بباغ فرمایی
گل ز شرم رخ تو آب شود ۰ اگر از پرده روی بنمایی
ماه را با رخ تو نسبت نیست ۰ سرو را با قد تو مانایی
سرو آزاده ایست گوشه نشین ۰ هرزه گردیست ماه هرجایی
درین قصیده مطلع قصیدهٔ مولانا امیدی تضمین کرده و خوب
واقع شده ۰ ای تو شاه سریر دلجویی
ای تو سلطان ملک زیبایی ۰ روز میدان ز رخش لعلی
چون گل از غنچه گر برون آیی ۰ عزم میدان کنی و چون خورشید
عالم از روی خود بیارایی ۰ زلف چوگان صفت بدوش نهی
وز بنان گوی حسن بربایی ۰ شاه خوبان عالمی و ترا

ما گدایان تماشایی ۰ در جواب قصیدهٔ بردیف گل مولانا
کاتبی قصیدهٔ گفته که ازین بیت باقی قصیده را معلوم می توان کرد
شاخ گل را از نقل خوش سبز کردن بگذرد ۰ نو گل من گر زند بر گوشهٔ دستار گل
و این مطلع هم ازوست مطلع شب تا بروز از گریه جان سوز میکنم
بی تو شبی بخون جگر روز میکنم بابا نصیبی مولد او از گیلانست
و از آنجا بنیاد سیاحت کرده به تبریز افتاد و از آنجا که عالم فقر
و نامرادی است بحلوا پزی اشتغال می نمود اتفاقا روزی
بصحبت بابا فغانی رسید شعر خود برو خواند فغانی را
حلاوت کلام و چاشنی اشعار آن شیرین کلام در مذاق جان
قرار گرفته به صحبت سلطان یعقوبش برد و او را نزد آن پادشاه
قبول تمام دست داده راه تقرب یافت و در شهور سنهٔ اربع و
اربعین و تسعمایه در تبریز شربت مرگ چشیده شکر ریز شد
این ابیات ازوست بیت عشاق در مقام وفا جان فدا کنند
بیگانه را بخون جگر آشنا کنند ۰ در جلوه گاه حسن بتان گر رسیدهٔ
دانی که در نظاره چها کنند ۰ آیینه خاطران صف آرای میکده
کز صد کدورتست بجام صفا کنند ۰ در آتش فراموشیم سوخت از غرور
مستی نهاد بر آتش کباب را ۰ دارد ابد بدین سرگردان من غمناک را

همچو کردابی که در چرخ آورد خاشاک را ∘ دامن خرابات نشینان همه پاکست
تر دامنی ماست که تا دامن خاکست ∘ لخت لخت این جوان را آه زد این خراب را
بوی بس ازنی کهن بر شک شراب را ∘ گل بدستم چه نهی بر کفن من خار خوشست
این گل تازه بران گوشهٔ دستار خوشست ∘ شد چو مهمان من آن شمع شب افروز امشب
کاش تا روز قیامت نشود روز امشب ∘ **ریاضی** زادهٔ زاوه قصبه ایست
از ولایت خراسان ریاضی مذکور در زمان سلطان حسین
میرزا در هرات بعضی اوقات بقضای آنجا اشتغال داشت
و بواسطهٔ امری که خلاف شرع بود ازان مهم عزل شد بحکم پادشاه
مذکور تاریخ وقایع زمان او را برشتهٔ نظم کشیده و آن مثنوی
موازی هشت هزار بیت است در تاریخ فتح خراسان و قتل شیبک
این بیت گفته **بیت** بود تاریخ قتل اوزبک و فتح خراسانش
امیر المؤمنین حیدر علی بن ابی طالب بعد ازان فرموده آن حضرت
تاریخ فتوحات زمان ایشان را نظم کرد و اما تمام نشد این دو
بیت ازان مثنوی نوشته شد در تعریف کوه **مثنوی**
عقابش ز جدی فلک دیده کار ∘ پلنگش ز خون شفق خورده شام
فلک سبزهٔ رسته پیرامنش ∘ شفق دشتی از لاله در دامنش
سن او از هشتاد متجاوز بود در شهور سنه احدی و عشرین

و تسعمایه

و تسعمایه فوت شد این مطلع نیز از وست **مطلع**
ملک شسته باب خضر اگر دامان من بودی ∘ هنوزم دست دور از دامن جانان من بودی
الفی ابدال اصلش از بلخ بوده و تخلصش مطیعی اما در آخر تخلص
باسم مذکور قرار داده است ندیم شیوه و شیرین کلام بود و ظرایف
او با یعقوب سلطان در آذربایجان شهرت تمام دارد و گویند
روزی از پادشاه مذکور از بره پوستین سفید صوفی طلب نموده
پادشاه گفت می دهم بشرط آنکه بانگ گوسفندی کنی او گفته مگر
آنکه مربع باشد و مربع را کشیده گفته بطریق آواز گوسفند
بعد از وفات پادشاه مذکور در اصفهان می بود در محلی که صاحب
قران مغفور فتح اصفهان کردند حبیبی المشهور بکور الدین
که در خدمت آن حضرت بود او را گرفته زر طلب می کرده هر چند
او را کتک میزدند او می گفته که الف چیزی ندارد این لطیفه را
در مجلس صاحب قران مغفور نقل کردند آن حضرت او را طلب
نموده فرموده اند که از برای ما چه گفته این مطلع را گفته **مطلع**
تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد ∘ هر که این تاج ندارد تن بی سر دارد
حضرت فرموده اند که از ترس خوش آمد میگویی او در بدیهه
این مطلع را گفته **مطلع** دارم حکایتی و نه جای خوش آمدست

شاه چنین بعرکه هرکز نیامدست • حضرت صاحب قران منبسط
کردید اورا نوازش فرموده بوده و از شهر مذکور وظیفهٔ
جهت او مقرر فرمود اهاجی و هزلیات رکیک او بسیار است
اما محرر در تحریر انها مکرر اعذر خواسته این مطلع از وست
دار دنیا مقام من ثابت قدم است • من و آن دار که دروازهٔ ملک عدم است
هرچند منافی عذر کذشته می شود اما این قطعه که در و لطفها ست
و لفظ رکیک نیست جهت نسبت نوشته شد **قطعه**
چون الف چیزی ندارم در جهان • تا بدست ارم تذرو خوش خرام
ای دریغا کاشکی بی بود نی • تا بکی در زیر من بودی مدام
کلخنی خواهر زادهٔ مولانا شهیدی قمی است سرور بی باکان
و سر دفتر حنابیان بود و درین وادیها هرچند کسی تعریف او کند
باور توان کرد کویند که بی باکی او تا بحدی بود که روزی سلطان
حسین میرزا در خیابان هرات دوچار او شد بواسطهٔ مرض
قولنج در تخت روان سیر می کرده از کمال لطف کفته که هان
مولانا چونی کفته الحمد لله که دو پای روان دارم و سیر میکنم
و همچون مردها را در تخته بسته اند چهار کس می کردانند
و دیکر هزلها که او با مردم کرده بسیار است تقریر همان موجب

تطویل می شود و استغنا و عدم توجه بزخرفات دنیوی
و کم طمعی او را در نظرها عزیز میکردانید اخر در جنکی که در میان
یکی از اولاد سلطان حسین میرزا و سلاطین اوزبک واقع
شد کشته کشت این اشعار زادهٔ طبع اوست **شعر**
بکوی او مراسنکین دلان دیدند غوغا شد • که عاشق بیشهٔ شیرین تر از فرهاد پیدا شد
انم که بعالم ز من افتاده تری نیست • از ار من سوخته چندین هنری نیست
مشتی خسم و کلرخ من آتش سوزان • چون نیک نظر میکنی از من اثری نیست
مولانا حیرانی اکرچه بهمدانی منسوبست اما اصلش از قم است
سخن ور شیرین بود و قوت حافظه اش برتبه ایست که صد هزار
بیت بخاطر داشت و در زمان سلطان یعقوب از جملهٔ ندما
بود و در جمیع اصناف شعر کفته و از مثنوی کتاب بهرام و
ناهید و مناظرهٔ اسمان و زمین و مناظرهٔ سیخ و مرغ و مناظرهٔ
شمع و پروانه و این بیت اول شمع و پروانه است **بیت**
ای جمالت چراغ هر خانه • شمعی و صد هزار پروانه
قصیدهٔ که در هجو قاضی محمد کاشی کفته مشهور است و غزلهای
خوب هم کفته • ز هجران تا بکی سوزد دل ارکشته و تن هم
چو شمع از آتش دل کاشکی میسوختم من هم • اجل پرسر نتواند اوردن شب هجران

چنین کز دود آهم خانه تاریکست روزن هم * مکو رو زنجدایی از چه رو بیمار میکردی

که بیماری به از روز جدایی بلکه مردن هم * طبیبم چاک دل امید و خوت کشت از شعلهٔ آهم

زدش پیمان خاکستر و بکداخت سوزن هم * جهان در کار دل وا ماند بی روی تو حیرانی

بسوز چون شمع و راضیست اکنون بردن هم * در کبرستن در همدان

فوت شد و هم در انجا مدفون است و این مطلع پرسوز هم ازوست

دوش آتشی که بر سر کویش بلند بود * آتش نبوده آه من دردمند بود

مانی شیرازی در اوایل بزدکری اوقات میکذرانید و در اواخر

بواسطهٔ شهرت شاعری و لطف طبع پای در دایرهٔ سپاهیکری

که هیچ کس هر کز سلامت ازین دایره بی سر و پا سر بیرون

نیاورد و او اوایل زمان صاحب قران مغفور بمراتب عالی

سعود نمود اما بموجب القاص لا یحب القاص بسعایت امیر

نجم زرکر که در ان وقت سهم سعادتش بکمانخانهٔ اقبال رسیده

بود هدف تیر غضب کشته در محل رفتن غزلی که این دو بیت

ازانست در سلک نظم کشیده بیت

مرا بجور کشتی طریق داد این بود * ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود

چه در سینهٔ من جا کنها فزاو است * دری که بر رخم از عاشقی کشاد این بود

و این غزل هم ازوست غزل حدیث درد من کو نشنوی افسانهٔ کمتر

دکر من هم نباشم در جهان دیوانهٔ کمتر * اکر بی نام و ناموسم فراغم بیشتر باشد

دکر بی خان و مانم کوشهٔ ویرانهٔ کمتر * ازان سیمرغ را در قاف قربت اشیان دادند

که شد زین دامکه مشغول اب و دانهٔ کمتر * کسی عاشق شود کز اتش سوزان بپرهیزد

بر اه عشق نتوان بودن از پروانهٔ کمتر * چه خوش بزمیست عالم لیک ساقی جام غم دارد

خوشا رندی که خورد از دست او پیمانهٔ کمتر * مکش مانی عمارت در سرای دهر بیرون شو

برای این دو روزه محنت خانه کمتر * قبرش در کورستان سرخاب

تبریز است چون مصور بی بدل و نقاش بی نظیر بوده اشعارش

خالی از صورتی نیست چنانچه کوید

صورت مجنون کشم در عاشقی تمثال خویش * تا بدانی بدخو نمایم صورت احوال خویش

خوبان بدیدن تو بحمام امدند * سر پا برهنه بین بچه اندام آمدند

ای کو به فاش کن غم و درد نهانیم * وی ناله شرح ده صفت ناتوانیم

حیرت چنان ببست زبانم که پیش یار * نا کفته ماند از غم و از بی زبانیم

مانی که بود صورت بی معنیش چه بود * مانی منم که چهره کشای معانیم

مانی مشهدی پدرش کاسه کر بود و خود نیز در اوایل

بدان کار اشتغال داشت اخر بواسطهٔ لطافت طبع و شعر

بخدمت محمد محسن میرزا پسر سلطان حسین میرزا که مشهور

بکبک میرزا بود افتاده از جملهٔ مقربان شد این غزل ازوست

زبشر بحسن و خوبی چو توای پسر نباشد   چه بشر که حور و رضوان ز تو خوبتر نباشد
دل ما و درد عشقت مکر انکه جان براید   سر ما و خاک پایت مکر انکه سر نباشد
تو لبی بخشی و من بخیال هر زمانی   لب آنچنان ببوسم که ترا خبر نباشد
سر کوی آن پریوش همه کل کنم ز کریه   که چو کل کنم برو دی ز منش گذر نباشد
منم انکه سنک بر سر خورم و ننالم از تو   که نهال عاشقی را به ازین ثمر نباشد
شب عیش و شادمانی بکذشت روزها شد   چه شبی تو ای شبی غم که ترا سحر نباشد
تو قدم نهی بخاک و نهی بچشم مانی   بنکر که قدر مردم بروت این قدر نباشد

این رباعی او مشهور است رباعی

ای که نهال کلشن جان منی   ای که برخ شمع شبستان منی
ای که چو خاطرم پریشان کردد   جمعیت خاطر پریشان منی

این مطلع و بیت او هم خوب واقع شده

ای هجر تو یار جانی من   عمرین و زندکانی من
مردم بزبان کنند فریاد   زیاد زبی زبانی من

آخر در مشهد مقدسهٔ رضویه همراه شاه زادهٔ مذکور بدست
اوزبکان گرفتار شده بقتل رسید و کان
ذلك فی شهور سنه ثلاث و عشرین و تسعمایه

حیدر کلیچه از شهر اتست در اوایل بکلیچه پزی
اوقات می گذرانید بعد از آن میل شاعری کرد و شعر بسیار

کفته

کفت چون عامیست اکثر سخنهای خود را نمی فهمد و این
مطلع را کویا که وصف حال خود کفته و خوب واقع شده

چنان طوطی صفت حیران آن آیینه رویم   که میکویم سخن اما نمیدانم چه میکویم

اشعار او قریب بده هزار بیت میرسد از قصیده و غزل و غیره
ولی غزلش بهتر از این اشعار دیکرست و خودش مرد فقیر
و درویش نهاد است و کاهی بتجارت بجانب هند می رفت
و اوقات از آن وجه میکذرانید و از کسی طمع نداشت
و این چند بیت از اشعار اوست

درد و غمت که بهر دل ریش رهند   یاران همنشین و رفیقان همدمند
فریاد از آن کسان که ندانند این قدر   کو عمر این خوشست که یک لحظه با همند
عشاق را چه شد که غمی هم نمیخورند   خوبان اکر ز محنت عشاق بی غمند
دولت وصل نکوییم که ما را هوس است   این سعادت که غمش همنفس ماست بس است
عتاب یار چه غم کو مرا خراب کند   چو من خراب همینم که او عتاب کند
دلا بمجنون صفت خود را خلاص از قید عالم کن   ره صحرای محنت کیر و در وادی غم کن
بهر که دوستی کردی شد آخر دشمن جانت   بخود کر نیستی دشمن بمردم دوستی کم کن
بدرد و داغ تنهایی وفا از کس مجوای دل   نه از ظلها جراحتهای خود را یاد مرهم کن
چو در منزل بکان یار جا داری غنیمت دان   نمیکویم کنار از صحبت یاران همدم کن

منال از سنی عهد بتان سنکدل حیدر   اساس عقل بر هم زن بنای عشق محکم کن

کوش باید کرد هر جا کفت و کویی بکذرد   باشد انجا کفت و کوی خوب رویی بکذرد

نکذرد جز ارزوی وصل جانان در دلم   درد ل کس غیر ازین چون ارزویی بکذرد

بار حنت اینهٔ دل در مقابل داشتم   در مقابل صورتی دیدم که در دل داشتم

پس ازین بر سر ره من و عرض بینوایی   که کنم دعای جانت به بهانهٔ کدایی

هم شب درین خیالم که رسم بوصل روزی   هم روز در امیدی که شبی بخوابم آیی

نرکسی   از شیخ زادهای ابادی ابهر عراقست اما اکثر اوقات در هرات می بود وانکه در مجالس النفایس اورده که از مروست سهو کرده کویند روزی مولانا عبد الله هاتفی ازو پرسید که تو چه نام داری جواب داد که نام من ابو المکارم نزاء الدین قدرت الله است و در شهر اشیخ میرک میکویند وتخلص من نرکسیست مولانای مذکور کفته که حاصل کلام بجنس نرکی بوده در هرات بعضی اوقات محتسب بود و در آخر بقندهار رفت و در اخر ثمان وثلاثین تسعمائه که سنین عمرش به ستین رسیده بود جمن حیات را وداع نموده براستان خلد اشتغال نمود این غزل ازوست   غزل

ارمیدی برقیبان ورمیدی از ما   ما چه کفتیم وچه کردیم چه دیدی از ما

جور کفتیم مکن شد شدی وه چه شود   که فراموش کنی انچه شنیدی از ما

از نوای ناله بر شکیم که از غایت شوق   بیشتر بوسران کوی رسیدی از ما

ای طبیب امدی و دست نهادی بر دل   رفتی و پای بیکبار کشیدی از ما

نرکسی بر تن خود پیرهن از غصه درید   دامن لطف همان لحظه کشیدی از ما

این سه مطلع نیز ازوست   تا کی ای دل فکر در دیدوای من کنی

از برای خود چه کردی کز برای من کنی   انرا که درد عشق تو دیوانه ساخته

مجنون صفت بکوشهٔ ویرانه ساختی   هر شب ای دل کفت و کوی زلف جانانه میکنی

خود پریشانی و مارا هم پریشان میکنی   جواب مخزن الاسرار کفته این

دو بیت از انجاست   شب هم شب راست کنی جای خویش

هیچ نداری غم فردای خویش   امد شیطان بهم اوا زنیت

خیز که تا که ندهد بار زنیت   دوست محمد جالی   از سبزه وار خراسانست واو بصفای ذهن سلیم وذکای مستقیم از سایر شعرای زمان خود امتیاز دارد و بفقر و مسکنت او دیکری کم بود هرکز از کسی طمع نمیکرد و اکر کسی چیزی برای او بردی قبول نمی کرد و می کفت رزاق کریم وبخشندهٔ واجب التعظیم والتکریم از خزانهٔ اکرام عام خود بمن ان قدر لطف کرده که مرا کافیست و در شعر خصوصا قصیده که در تتبع استادان

کفته نوشته شد و بسیار خوب کفته است اینست

خوشست می کف یار خاصه فصل بهار | که کشت سنبل و کل همچو زلف و عارض یار
بکیر باده و رخسار شاهد کل بین | که میدهد خبر از شاهدان کل رخسار
بطرف جوی نشین و خرام آب نکر | که میبرد حرکاتش ز اهل هوش قرار
ببین که سبزهٔ نورسته را چکونه ز لطف | دهد غذا چو طفلان بپرورد یکبار
بسبزه بین طرف جو که کرد صیقل موج | ز روی آینهٔ آب بر طرف زنکار
زبس که ریخت شکوفه چو کهکشان شد جوی | ولی کواکب آن ثابت این سیار
ز عکس چرخ که بر جو فتاد شاهد باغ | کشید همچو بتان خط نیل بر رخسار

این دو بیت در شکایت بخت هم از آن قصیده است نیک کفته

تو آن نهال سعادت بر نکو ثمری | که هر که آمد در سایهٔ تو یافته بار
بغیر من که بجز بار دل نیافته ام | کناه بخت منست آزموده ام صد بار

وفات او در هرات بود فی شهور سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه

این مطلع از جملهٔ اشعار اوست

درون لاله نکر داغ از روی قیاس | چو کعبتین که شود سوده نقش او در طاس

این دو بیت در مدح سید اجل میر غیاث الدین محمد مشهور بمیر محمد میر یوسف نیز از آن فصاحت شعار است

رسم اگر بودی نهادن نقطه در مابین قاف | قاف قربت را بجای نقطه بودی فرقدین

گر صلای خوان انعامت نبودی واسطه | دست را هرگز نبودی آشنایی با دهان

الهی خراسانی منشی و فاضل بود و در شعر بقصیده گویی مایل اما جناس بد مزاجش غالب و خطام دنیوی را طالب بود چنانچه در زمان سلطان حسین میرزا نشانی برای خود نوشت و مهر پادشاه و امرا را بقلم موی تقلید کرده بود بعد از آن اظهار پادشاه را بنابر رعایت فضل که بر ذمت همت پادشاهان عالیشان و بزرگان خرده دان لازم بلکه فرض و متحتم است قلم عفو بر جریدهٔ کناهش کشیده بود بعد از آن در جواب دریای ابرار امیر خسرو شهر آشوبی جهت سکان هرات کفته در آمدش اینست

عرصهٔ شهر هری رشک سپهر انور است | درگهش را شمسهٔ خورشید کل میخ زر است
جرم طین یکمشت خاک از خاکریز خندقش | نرگس باغ جهان آرای او هفت اختر است
پای تخت صد هزاران خسرو گیتی گشاست | کهنه تاریخ نبی شاهان انجم لشکر است
چرخ کج رو بین که از تاثیر او شهر چنین | مسکن جمعی پریشان روزکار ابتر است

و درین قصیده الفاظ رکیک بسیار کفته که آن را ذکر کردن لایق سیاق این کتاب نیست اما دو بیت از برای خواجه معین مکیال کفته نوشته شد و فی الواقع که اگر کسی او را دیده باشد میداند که طرفه تشبیهی

کرده است و طرفه تر انکه خواجه مذکور این دو بیت را یاد داشت
و در مجالس بطریق مطایبه میخواند و هذا الابیات
بر سعین یمین از نشانهای نجاست صد هزار اختر پدید ابله بر روی ان بد اختر است
روی نحسش از کثافت مطبخ بزود را کهنه کفکیریست لیکن لایق خاکستر است
مولانا احمد طبسی که بمولانا احمد اتون مشهور است و معلم صاحب
قرانی بوده اخر نمک حرامی کرده ازین استان عالیشان روی
گردان شد بروم رفت با میرخان که دران زمان حاکم هرات
بود خاطر نشان کرد که او هجو شما و جمع اهل هرات کرده و سبب
عداوت او این بیت بود که در شهر اشوب برای او گفته بود
احمد آتون کهی شیعی کهی سنی بود چون علیواجی که نش مه ماده و نش مه نر است
امیرخان او را طلبید بعد از ثبوت دست راست و زبان
او را برید دران محل گفته بود ازدست احمد طبسی روز ماجرا
دست بریده من و دامان مرتضی بعد از ان زبان او گویا بود
و بدست چپ خط را به از اول می نوشت نقل می کنند که یکی
ازو پرسیده بود که سبب سخن گفتن تو بعد از ان که زبانت را
بریدند چه بود جواب داده بود که در انروز که دست و زبان
من بریدند متعلقان را بخانه بردند خون از دست و زبان

من نمی ایستاد اخر بیهوش شدم دران بیهوشی در خواب دیدم
در استان ولایت مکان امام وارث نبی علیه السلام امام
هشتم قبله هفتم سلطان الاولیا برهان الاتقیا
علی موسی بن جعفر ان شهنشاهی که خوانند اند سلاطین دهر سلطانش
صلوات الله علیه واله واقع شده ام و همچون خون ازدست
و زبان من میرود کسی در انجا ایستاده بود بمن گفت استان را
ببوس من گفتم چون استان را ببوسم که می ترسم که استان
بخون ملوث شود دیگر را ببوسیدن ان اشارت کرد
من که استانه بوسیدم بیدار شدم حال انکه خون ازدست
و زبان من ایستاده بود زبان بشکر الهی و درود حضرت
ولایت پناهی گشادم ازدست و زبان که بر اید
کز عهده شکرش بدر اید یاران را آواز دادم ایشان
تعجب کنان به پیش من امدند و ازحال من پرسش کردند
بعد از اطلاع این امر غریب را بکرامت ان مقتدای
عالمیان حمل کردند حقو چه جای این که کهی رسول صلی الله
علیه وسلم در حقش گفته باشد ستدفن بضعة منی
بارض خراسان لا یزورها الا مومن اوجب الله له الجنة

وحرم جسده علی النار • کسی که پارهٔ از تن مبارک رسول
صلی الله علیه وعلی اله و امام همام باشد مثل این وزیاد ه
ازین عجیب وغریب نیست • شرح اوصاف کمال تو کماهی نتوان کرده
ای دراوصاف کمال تو زبانها ابکم جماعتی که مولانای مذکور را
پیش از زبان بریدن دیده بودند می‌گفتند که اوّل در زبان
او اندک لکنتی بود بعد از آن بریدن بهتر از اوّل شده بود
بعد از آن چهار سال دیگر زنده بود و در سنه اثنی وثلاثین
وتسعمایه در هراة فوت شد این دو بیت را هم در آن
وقت در شکایت اهل روزگار گفته بود •
چنانکه باد خزان ریخت برگ بید و چنار زبان وپنجهٔ من داده بخت بد بر باد
دلا تخیّل مهر ووفا زمردم دهر تصوّریست چو کعبتین نقش زیاد
شاه حسین کاجی از قصبهٔ او بهست از ولایت خراسان
در اوایل جوانی بتحصیل فضایل نفسانی موفق گشت ودر
نظم غزل ومعمّا از فضلا درگذشت این معمّا باسم شاهی
از وست • رندو زاهد را شاندی ای صنم
عاقبت از شیوها برجا یم این دو مطلع ازوست
کسی که او سر دستار سرو من بیند دگر بباغ چرا دستهٔ سمن چیند

من دیوانه میگویم غم خود پیش دیوارش دریغا آن پری رو در پس دیوار بنشینی
مولانا علی فیضی از جمله فصحای شعرای خراسان است
ودر بلند پروازی نادرهٔ زمان دیوان غزل وقصیدهٔ او
پنج هزار بیت است اینجا یک مطلع مشهور او آورده شد
بلند مرتبه زین خاک آستان شده‌ام غبار کوی توام کز بر آسمان شده‌ام
شاه حسین اردوبادی از شعرای مشهور آذربایجانست
در اوایل عمر بخراسان رفته در آنجا بدقّت ذهن وحدّت
فهم اشتهار تمام یافت در مجلس میر علیشیر را • یافته بخواندن
اشعار ابدار خود مبادرت می‌نمود وگاه بصله وتشریف
سرافرازی گشت اکثر قصایدش بطریق لغز واقع شده
این مطلع ازوست • خوش آن ساعت که آید ترک من شمشیر کین با او
رقیبان جمله بگریزند من مانم همین با او مولانا ابدالی اصفهانی
الاصل بود ودر اوایل عطاری کردی مولانای مذکور چون
مدّتی با من می‌بود روزی از وی پرسیدم که سبب ابدالی تو
چبود گفت که در محلّی که عطّاری میکردم عاشق جوانی
شده بودم روزی برای جوان غزلی گفته بودم ودر پیش
دکّان باو عرض میکردم که ترکی براتی باسم من آورد گفتم

۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵

ساعتی صبر کن تا این غزل را بخوانم ار انجا که انا نیت
اثر اکست چوبی بر من زد جوان از شاهد ان در هم شد
براه خود رفت اتش هجران در کانون سینه من شعله
کشید اتش در دکان زدم وروی بدروازه روان شده
در بیرون شهر بقلندری باز خوردم رخوت خود را بدو داده
نمد او بستادم و استینش را بریده بر سر نهادم و الف واری
از دامن ان بریده بمیان بستم و روی بکوی یار روان
شدم چون اقوام من واقف شدند زبان بنصیحت
بلکه بملامت من کشودند هیهات هیهات
داشتی معذور ناصح بیخودیهای مرا — کر چو من دل در کف نامهربانی داشتی
اخر از نصیحت بفضیحت انجامید و ابدار الشفا بردند
و مدت سه ماه در بند کردند اما فایده بران مرتب نشد
زیرا که بزرکان کفته اند لا یصلح العطار ما افسده الدهر
بنابران مرا از قیدها خلاص کرده ترک من کفتند بعد
ازان مدت سه سال در اصفهان سر و پا برهنه می کشتم
بعد ازان بتبریز رفته پنج سال دیکر بدین صورت در کنج
میخانها با ارمنیان بسر می بردم و دران ایام این غزل کفته بود

کبران هم کرد من چو خویشان — من کبر نوم میان ایشان
دارند دلم خوش ندارند — طبع بد و خاطر پریشان
والله ندیدم از مسلمان — این طور که دیده ام از ایشان
ابدال ز بهر یک پیاله — در دیر نشسته چون کشیشان
بعد ازان توفیق الهی رفیق شد یا ایها الذین امنوا توبوا
الی الله توبة نصوحا عمل کرده تایب شد مدت دوازده
سال دیکر بعبادت میکذرانید اما کاهی اندکی از جزو اعظم
تناول میکرد و از سر کیفیت تمام بشعر مشغول می شد بنابران
ان اشعار او خالی از کیفیتی نیست اما در اواخر ازان نیز تایب
شد این غزل از وست غزل نظر افکنی بهر کس بمنت نظر نباشد
شده ام اسیر دردی کازان بتر نباشد — چه بلاست چشم مست که بیک نظر ز هر سو
بکشد هزار کس را که ترا خبر نباشد — بکجا برم جانی که ز هجر او نسوزد
بچه خوش کنیم دل را غم یار اگر نباشد — چو شراب خون دل شد جکرم کباب اولی
که کباب دردمندان بجز از جکر نباشد — بی عاشقی نهادم قدمی و دانم آخر
فکندم ایجایی که رهی دکر نباشد — هم کفته تو یا صفت پریست ابدال
که چنین حدیث موزون صفت بشر نباشد — این چند مطلع نیز ازوست
ای شمع بزم دوش چرا میکریستی — پروانه عاشق است تو سر کرم کیستی

از برای جرعۀ خادم میخانه ام … خدمت رندان کنم تا پر شود پیمانه ام

ساقیا بس بود این عشرت نوروزی ما … که شود جام می کهنه بنوروزی ما

آمد محرم و در میخانه بسته اند … رندان باده نوش بماتم نشسته اند

آمد صبا و غنچۀ گل را ز هم کشود … روی دل بلبل خونین جکر نمود

ترک من شیوۀ بیداد نکو میداند … رسم عاشق کشی آنست که او میداند

دیگر بما مگو بید قول رقیب بدگو … او را چه کار با ما ما را چه کار با او

و در مقطع این غزل تخلص او طوری واقع شده

ابدال وش بکوی تبها که سر نهادم … خشتم بزیر سر بود خارم بزیر پهلو

گاهی قصیده نیز میگفته در جواب قصیده ردیف گل مولانا کاتبی در منقبت حضرت امیر علیه السلام قصیدۀ گفته بود این دو بیت از آنجاست **بیت**

گو کند دعوی یکرنگی ازو باور کنید … زانکه دارد رنگ الحیدر کرار گل

چون سهیل طلعت می افکند عکسی برو … نیست حاجت دوختن بر بهله بلغار گل

شاه حسین ساقی اصفهانی پدرش میوه فروش بود بنابرین در اصفهان بمولانا شاه حسین میوه فروش مشهور بود و در میدان شطاحی و معرکه گیری علم تفوق می افراشت اکثر کتب را مطالعه نموده اگرچه کمیت فضیلتش چندانی نبود اما کیفیت بحثی حاصل کرده در اکثر مباحث بحث و دخل می نمود از اقسام

شعر طبعش بهجو سرراست بود از جمله هجوی که از برای میر هندی گفته مشهور است در سایر اقسام شعری هم بد نبود اما در شعر او قافیه غلط بسیار است در شهور سنه احدی و اربعین و تسعمایه در حوالی دامغان بر سر چشمۀ علی نهال امالش میوۀ حیات بر خاک فوات افشاند و از دو جه زند کانیش بغیر ازین ابیات ثمرۀ نماند

این سه مطلع از اشعار اوست

چون نیازم در مقام ناز میدارد ترا … با من زار از ترحم باز میدارد ترا

شام غم غیر از سگ کویش که با من یار بود … هر که را دیدم زیاران بر سر آزار بود

گر آفتاب چو ماه رخت علم نشود … تو آفتاب منی سایۀ تو کم نشود

مولانا شریف شرافت سخنانش از دیوانش معلوم میکرددو طراوت کلماتش در طی کلام فصاحت آیاتش مفهوم میشود و در شعر از جمله شاگردان مولانا لسانیست اگرچه نسبت بمولانا ازو بی روشی سرزده نسبت شعر بی معنی چند با او کرده نام آن سهو اللسان نموده بود اما چون سوگند میخورد که این معنی باغوای جمعی مفتن عقل در وادی ایشان حیرتی دارد سمت ظهور یافت و آخر از آن بغایت خجل و منفعل بود بحتمل که روح پرفتوح مولانا نیز ازوی این عذر پذیرفته باشد آخر در سنه ست وخمسین و تسعمایه

درحینی که من در اردبیل بودم بدانجا آمده در وبای عامی که دران سال
درانجا واقع شده بود فوت شد دست تعلقات از دامن حیات کسسته
وروح شریفش بحظیرهٔ قدس پیوست ومضمون این بیت بادا میر سانید
شک شد قافیهٔ عمر شریف — میشود دم بدم شی مرگ ردیف
این غزل وچند مطلع ازوست ❊ جز خونابه لب تو زمژگان چه کشاید
زین خار بغیر از گل حرمان چه کشاید — بی خط تو از سبزهٔ نوخیز چه خیزد
بی لعل تو از غنچهٔ خندان چه کشاید — خونابه کشای دل چاک کرد گر آمد
تا باز م ازین رخنه گر جان چه کشاید — ای خضر حیات ابد از نوش لبی جوی
پیداست کزان چشمهٔ حیوان چه کشاید — چون غنچهٔ شریف از گره دل چو بتنگی
دل چاک کن انجا که گریبان چه کشاید — کی غم عاشق زگشت باغ وصحرا میرود
عشق تا با اوست غم با اوست هرجا میرود — اخر عمر شریفست ای صبا رو پیش یار
گو بیک امروز شب را زینهار که فردا میرود — همچو ما او درد غم طوفان بیدادست بندار
ما وقت وداع این غم ابادست بندار — مولانا نیکی پسر علی حلاج اصفهانیست
مرد درویش وکریم خواست وصحبت نیکی دارد این دو مطلع ازوست
جان فشانیها بخاک پای یارم آرزوست — وه که پنهان دارم ودر دل هزارم آرزوست
دامن زبد اموزی دشمن مکش از من — دست من ودامان تو دامن مکش از من
مولانا سائل از دمارند است ودر فنون فضایل وجودت

فهم بی‌مثل و مانند طبعش در شعر و انشا بغایت عالی افتاده در جوانی
از انجا جلا کرده بهمدان رفت ودر انجا ساکن شده بواسطهٔ
عداوتی که حیرتی را با او بود این قطعه را در باب او گفته
حیرتی سایل ان کهنه کیدی همه دان — که سرشتش ز بغض وکین باشد
خویش را خوانده به زمین در شعر — سگ بهار ز من اگر چنین باشد
در اخر عمر دماغش خللی پیدا کرده به ماخولیا انجامید وچند وقتی
بدین منوال بوده در شهور سنه اربعین وتسعمایه در گذشت
این مطلع ازوست ❊ بی لبت خون جگر میرود از چشم ترم
چند خونابه بخورم وای که خون شد جگرم رباعی این دو رباعی نیز ازوست
ای بروه زر روی اتشین افکنده — اتش برای عقل ودین افکنده
از ناز بر ابروی تو کچین افکنده — سبحان الله چه نازنین افکنده
هرگز لب اهل درد خندان نبود — جز گوشه نصیب دردمندان نبود
دور افکنم ان دیده که گریان نبود — بیزارم ازان دل که پریشان نبود
حسام قراکولی اصلش از خوارزم است اما در قره کول نشو
بخارا نشو ونما یافته مرد درویش وابدال وش بوده ودر شاعری
که از شعراء ماوراء النهر برتبهٔ سخن اوست اشعار خوبش بسیارست
این جا بدو مطلع ومقطعی اختصار افتاد

خلق جمعند بنظارهٔ چشم تر ما   بوو ای اشک ببر موکب را از سر ما

عالم آب که بیرون برد از دل غم را   غم نداریم اگر آب ببرد عالم را

هر کس که رسد بر سر آن کوی کشندش   زنهار حسامی برو بس و مگذر از آنجا

مولانا توتی ابیات ابدار و اشعار هموار بسیار دارد و صفات
حمیده و اخلاق پسندیدهٔ او زیاده از تعریف است و این دو رباعی
از جملهٔ اشعار اوست رباعی هر روز که میرسد شبی دنبالش

چون نیک کنی تفحص احوالش   مرکب که میرسد ز اقلیم وجود

عمریست که میرود باستقبالش   زاهد ز غم زمانه محزون و فکار

ما از غم یار اینچنین زار و نزار   شک نیست که هر دو را کشد آخر کار

او را غم روزگار و ما را غم یار   وفات او در شهور سنه تسع و

اربعین و تسعمایه اتفاق افتاد و این مطلع نیز از وست

فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت   کار تمام ناشده بهر ما گذاشت

شادی توتی بوفور فضیلت علمی است و شعر او از معایب خیالات
معرا و بسرعت فهم و حدت طبع موصوف و بحسن خلق و کثرت تواضع
معروفست و در شعر و انشا و معمایی بدلست و از جمله نتایج طبع وقاد
او کتاب سرو تذرو است که در بحر شاه و درویش گفته و قصاید
و غزلیات اکثر مقبول و مرغوبست این دو بیت از مثنوی مذکور

از

ازدراری شبکفته   انجم او نموده گاه بیگاه

چون سفیدی میان مشق سیاه   هرچه غیر از تو تمام روز بروست

گرچه روز قیامتست نکوست   این سه مطلع نیز از وست

دل تبی چنگ در آن سلسلهٔ پرخم زد   باد صبح آمد و آن سلسله را بر هم زد

ترک من مست بی نازست هشیارش مکن   فتنه یک لحظه در خوابست بیدارش مکن

ای دل غمگین ببند از خانهٔ تن آمدی   عاقبت خون کنی و از چشم روشن آمدی

مهدی استرابادی برادر مولانا نظام معماییست و در نهایت خوش
طبعی و ملایمی و فقر و مسکنت را با کمال فهم و فضیلت جمع نموده و
در شهور سنه اربع و عشرین و تسعمایه بهدایت هادی ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة تقرب جوار رحمت ایزدی یافت این غزل
و دو مطلع از وست غزل ساقی بنود بی ادبیها عجب از ما

ما مردم مستیم نیاید ادب از ما   المنة لله که بصد مرحله دورست

اندوه و غم از یاد چو عیش و طرب از ما   یارب سببی ساز که که بیرون رود آزار

زان طبع که آزرده شد بی سبب از ما   ترسم که طلبکاری عشاق نداند

شوخی که برد عقل و خرد بی طلب از ما   مهدی لقب خود سگ آن کوی نهادیم

باشد که بماند بجهان این لقب از ما   کار من در غم عشق تو بجز ماتم نیست

چند گویم غم دل با تو که گویی غم نیست   شب روشنست کنج غم از برق آه من

۲۹۵

این هم غنیمت است زبخت سیاه من **ضمیری اصفهانی** جوانی بغایت

دردمند و بی یقین است و بسی فضایل دارد از جمله در رمل و نجوم

از بی نظیرانست و در دقت ذهن در شعر از بی بدلانست طبعش

در اسالیب سخن روان و طبعش در اصناف کلام حسابست

چنانچه از اشعار او قیاس میتوان کرد ❧

دل بکوی یار و من از یار دور افتاده ام ... او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام

اینچنین بیتم بروی بیت دیده روی دیگر ... ورنه میداد و رنجوریت دل بدخوی دگر

وان همه خواری کی با من کسی میدانی نماند ... بای رفتن زاستانت بو سر کوی دگر

دلا چون من هم مهر و وفاییم ... کجا در خاطر آن مه در آییم

نشته کرد خواری بر رخ از عشق ... بچشم غیر از ان رو کم نماییم

در وصلش زنم هر دم ضمیری ... که تا بر خود بلا را در کشاییم

شود از خواب بیدار و ببیند روی در رویم ... بهانه چشم مالیدن کند تا ننکرد سویم

۲۹۶

ضمیری همدانی بر مولانا حیرانی قیت در شاعری خود را یگانه

دوران و در خوش طبعی وحید زمان تصور میکند و از

بابایی و خود رایی در عذاب و عقاب می افتد چنانکه در ین

اوقات قصیده در تتبع مولانا امیدی بنام شاهزادکی بهرام

میرزا کفته بود و دران قصیده این دو بیت مندرج بود انیت

بیت

۱۰۲

بیت هم خافظ فلان ماهیچه ... هم درویش رمز بقرایی

که دلالی و دف کتی صد بار ... بهتر از شاعری و ملایی

این بیت را در خدمت حضرت صاحبقرانی خوانده بودند

و خاطر ان حضرت را ازان غباری بیدا شد او را طلب کرده

فرمودند که این بیت را چرا کفتی او در جواب کفته که بواسطه

ان کفتم که درین زمان این حال دارد و از استماع این سخن

نزدیک بود که اتش قهر عالم سوز زبانه کشیده خرمن ضمیری خاک

بر سر را بباد فنا دهد اما اخر اب حلم ان حضرت موجب اطفای

ان شد اما او را نخته کلاه و رویش سیاه کرده در جمیع محلات

و اسواق شهر تبریز کردانیدند و با وجود ان خدمت ایشان

هنوز در تعرض خلق و بی باکی بتقصیر از خود راضی نمیشوند

این مطلع متعلق بدان جنابست ❧

میروی جلوه کنان بی خبر از اهل نظر ... روش مردم این شهر چنین است مکر

و این ابیات هم از وست ❧ کریه من سوز و سوزم کریه می ارد ز درد

درد مندم کریه و سوزم اثر دار از دبسی ... من بوادی مردم و مجنون بجای ابر غم

کریه بر من کن که مجنون نوحه کرد از دبسی **هوشی** شیرازی دیوانه وش

مردی بود و شعر مردم باسم خود میخواند نوبتی این مقطع مولانا

۲۹۷

جامی را تغییر داده چنین میخواند   هوشی تو و جام بیهوشی مستی
راه روش بردر هشیار چه دانی   یکی گفت این شعر جامی را جوابیم
خود کردهٔ جواب داده که چه شد او سنی است من شیعه ام
مال سنی بر شیعه حلال است من این بیت را از مولانا جامی
کسب کرده ام این مطلع را هم شعر خود میداند
من که باد لصفتان قدرعنا گویم   هرچه گویم هم از عالم بالا گویم
جز کوی تو دلرا نبود منزل دیگر   کیرم که بود یار دگر کو دل دیگر
برقوی شیرازی پرتو انوار کلام بلاغت انجامش همه جا تافت
و قبول سخنان مقبولش در دل ارباب وفا راه یافت از جمله این
مطلع از وست   آتش افکنده در دل عشقم از هر آرزو
آرزو سوز است عشق من سراپا آرزو   افضل یا می طهرانیست و بقدر
طالب علمی داشت شعرش بغایت رنکین و نظمش متین است
و در اثنای جوانی بغداد درگذشت مردم را گمان آن بود که نور
بخشیه او را تسمیم نموده اند و این مطلع از وست   بیت
پیش مردم چند لاف کز سکان یار را   آنچنان کن تا شود خاطر نشان اغیار را
همیشه داغ غم بر دل حزین بود است   گلی که چید لم از عاشقی همین بود است
وحیدی از جمله نادره گویان قم و در وادی علو طمع که

همواره

همواره چشم بر آب و علف داشت سرکلبهٔ بلاهم است
کشته زین کونه خست و ابرام   شعر مذموم شاعران بدنام
اما چون فهم عالی و ذهن جلی داشت از و این نوع حضلت دور بود
در اواخر عمر بگیلان رفته در سنه اثنی و اربعین و تسعمایه شاهین
روح وحید را بطلع طعمه در صحرا فنا پرانید و در مدت عمر در میانهٔ
او و مولانا لحیرتی شیوهٔ معارضه و مشاعره سلوک بوده یک
دیگر را هاجی کرده اند که ایراد آن لایق نیست اما
جهة تبریز شهرانگیزی گفته که این چند بیت از آنجاست
شکر لله که بهر شهرانگیزی   از هری آمدم سوی تبریز
تا بوصف بتان تبریزی   همچو طوطی کنم شکر ریزی
وه چه تبریز رشک هشت بهشت   مردمش خوب روی و پاک سرشت
نازنینان بناز و محبوبی   در کمال لطافت و خوبی
در این شهرانگیز در تعریف پسر شیشه گر گفته
دلبر شیشه گر بر عنایی   مردم دیده راست بینایی
بس که شد شیشه اش بسندیده   همچو عینک نهند بر دیده
و از غزلیات او این دو مطلع آورده شد
شادم من غمدیده بجور ستم او   خو کرده غم او یمن و من بغم او

ان بری چهره که دارد غم او شاد مرا / نی مرا یاد کند نی رود از یاد مرا

شهاب معمای از شعرای هراتست بلطف طبع و صفای ذهن موصوف بود و بمهارت در فن شعر خصوصا معما موصوف چنانچه دران رساله در سلك تحریر در اورده و این معما باسم ادهم ازوست

برد لا اهل وفا از تاول ان ترك مست / میرسد هرچند خواهی تیر و بیداد شصت

این بیت هم از غزلیات اوست ❊ جفا و جور تو کم شد مکر شدی اکه / که من بجور و جفا نیز خوشدلم از تو

زلالی هروی از چشمه ضمیر صافی زلال اشعار لطافت اثار مترشح میساخت و از سایر اقسام شعر بقصیده بیشتر میپرداخت در قصیده که شکایت از شعرا کرده بود این دو بیت از انجاست ❊

بکر فکر و نباید از بیکاغذی بیرون بزور / همچو ابکار بنات النعش از بیچادری

شعر فضل شعرا مد فاضل اما چون طمع / لازم شعر است بیزارم ز شعر و شاعری

این دو مطلع هم از نتایج طبع اوست

نخواهی کرد با ور خار خار سینه جاکم / مکر روزی که کیرد دامنت خار سر خاکم

جنسی که بود لایق میدان ندارم / دارم کله از جنس خود ار یار ندارم

در تاریخ احدی و ثلثین و تسعمایه در هرات فوت شد **هلاکی**

واست همدانی پدرش خیاط بود فاما چون درا از قامت قابلیتش را بخلعت استعداد و کسوت رشد و رشاد اراسته اند

لاجرم

لاجرم سررشته قبول بچنك اورده در زی ارباب فضل کوبخت و بسوزن جد و جهد وصله تفاخر بر خرقه امال خود دوخته دست طلبش از دامن مردم اهل نکیسخت و همواره اوقات در ملازمت اهالی بکسب مجد و معالی مصروف میدارد و در انکه درین فن قابلیت سخنی نیست سخنی که هست در بی مربیست که اگر او را مربی بودی کوی تفوق از بسیاری ربودی خدایش مزد دهد که بمحض سعی خود را بدین مرتبه رسانیده که سیاق کلامش مصدق حال و شاهد این مقالت **غزل**

خاطر از عشق تو خرسند بغم داشته ایم / کر غمی از تو بنود دست الم داشته ایم

هیچکس شرح جفای تو نکردیم رقم / حرف سودای تو پنهان ز قلم داشته ایم

نه ز غم بوده شب هجر تو بیداری ما / چشم بر رهکذر خواب عدم داشته ایم

شمع کریان و من از دیده تو اشك فشان / همه شب تا بسحر ماتم هم داشته ایم

چون هلاکی ز کدایان سر کوی توایم / دست حاجت بر ارباب کرم داشته ایم

بلای عشق و لا بحث جان ستان بودست / ز عشق هرچه تو میکفته چنان بودست

میان خون جکر بوده ام ز دوری تو / ز دل بپرس که او نیز درمیان بودست

حاصل از عشق بتان کردیم رنك زرد را / غیر ازین رنکی ز خوبان نیست اهل درد را

حقه لعل بتان بین که ز جان ساخته اند / عقد دردانه یاقوت نهان ساخته اند

هاتفی قزوینی از شعرای قزوین کو کسی را رتبهٔ شعر او هست
این دو مطلع ازوست ❀ مه من شام عید از گوشهٔ بنمود ابرو را
فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند او را ❀ خوش وقت آنکه
یار گذر در چمن کند   گل را بناز چیند و در پیرهن کند
هاتفی قزوینی شاعر پاکیزه گوی بود اشعار خوب او در میانهٔ
مردم قزوین هست از جملهٔ اینها   جز خدنگی کو نشان از غمزهٔ یارم دهد
هر که بر پهلوی من بنشیند آزارم دهد   بداغ هجر تو خواهیم از جهان رفتن
که بی رفیق بجایی نمیتوان رفتن   از خوش طبعان شهر آمد قزوین است
و در هجو خواجه یحیی نامی که در آن محل کلانتر آنجا بوده ابیات
متین دارد و از جمله این بیت   ریش و روی سیه هر دو بنا گوش سفید
چون کلاغ جناح ابیض و اسود سر و دم غیبست   عزیز بیاع   از بیاعان شهر قزوین است
و در عاشقی ابیاتش بغایت رنگین و از جمله این مطلع که گفته است
شب چو از کوی تو آشفته و بیتاب روم   خود بخود درد دلی گویم و در خواب روم
شیرازی صنعتش از تخلص معلوم و در عالم عاشقی
همیشه قرین هموم و غموم اشعارش بغایت پر چاشنی و صفا
و از کمال صفاء غزلها چنانچه از ملاحظهٔ ابیاتش ازین معنی
هویدا میگردد ❀ آلودهٔ گردی زنی صید که کشتی   غرقی

بر دل کرم که گذشتی   شد روز بخود آنکه کنه شراب داده
چو خفته باغبانی که بگلشن آب داده   هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست
هر قدمی فرق ملک زاده ایست   رازی   شیرازی از آن شهر شاعری
بهتر از او تا غایت پیدا نشد طبعش بهزل مایل و راغب بود و بدین
واسطه با حکام و اکابر مصاحبت نمی نمود بلکه با اکثر مردم بدین طور
زندگانی میکرد و هجوهای غریب میگفت و مردم هم او را هزلهای
رکیک میکردند و طرفه تر آنکه بعضی از آن یاد گرفته میخواندند و تعریف
میکرد و طبعش در غزل خوب بود اما اشعار او شتر گربه واقع شد
و در سایر اقسام هم شعر میگفت اما بکاری نمی آمد این غزل و چند
بیت از اشعار اوست ❀ سوختیم از غم عشقت نظری با ما نیست
آه ازین درد که مردیم و ترا پروا نیست   چند و چند این همه هنگامه مجنون زدن
گر تو جان میطلبی حاجت این غوغا نیست   آنقدر زار بگریم که چو یعقوب شوم
ای عزیزان مکنم یوسف من پیدا نیست   ای مصور تو بر آن صورت بی معنی بین
صورت چین اگرت هست ولی گویا نیست   زار زار روز غنیمت شمر و باده بنوش
که چنین عیش که امروز بود فردا نیست   این مطلع و دو بیت هم ازوست
مصور ار بکشد نقش آن بت چین را   توان بصورت او داد جان شیرین را
نشان بخون شهیدان عشق می طلبند   حذر کن ای گل و منمای دست رنگین را

خوش انکه شب کنی و روز ایم بر سر   که آه این چه کل است و که کشته است این را

در شهور سنه ثمان وثلثین وتسعمایه در شیراز فوت شد این مطلع

مولانا هم خوب واقع شده   شبم فغان ز سپهر بلند میگذرد

عجب شبی که بمن دردمند می گذرد   یحیی   لاری از جمله شاکردان

علامه دوانیست و در عروض و علو سلیقه و صفای خاطر و تنبه

فغانی احیاء آثار ارباب آن دیار ازوست و شرف افتخار آن

طایفه بدو چنانچه نتایج طبعش نوید این مقال است چنانچه گوید

ندانم این که چنین ساخت بدگمان یکسان   کر تندی شوی از هیچ هر زمان با من

بهر که آن سبد خوب گفت و گو آمد   بود کنایه طبعش در آن میان با من

برای مصلحتی دوش گفته ام سخنی   سخن نمی کند امروز بهر آن با من

من کیم از هوای دل خانه بباد داده   از سر خود گذشته در پی دل افتاده

دل نکم ز بود و رفت از پی جان دیگری   طرفه کله شکسته بند قبا کشاده

اگرچه مستی من صد عذاب می آرد   خوشم که سوی تو ام بی حجاب می آرد

از برای تو بهر کس که شد تلخ سخن   تو شدی یار وی و دشمنش مانند بمن

بهر تو میکشند و تو آهی نمیکنی   ای سنگدل چه آه نگاهی نمی کنی

بابا صفایی   از قم است شعر بسیار گفته اما آنچه بکار آید

کم است این دو مطلع ازوست   شعر

بگشت باغ تر از خوی که از جبین بچکد   گلاب گردد و از شرم بر زمین بچکد

کسان که از پی تعمیر و کاخ ایوانند   مکو خرابی این خانه را نمی دانند

محوی   اصلش از ولایت بسطام است و در اقسام سخن

بغایت شیرین کلام در خدمت خواجه عبدالله مروارید

می بود این مطلع و بیت ازوست و خوب گفته

دلم ز روز ازل مایل ستم شده است   مصاحب غم و هم صحبت الم شده است

قد تو عمر دراز است و وه که پیش رقیب   نشسته و من از آنم عمر کم شده است

این مطلع نیز ازوست   نمیخواهم که دل در بند آن زلف دوتا باشد

چرا از پهلوی من دردمندی در بلا باشد   صوفی   از دستانی خوش

طبع و لوند بود و با وجود این معنی بغایت فقیر و دردمند بود

این دو مطلع ازوست   رشد ماست خم باده که در روی زمین

نیست پیری از اوصاف دل گوشه نشین   در دها کز کشش مه با فلاک شد بند

عاشق آن اند که در راه وفا خاک شدند   میرم سیاه   از شهر هراتست

و مردی بی تعین و خوش مشرب بود بلکه مشرب را بمذهب ترجیح

میکرد و اوقات او اکثر بهزل و فسق صرف می شد و اشعار

او اکثر بدین طور است چون همیشه طالب پسران سهل البیع بود

و این متاع در ماوراء النهر بیشتر بدست می افتاد روی بدان

دیار نهاده در بخارا فوت شد این رباعی که خالی از ظرافتی
نیست **رباعی** آن سرو قدی که قد رعنا دارد
مانند الف میان جان جا دارد بالای بتان بلای جانست ولی
من بندهٔ آن کسم که بالا دارد **میر شاکی** از اقوام نزدیک
رئیس میر یوسف رمانیست رمان موضعیست از اصفهان
و در حدت فهم و متانت فضیلت کمال اسماعیل ثانی این
رباعی از وست **رباعی** عشقی داریم و سینهٔ سوزانی
دردی داریم و دیدهٔ گریانی عشقی و چه عشق عشق عالم سوزی
دردی و چه درد درد بی درمانی **مقصود عبید** از شعرای
مشهور مشهد مقدسه است این مطلع و بیت از وست ؏
بازدادیم دل از دست بجایی که مپرس سر تسلیم نهادیم بپایی که مپرس
گفتم از یار بپرسم سبب دوری چیست کرد از دور اشارت باداپی که مپرس
محمد حیران از اولاد شیخ صدر الدین رواسیست و در
شعر طبعش بسی بلند افتاده و قصاید که در منقبت امیر المؤمنین
و امام المتقین علیه الصلوة و السلام گفته مشهور است
و در غزل نیز دیوان ترتیب کرده این مطلع در دیوان غزل او
مندرج است ؏ شیرین که زافسانهٔ فرهاد نداد

شیرین

شیرین ترا زین قصه کسی یاد نداد ؏ افروخته از شمع جمالت نظر ما
و ز صبح وصال تو منور سحر ما **میرزا محمد امین** از جماعت
زرگران تبریز است اما از زرگری میل بظرافت بیشتر دارد
و در شعر خود را قرینهٔ خسرو و سعدی میداند قصیدهٔ ردیف
آفتاب را جواب گفته بود و مطلع قصیده ترزیق واقع شد
من هر چند سعی کردم که این را تغییر داده مطلع دیگر بگوید
قبول نکرد و هذا المطلع ؏ ای زلف شب مثال ترا دبر آفتاب
چون سایهٔ تو سرو ندارد بر آفتاب و در صدد اصلاح بی نه در آمد
اما چون جوانست امید که انصافی پیدا کند بهر حال این چند
مطلع از وست ؏ امروز کرده غنچه لبی گفت و گوی ما
زان گفت و گو شکفته گل آرزوی ما بی واسطه کردید ز ما یار پریشان
گشتیم ازین واسطه بسیار پریشان صبر از رخ او در دل بیچاره ندارم
جز دادن جان در غم او چاره ندارم **شیخ رباعی** مشهدیست
و مرد فقیر و گوشه نشین است و از اقسام شعر برباعی میل بیشتر
دارد و بدین واسطه او را شیخ رباعی میگویند این رباعی
از نتایج طبع اوست ؏ شمعیست رخت برنگ آتش گلریز
بر طرف رخت دو زلف عنبر آمیز از روی لطافت آتش حسن ترا

امدشدان دو زلف می سازد تیز ادایی از شعرای مشهور اصفهانست شعر بسیار کفته اما قافیهٔ غلط در شعر او بسیار است این چند بیت از اشعار اوست

کشیدهٔ رمیان تیغ ابدار بکینم
مرا ز تیغ مترسان که من هلال همینم

بیوفا بودی وجفا کردی
هرچه میخواستی بما کردی

مست بودی و من نمی کویم
که چها کفتی وچها کردی

درخواب شدم لعل توام پیش نظر بود
بیدار شدم دیده پر از خون جکر بود

هدهدی کو نسیم دهر بفریاد بود
تیشه بر سر زده مرغ دل فرهاد بود

بیاضی مولد او استراباد است و اکثر اشعار او هجوهای رکیک است که اوردن ان لایق سیاق این کتاب نیست اما دران باب داد سخن داده در اواخر عمر بکاشان رفت و در انجا وفات یافت و اشعار او که در هجو خواجه مظفر بتکچی کفته بود و لفظ رکیک نداشت این قطعه نوشته شد

شب یلدای هجر تست مرا چرخ
چه شود کر دم صبوح دهد

یار ابر امید وعدهٔ تو
صبر ایوب عمر نوح دهد

یا ترا باچنین کرم کردن
مرک یا توبهٔ نصوح دهد

اکهی یزدی بکسب حیاطی اوقات میکذرانید و در شعر طبعش خوب بوده چنانکه ازین مطلع و بیت معلوم میتوان کرد مطلع

منم بروی تو حیران انکسان که نباشد
غریب بی بصر اند بهتر انکه نباشد

مکن ملامت اهل نظر درانیه بنکر
ببین که عاشق روی تو میتوان که نباشد

مولانا حسین از شعرای کاشان بود و بسیار خوش صحبت اما به هرکس که صحبت میداشت طی میکرد و اخر هجو او میکفت اشعار خوب او در میان مردم هست در شهور سنهٔ احدی واربعین وتسعمائه در کاشان فوت شد این چند مطلع از وست

نهانی شبجان در کوی آن سیمین بدن باشم
که آه اتشین روشن کند جایی که من باشم

ای دل از اندیشهٔ زلف بتان حال تو چیست
من پریشانم نمیدانم که احوال تو چیست

شد مه بر فلک حیران روی عالم ارایش
عجب جایی بلندی یافته بهر تماشایش

حیف است که ارباب وفا را نشناسی
با داغ تو سوزیم و تو ما را نشناسی

این رباعی هم از وست رباعی

ان شوخ کشید تیغ کین میکذرد
وز عاشق خویش خشمکین میکذرد

بر جان من این عتاب امروزی نیست
دیریست که عمر من چنین میکذرد

مولانا فیضی برادر حافظ بابا جان بود و حافظ کلام خط را خوب می نوشت و جوانی بفهم بود و در شعر هم طبع خوب داشت این رباعی و مطلع از وست

از بیش من ان زهره جبین میکذرد
اشوب دل و افت دین میکذرد

غمزه هرشب بگذشت وندیدم رویش — افسوس عمری که چنین میگذرد
مویی شده ام بی خط مشکین رخ او — کو بخت که ایم بزبان قلم او

مولانا انوار از همدانست وخالی از مولویتی نیست اما در میان شعرا بکعوبت مشهوراست ودرین باب این قطعه حیرتی راست

کعبه انوار بهر خانه که پرتو انداخت — در انخانه ودیوار زهم میریزد
کعبه انوار کسان خود شمارند ولی — کوه را پرتو انوار زهم میریزد

اما بسیار خوش طبع وشیرین گفتارست ودر شعر هر بد نیست این دو مطلع ازوست

حاجی طوف حرم ما وسر کوی دوست — کعبه کجا وما کجا کعبهٔ ما کوی اوست
زمن انشوخ بدخو میگریزد — غلام او منم او میگریزد

حیاتی پدرش بنیابت قضات قیام می نمود اما او دران کار دخل نکرد وخوش نویسی ومنشی شد این مطلع ازوست

شد چاک از غمت ای سیم تن پیراهن جانم — نمیدارد هنوز اندوه تو دست از گریبانم

ادهم کاشی از جملهٔ شعرای مشهور انجاست درجمیع اقسام شعر میگوید اما غزل بهتر از اشعار دیگرست این مطلع وبیت ازوست

دی گذشت از نظر چشم سیاه عجبی — کرد سوی من دلخسته نگاهی عجبی
می شدان شاه بتان لشکر دلها از پی — پادشاهی عجبی بود سپاهی عجبی

این مطلع نیز ازوست

دوای درد دل ریش انجا طلبم — کجا روم که این درد را دوا طلبم

ذهنی نقاش از جملهٔ خوش طبعان ولوندان شهر یزداست وسرحلقهٔ ارباب سوز ودرد وذهنی صافی وسلیقهٔ وافی داشت چنانچه ازین مطلع میتوان دانست

بعد از وفات هر قلم استخوان ما — سربسته نامه ایست ز درد نهان ما

فضولی بغدادی از دار السلام بغداد است وازان شاعری بهتر از و پیدا نشده بهر سه زبان یعنی عربی وترکی وفارسی شعر میگوید واکثر شعر او منقبت ائمهٔ دین است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین این قصیده ازوست

بو نیم که از دلبران بو کنم دل — نه سهل است کار چنین ربسهل

این دو مطلع فارسی وترکی هم ازوست

خط که بر پشت لب همچو هلال افتاده — عکس ابروست که در اب زلال افتاده
ای مصور یار تمثالینه صورت بر مدینک — زلف ورخ چیکتیک ولی تاب وطراوت بر مدینک

عبد الله شهابی در اصل از ممالک سادات سیفیه قزوین است اما چون فطرتش بغایت قابل افتاده بوده باندک جد وجهدی در فنون فضایل مثل خط وانشا وشعر ومعما ترقی تمام نموده د خوش طبعی

مشهور و معروف کشت این مطلع ازوست

شراب و عشق عجب شورشی بجان من اورد

شیخ شهاب الدین علی از شیخ زادهای ریاست و از فضایل بهرهٔ تمام دارد و در شعر قصاید و غزل بسیار دارد این مطلع ازوست

با من سخن هیچکه ای تنگ دهن نیست کو یاد هن تنگ ترا جای سخن نیست

کوکبی از شعراء ماوراء النهرست در علم ادوار از و چیزها درمیان هست در اوایل در خدمت یکی از سلاطین اوزبک می بود اخر در خراسان کشته شد این دو مطلع ازوست

کله در پیش صبا زان کل رعنا کردم بود در دل کره هی غنچه صفت وا کردم

مه من مهربان بودی چه بودی مرا آرام جان بودی چه بودی

مولانا یار علی طهرانی در اوایل حال بشیراز رفته مدتها در انجا به اکتساب فضایل مشغول بود چون بعضی اوقات خود را در انجا صرف استفادهٔ طب نموده بود بنابرین طبیب مقرر شد اکنون صفحات ابدان مردم را مشق خود ساخته این مطلع ازوست

ای دل روش عشق ز پروانه بیاموز جان دادن ازان عاشق دیوانه بیاموز

کاسب از جملهٔ خوش طبعان و نادره کویان یزد است و اکثر اشعار او در غایت سوز و درد این دو مطلع ازان جمله است

ای کل که چنین در بغلت تنگ کرفته کز خون دلش پیرهنت رنگ کرفته

چون سجاده از کوشهٔ باشی دیدم نکران بود بجایی و تماشی دیدم

فانی تبریزی از محتشمان شهر مذکور است و پیوسته با جوانان ساده معاشرت می نمود کویند کثرت اموال او تا بحدی بود که یکنوبت برئیس میر یوسف اصفهانی بقرض داد و دران ولا رئیس میر یوسف نقد جان بقابض ارواح سپرد و فانی از شنیدن این سخن حیات باقی وداع کفته این مطلع و بیت ازوست

شب ای همدم که پیش ان پری افسانه میکفتی چه میشد کر با و حال من دیوانه میکفتی

کر امیخواستی کز مهربانی باز بفریبی که کاه از سوزش شمع و که از پروانه میکفتی

بنایی از دارایجرد است و از جملهٔ اغنیای انجا بود و اخر بواسطهٔ شومی مال ریاضت بسیار کشیده پایمال حوادث شد ازان ولایت شاعری بهتر ازو پیدا نشد این مطلع ازوست

یارب بسوز سینهٔ پاکان که آه ما جایی رسان که پاک بسوز کناه ما

شریف محمد از جملهٔ خوش طبعان طهران است و در پی تحصیل است امید که موفق باشد و در شعر هم طبعش خوبست و تخلص او صبریست این مطلع ازوست

ماه من تا علم حسن برافراختهٔ خوب رویان همه را خاک نشین ساختهٔ

سیمایی مشهدیست

ودر تقلید تقلید بینا ل میکند اما بد و نمیرسد ودر تزریق کویی
چنان ماهر شده صد بیت بلکه هزار بیت در یکساعت میکوید
ومیکوید که من این مطلع را میکویم اما من باور ندارم ❁
دل بصد پاره را ازغم کل پیرهنیت　　　کوی تلخ من از خندهٔ شیرین دهنیت
انصادی قمی از شعرای زمان سلطان یعقوب بوده و شعرش
روان و عام پسند بود این مطلع از وست ❁
کفتی بداغ هجر بسوزانمت دکر　　　صد داغ برد لست ازین یکی دکر
مولانا جوهری از دار المؤمنین قمست مرد بی تعین و بی تکلف است
اما در شعر خصوصا در غزل معانی خاص شاعرانهٔ عاشقانه دارد
این مطلع از وست ❁　　　عاشق و بدنام اکر کشتم دلم باری خوش است
عاشقی بدنامی دارد ولی کاری خوش است **قدیمی** نقاش اصل او
از کیلانست مصور خوبست ودر شاعری خود را کمتر از دیکران
نمیداند این مطلع و بیت از وست ❁
دیده ام روی و عاشق شده جانی عجبی　　　رخ نموده است مرا باز بلایی عجبی
چاره در عشق تو جان دادنم از درد و غم　　　طرفه دردیست دلم را و دوایی عجبی
مشفقی بغدادیست در خدمت مولانا لسانی می بود بلکه
مولانا را بجای فرزند بود بخدمت اصحاب شعر بسیار رسیده و در

والقواعد

ودر قواعد شعر وقوفی دارد و اوقات بتقوی و طهارت میکذراند
در جواب غزل شیخ کمال خجندی که مطلعش اینست که ❁
سرو دیوانه شد از هوس بالایش　　　میرود آب که زنجیر نهد بر پایش
این غزل از وست **غزل**　　　کو کند در نظرم جلوه قد رعنایش
سر نهد مردمک دیدهٔ من در پایش　　　باد امیچین تا بکند از جایش
سنبل آشفته شد در چمن از طرهٔ او　　　آتش افتاده بکل از رخ بزم آرایش
دل دیوانه که آشفتهٔ آن زلف دوتاست　　　تا برون کی نهد از سلسلهٔ سودایش
بهتر از عمر عزیزست عزیزش دارم　　　هر بلایی که بمن میرسد از بالایش
شاخ کل ساعد پور داغ تو ادید که باز　　　کل کل او فرخته سر تا بقدم اعضایش
مشفقی دل بکسی دادهٔ امروز که او　　　بکشد زارم و از کس نبود پروایش
این دو مطلع او هم بد نیست ❁ اکر از بزم می خوی کرده آن بی باک برخیزد
بهر جا رو نهد لب تشنهٔ از خاک برخیزد ❁ از آن ساعت که بر عارض فکندی زلف برچین را
چو زلف خود پریشان ساختی صد صورت چین را **جبائی**
تبریزیست و بکلکاری اوقات میکذراند این مطلع از وست ❁
شمع را روشن من امشب ز آتش دل کرده ام　　　تا بزم ان پری یک لحظه منزل کرده ام
غزالی ابریشم فروشی میکند ظرفا او را میمون شعرا کفته اند
و ازین روی بدی دارد و هر چند جهد کرد که ازین درکذرند

صورت نبست این مطلع ازوست

طفل اشک از بیقراری میکند میل کنار   بر کنارم تا نمی اید نمی کیرد قرار

طفیلی اصلش از مملوکان جهان شاه پادشاهست اوقات
به بنایی میکذراند این مطلع ازوست

درباغ ناشکفته ان غنچهٔ کل است   بر چوب کرده کل رخ خونین بلبل است

تبریزی تخلص او ازکبش خبر میدهد چون عامی است
در قافیه کاهی غلطی میکند این مطلع ازوست

نباشد غنچهای لاله هر سو نوبهاران را   دل پر خون ز خاک افتاده بیرون خاکساران را

نودی تبریزی در تابستان سقایی میکند و در زمستان عسل فروشی
اشعار بسیار دارد و مردم شهر بواسطه این با او خوش دارند
این مطلع ازوست   چنین کز نهر قتلم تیغ کین ان تندخو بسته
سرم را زود خواهی دید بر فتراک او بسته نامی تبریزی برادر قوسی
مذکور است و قصیدهٔ بسیار کفته هیچکس را در شعر قبول ندارد
اما هیچکس هم او را قبول ندارد و بهمه حال این مطلع ازوست

ای خوش ان ساقی که ما را جام بیهوشی دهد   تا زمستی یکنفس ما را فراموشی دهد

مولانا عاشق از ارنه است که قریهٔ از ولایت خراسانست
وان ولایت ایست میانه خراسان و سیستان شاعر پاکیزه کوست

ودر

ودر ادوار نقشها می بندد و صوتهای خوب دارد و پیاده
بزیارت بیت الحرام زاده الله تعالی شرفا و زید او روضهٔ
سید اصطفی صلی الله علیه و اله مشرف شد و بسیار فقیر و کم بخت
واقع شد دیوان غزل تمام کرده و قصاید خوب هم دارد این
غزل و ابیات ازوست غزل نکنی کوش بفریاد اسیران فریاد
ندهی داد مرا چون کنم از دست تو داد   میرم از رشک که بوسند رقیبان دست
داد از دست تو و ز دست رقیبان فریاد   من که افتاده ام از پا بره‌ات دستم کیر
دست او کیر که در راه تو از پا افتاد   نیست کس در غم هجرت بکرفتاری من
کس چو من در غم هجر تو کرفتار مباد   عاشقی سوخت دلم را چه سازم چکنم
چکنم اه چه سازم که دلم رفت بباد   در غربت و عاشقی این غزل کفته
و در بیجکاه نقشی بسته فی الواقع که خوب واقع شد

بغربتم سر و کاریست با بلای غریبی   مرا بلای غریبی فتاده جای غریبی
مقیم کوی تو کشتم هوای کعبه ندارم   که هست کعبهٔ کوی ترا هوای غریبی
چه دلبری که بیک عشوه می بری دل ادریان   غریب عشوه کری شوخ دلربای غریبی
ستمکریست جفا پیشه فتنه ایست جفاجو   من از بلای چنین میکشم جفای غریبی
بلاست درد و غم عاشقی علاج ندارم   ز عاشقیست مرا درد بی دوای غریبی
و در جواب این غزل مولانا جامی که   از نخار خار عشق تو بر سینه دارم خارها

هر دم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها غزلی گفته و این بیت ازان

غزل طوری واقع شد کفتی بباغ ارم کذر بشنید سرو این را مکو

کز شوق دیدار تو سر بر کرده از دیوارها این رباعی هم ازوست

افسوس که از سوز نهان نتوان گفت یک غم ازان بصد زبان نتوان گفت

دردی که توان گفت کم گوید زان درد فریاد ز دردی که ازان نتوان گفت

مولانا دریو از تربت خراسانست تخلصش با طوار مناسب

در طلب علم اندک سعی کرده و گاهی مثل این ابیات میگوید

تا از رخ چو ماه کشودی نقاب را تابی نماند پیش رخت افتاب را

مولانا فنونی اصفهانیست و در صحافی اندک وقوفی دارد اما

بسیار لاابالی و هرزه کردست این مطلع ازوست

همیشه یار بما در مقام کین باشد طریق یاری و رسم وفا همین باشد

مولانا صبری قاضی زادهٔ عراقست و خود نیز مدتی بدان امر خطیر

اقدام می نمود اما در ین ولا ترک ان کرده خود را در زمرهٔ شعرا

داخل ساخته است و در طلب علم زحمتی کشیده و در شعر هم

طبعش خالی از انگیزی نیست این چند بیت از اشعار اوست

خوش انکه بر سر کویت کذر توانم کرد دران کذر بجمالت نظر توانم کرد

حاصلم درد دلست از دل بی حاصل خویش با که کویم من دل سوخته درد دل خویش

مولانا

مولانا دایی از شعرای غیر مشهور اصفهانیست مرد بی تعین

و جبانی طور است این مطلع ازوست

کیرم که دل ز عشق بتان خون کند کسی طالع اگر مدد نکند چون کند کسی

مولانا وداعی از ولایت خراسانست این مطلع ازوست

تا زلف دو تای تو بلای دل ما شد سودای دل ما که یکی بود دو تا شد

طاهری پسر مولانا امیدیست این مطلع ازوست

انکه رفت از سر کوی تو باز ار منم وانکه بود از تو بدل حرف بسیار منم

صبوحی شیرازی بکمربافی اوقات می کذرانید این مطلع ازوست

عاشق سر کوی او خشتی که زیر سر نهاد سوخت چندانی که اخر سر بخاکستر نهاد

معانی یزدی در شاعری خود را کم از شعرای نامی نمیداند

اما در شعر او بمعنی المعنی فی بطن الشاعر بحسب ظاهر معانی کم

میتوان یافت هر چند تخلصش معانیست خالی ز معانیست

شعر ش این مطلع ازوست عاقبت دل کشتهٔ عشق بتان خواهد شدن

انچه بهبود ست اخر انچنان خواهد شدن وفایی سبزه وارست کسب

و لاابالی مشغولست و بقدر از تواریخ نیز وقوفی دارد این

مطلع ازوست شد کاسهٔ چشم ز غمت بحر پر ابی

سر کشته در ودیدهٔ من همچو حبابی جفایی استرابادی مردم یتیم است

وعاشق پیشه وشب کرد بود روزی رقیبی باو رسید بایکدیگر
بنیاد وعربده کردند وهر دو کارد وتیغ برهم کشیدند بزخم
بی دریغ از پای در آمدند ومضمون این بیت را بفعل آوردند
بکشید تیغ تیز وبکشید یکدگر را   زسر تمام عالم ببریده رد سررا
این مطلع ازوست   نه رحمی که بگوید بیار حال مرا
نه همدمی که زخاطر برد ملال مرا فردی تبریزیست اول بکسب
علاقه بندی مشغول بود ودر معما ودیگر فنون شعری خالی نبود
آخر جذبهٔ باو رسید ترک علایق دنیوی کرده سر وپای
برهنه می گشت این مطلع ازوست ومناسبتی باحوال او دارد
سواد خط تو دیوانه ام بدین سان کرد   سپید بهار دماغ مرا پریشان کرد
عشقی تبریزی معمایی وکتابه نویس خوبست وگاهی شعری
میگوید این مطلع ازوست   جز خیال دهنت هیچ نیاید بنظر
دهن تنگ توای شوخ خیالست مگر عزیزی قزوینی در تبریز
بکسب پوستین دوزی اوقات میگذراند این دو مطلع ازوست
غریبم وازمن نکرد یاد کسی   به بیکسی وغریبی چو من مباد کسی
میروم تا روبراه آن گل رعنا نهم   هر کجا او پا نهد من سر بجای پا نهم
گلشنی شبستری در تبریز بوکالت ونیابت قضات مشغولست

این مطلع ازوست   فزون زعرش برین است قدر خانهٔ تو
بر آسمان زده صد طعن آستانهٔ تو فصیحی تبریزی در شهر مذکور به تکمه
بندی اوقات میگذراند این مطلع ازوست
ای دلم با غم عشق تو زهر غم فارغ   منم وعالم وزهر عالم فارغ
مانی شیرازی شاعر طالب عالم وعاشق پیشه بود این مطلع
ازوست   از جهان تنک آمدم پهلوی مجنونم برید
خانه تاریکست ومن بیمار بیرونم برید حرامی تبریزی بصباحت وملاحت
شهرهٔ شهر است وبحسن خرامش رفتار وشیرینی گفتار آشوب دهر
وحافظ کلام است این مطلع ازوست
میروم ازکوی جانان با دل افکار خویش   زانکه پر شد دامنم از دیدهٔ خونبار خویش
حقیری تبریزی از شعرائیست که نوپیدا شده طبعش در شعر خوبست
این مطلع از اشعار اوست   چو تیر از دل کشم با تیر آن مه دل برون آید
چو شخصی کز پی تعظیم با مهمان برون آید فقیری عراقی به یحیی بوزی مشهور است
این مطلع ازوست   در نظر دی شب زکان طرهٔ پرخم بود
حال من هرکز چنین آشفته ودرهم نبود صیرفی کور تبریزی شاعر بد نیست
این مطلع ازوست   باده نیستی در داد عشقت خاکساران را
برقص آورد مهرت همچو ذره شهریاران را ابی اصفهانی اوقات

بر مکتب داری میکذرانند وخط نستعلیق را خوب می نویسد
این مطلع ازوست ❊ میان ما و سك یار فرق بسیار است
چرا که ما سك او ییم و او سك یار است ناذکی تبریزی بتاج دوزی
مشغول است این مطلع ازوست ❊
داغ بر دست خود ان سیم بدن می سوزد داغ او می نهد اما دل من می سوزد
رفیق تبریزی در شهر مذکور بمطربی اوقات میکذرانند و در ان کار
نقشها و کارها تصنیف میکند اما بسیار خرظریف و کج طبعست
این مطلع ازوست ❊ عمریست که من عاشق رخسار بتانم
سودازدهٔ زلف بتان از دل و جانم سلاقی اصفهانی بقابضی
اردو بازار اوقات میکذرانند و از بسیار خوردن افیون
نزدیکست که جان بقابض ارواح بسپارد این مطلع ازوست
ازان نه صد پاره شده رعاشقی بر اهن جانم که با غمهای هجران هر زمان دست و کریبانم
غزالی ابهری بطباخی اوقات میکذرانند این مطلع ازوست
بی کل روی تو نرکس چشم تر دارد بسی غنچه بی لعل لبت خون در جکر دارد بسی
میلی تبریزی استاد تکلتو دوزانست این مطلع ازوست
بقتلم دیر می اید ندانم چیست مقصودش ندارد التفاتی با فقیران کاش می بودش
خیری تبریزی از جملهٔ شعرای غیر مشهور است این مطلع ازوست

بکشایدان نکار چو زلف دوتای خویش سازد هزار دلشده را مبتلای خویش
نکاهی نیشابوری مرد لوند و می کش بود و بهر شاعری که میرسید
میکفت که تو معلومی و شعر تو معلوم در تبریز فوت شد این مطلع
ازوست ❊ شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم
بسان شعلهٔ اتش دمی قرار ندارم جونی همدانی حافظ کلام الله است
و اوقات بمکتب داری میکذرانند این مطلع ازوست ❊
نه تنها ابر نیسان بر من دل تنک می کرید که بر درد دل بی حاصل من سنک می کرید
مولانا دیمی از شعرای سمرقنداست اما در تبریز می باشد
این مطلع ازوست ❊ دلا یکدم اکر با یار بنشینی و برخیزی
میان خون چو من بسیار بنشینی و برخیزی محزونی همدانیست در علم سیاق
وقوفی دارد این مطلع ازوست ❊
چو شمع ان اتش دل سوزی که رفته در من صد چاك در کریبان اشك امده بدامن
تبریزی بود و در شاعری طبعش خالی از انکیزی نبود
این مطلع ازوست ❊ منم بی خدنك دلربایش چون نشان مانده
وجودم کشته خاك و استخوانی در میان مانده یادی تبریزی
مرد عامیست و اوقات بخرده فروشی میکذرانند این مطلع
ازوست ❊ نه تنها دیده از نظارهٔ روی نکو بستم

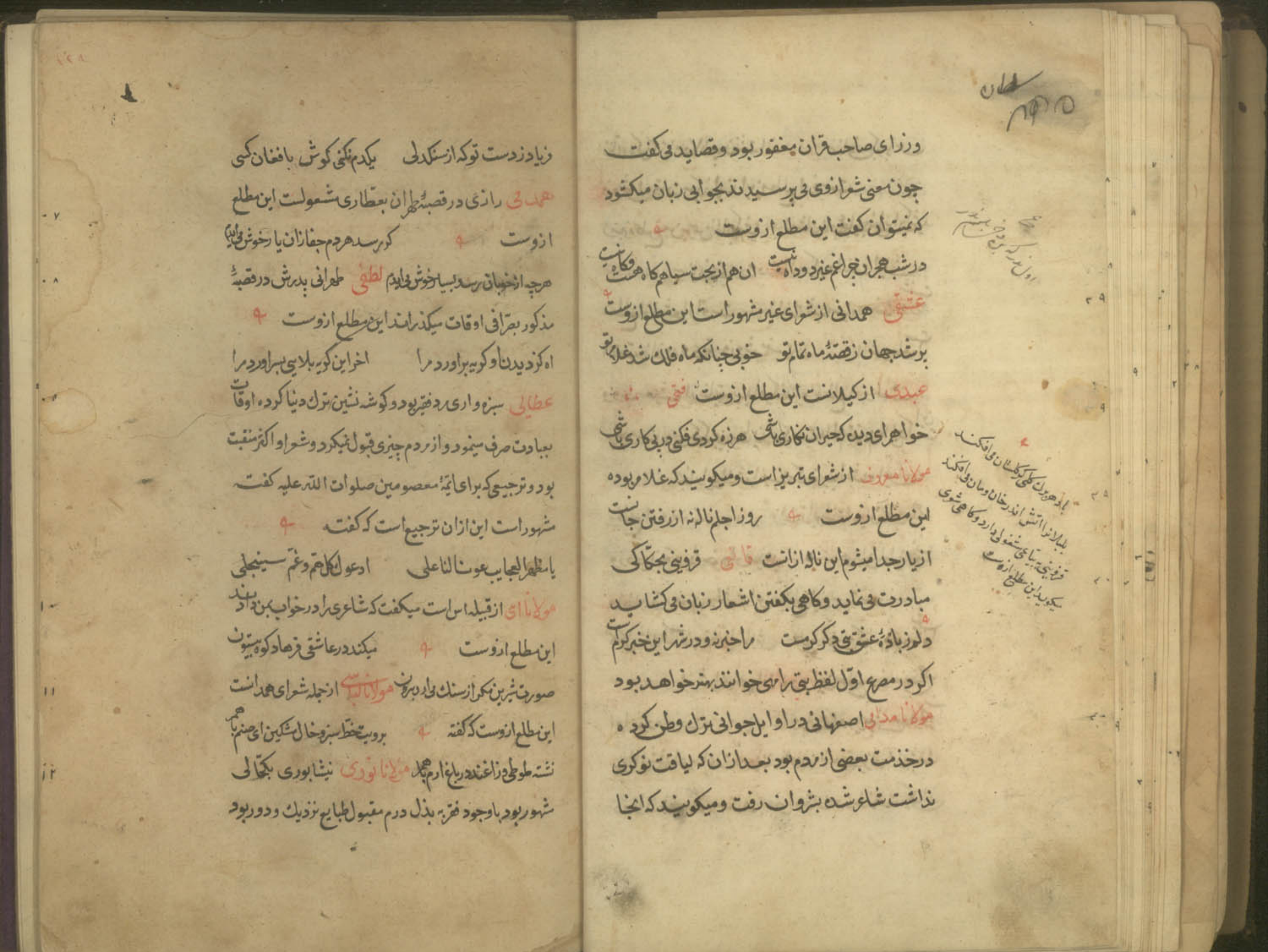
چو رفیق از نظر چشم از همه عالم فرو بستم عشقی همدانی گاهی ازو بنگ
سر میزند امّا بخود اعتقاد بسیار دارد این مطلع ازوست
مشتاق بجانیم مسیحانفسی را ای بخت بیا همدم ما ساز کسی را
مولانا بدیهی از همدانست و بدیهه گویی شعار خود ساخته
این مطلع ازوست سرو جان داد از هوای قامت جان پرورش
زان سبب فریاد میدارند مرغان بر سرش مولانا طاری مشهدیست
طالب علم بود و در شعر طبع پاکیزه داشت این مطلع ازوست
انگشت بهر عشق چه بر ابروان نهاد تیری برای کشتن ما در کمان نهاد
مولانا نامی همدانی مرد لاابالی و بی قید بود و از بی قیدی اکثر
اوقات در شرابخانها بسر میبرد این دو مطلع ازوست
دوش ای دل دیوانه بدان مست رسیدی او مست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی
یکره بغلط میل بکاشانهٔ من کن بنشین نفسی گوش بافسانهٔ من کن
لالی تبریزی در صاحب حسنی شاعر شد و شعرا او را مدد
میکردند لاجرم چون ریشش سر بر زد دیگر از شعر دم نزد
آخر با بمال استحقاق کشته بجفا فی اقدام مینمود این مطلع ازوست
بشنو این نکتهٔ سنجیده زمن خوردهٔ عشق که به از زنده بی عشق بود مردهٔ عشق
نباتی تبریزی به نقاشی و لاجوردشویی اوقات میگذرانند

این مطلع ازوست عکس رخساران پری رو تا در آب انداخته
از خجالت آب را در اضطراب انداخته در مقطع این غزل نباتی
تخلص بسیار شیرین واقع شده از هوای آن لب شیرین نباتی روز و شب
چون مگس خود را درون شهد ناب انداخته مولانا محنتی اردبیلیست
از شاعری همین گدایی یافته این مطلع ازوست
آه گر از دل دمادم میکشم آه اگر در خانه افتد آتشم
مولانا دستوری همدانیست برادر مولانا انوارست مدّتی اوقات
بکتابت میگذرانید دیگر هوای عالم رشد قلندری اختیار کرده
این رباعی ازوست رباعی رسوایی ازین دامگه پر آشوب
بگذر که نه زشت ماند اینجا نه خوب از خلق زدن برد رد و نان جهان
مقصود مجوی و آهن سرد مکوب مولانا نطقی شیرازی عاشق واله
بود این مطلع مشهور زادهٔ طبع اوست
بکش خنجر که جان بهر تو ای نامهربان دارم تو خنجر در میان داری و من جان در میان دارم
مولانا عیشی شیرازیست مرد فقیر و محب اهل فضل است
چنانچه قرض میکند و در مصالح این طایفه خرج میکند
این سه مطلع ازوست بساعد گر ز تو بر داغ آتشین باشد
گواه عاشق صادق همین باشد عاشقی با تو نه کار من بی سامانست

ای قلندربچه درویشی درونت در سجده گو بکنش می از سود ما را
می ماند تا قیامت سر در سجود ما را وفایی کور مشهدی بسیار چرکن و بی
طهارت و خمار بود این مطلع از وست رمضان خوش است ای مه که شبی بنوایی
بد در سرایت ایم بهانهٔ گدایی مقصود کاشی از آدمی زادهای
شهر مذکورست و در علم سیاق وقوفی دارد و در شعر طبعش
خوبست این چند مطلع از وست
چون شده سر به تیغ جدایی ز تن جدا سر بی تو خون گریست جدا و بدن جدا
صبا دارد بکف چوگان زلف عنبر افشانش ببازی میزند هر لحظه بر گوی زنخدانش
جای سکنج بر تنم پیراهن نیلوفرست کرد گلخن بر سران جامهٔ خاکسترست
خاتمی تبریزی بکتاب فروشی اوقات میگذرانید این
مطلع در جواب درویش دهکی از وست
من که حیران رخت با چشم گریان مانده‌ام چشم چون بر دارم از روی تو حیران مانده‌ام
ثانی از شهر هراتست بسیار فقیر و دردمند این
مطلع از وست از خیل بتان دل برمن آه بلاییست
در عشق مزن طعنه که دلخواه بلاییست غیرتی استرابادی
مغنی و بی باک بود پیوسته با مردم نزاع می نمود این مطلع
از وست چون غنچه اهل دل همه در خون نشسته اند

نظاره کن

نظاره کن که تنگ دلان چون نشسته اند بی کسی سمنانی بکرباس
فروشی اوقات میگذرانید این مطلع از وست
ز سبزه گل رخ من برسمن نقاب کشید ز مشک ناب عجایب خطی بر آب کشید
مولانا حافظی سمنانی بتجارت در عالم سیر کرده است این
مطلع از اشعار اوست زلفت شب سیاه و رخت روز روشنست
القصه زلف و روی تو روز و شب منست مولانا میری از شهر ساوه است
و وجه معیشت از بنایی پیدا میکند این مطلع از وست
مرا چو مست ببینی مگو که بیخبرست این که مست عالم عشقیم و عالمی دگرست این
مولانا ادایی بخارایی از شعراییست که نو پیدا شده این
مطلع از وست زلف تو ابرشته جان تاب میدهم
و ز دیدن تو دیدهٔ خود آب میدهم مولانا رمزی همدانی اطوار خوب
و اخلاق مرغوب داشت این مطلع از وست
کاکل مشک فشان بر قد نخل آسایش همچو زاغیست که بر سرو بود ماوایش
مولانا حقیری از شعرای همدان بود و این مطلع در معنی خاص
ادا نموده اینست خاک پایت که درین چشمست ما را کرد آن
بر مثال شیشهای ساعت و ریگ روان فتحی تبریزی از مشک
دوزان شهر مذکورست و بعضی اوقات در خدمت یکی از



وزرای صاحبقران مغفور بود وقصاید می گفت
چون معنی شعر از وی می پرسیدند بجوابی زبان میکشود
که نمیتوان گفت این مطلع ازوست

در شب هجران چراغم غیر دود آه نیست / آن هم از بخت سیاهم گاه هست وگاه نیست

عشقی همدانی از شعرای غیر مشهور است این مطلع ازوست

پر شد جهان ز قصهٔ ماه تمام تو / خوبی چنانکه ماه فلک شد غلام تو

عبدی از گیلانست این مطلع ازوست

خواهم ای دین که حیران نگاری باشی / هرزه گردی فکنی در بی کاری باشی

مولانا معروف از شعرای تبریز است ومیگویند که غلام بوده
این مطلع ازوست

روز اجل نه نالم از رفتن جانست / از یار جدا میشوم این ناله ازانست

قانعی قزوینی بجکاکی
مبادرت می نماید وگاهی بگفتن اشعار زبان می گشاید

دلم ز بادهٔ عشق تو بیخود کرم مست / مرا خبر نه ودر شهر این خبر کرده است

اگر در مصرع اول لفظ بی را می خوانند بهتر خواهد بود
مولانا مدامی اصفهانی در اوایل جوانی ترک وطن کرده
در خدمت بعضی از مردم بود بعد از آن که لیاقت نوکری
نداشت شلغ شده بشروان رفت ومیگویند که آنجا

زیاد ز دست تو که از سنگدلی / یکدم نکنی گوش بافغان کسی

همدمی رازی در قصبهٔ طهران بعطاری مشغولست این مطلع
ازوست

گر رسد هر دم جفا زان یار خوش میآیدم / هرچه از خوبان رسد بسیار خوش میآیدم

لطفی طهرانی پدرش در قصبهٔ
مذکور بعلافی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

آه کز دیدن او کوی براورد مرا / آخر این کوی بلایی بسر آورد مرا

عطایی سبزواری مرد فقیر بود و گوشه نشین ترک دنیا کرده اوقات
بعبادت صرف مینمود و از مردم چیزی قبول نمیکرد و شعر او اکثر منقبت
بود و ترجیعی که برای ائمهٔ معصومین صلوات الله علیه گفته
مشهور است این از آن ترجیع است که گفته

یا مظهر العجایب عونا لنا علی / ادعوک کل هم وغم سینجلی

مولانا ای از قبیله اس است میگفت که شاعری را در خواب بند داد
این مطلع ازوست

میکند در عاشقی فرهاد کوه بیستون / صورت شیرین مگر از سنگ می آید برون

مولانا لسانی از جملهٔ شعرای همدانست
این مطلع ازوست که گفته

بر رویت خط سبز و خال مشکین ای صنم / با هم نشسته طوطی و زاغند در باغ ارم

مولانا نوری نیشابوری بکحالی
مشهور بود باوجود فقر به بذل درم مقبول طبایع نزدیک و دور بود

و در شعر هر گز زبان بمدح کسی نیکشود این مطلع ازوست

هلال خواست شود حلقهٔ درش عید زد و رسد خیالی ولی بهم نرسید

مولانا حزنی فی اکثر اوقات در گورستانها بسر میبرد و عاشق پیشه بود این مطلع ازوست

بهار رو چشم جهان بین جدا ز دیدن یار است خزان عمر منست این بهار این نه بهار است

زادی سبزه واری شاعر پاکیزه گوی بود این مطلع ازوست و خوب گفته

ز آتش عشق تو نه تنها جگرم می سوزد بس که بگریسته ام چشم ترم می سوزد

ثانی کاشی در شعر طبعش بلند بود چنانچه میخواست که جواب خمسه بگوید اما باتمام توفیق نیافت این مطلع ازوست

مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی من و خاک آستانت تو و آب زندگانی

مجدی شیرازی واعظ خوشخوان بود و گاهی در اثنای وعظ شعر خود میخواند و حال میکرد که موجب نفرت مردم می شد این ازوست

سر دهان او را جستم نگفته دانی گفتار بی نشانی کی چون دهد نشانی

مولانا هیایی سمرقندی از شعرای غیر مشهور ماوراء النهر است و این مطلع مشهور تعلق بدو دارد

بر لب بام از نغان من بناکام آمدی بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی

اکفی او نیز سمرقندی است این ازوست

گر گذارند که در کوی تو مسکن سازم شعلهٔ آتش خود بر همه روشن سازم

شیرازی مرد بی تعین بود این ازوست

بجانم از غم هجر تو ای نامهربان امشب بوصلم شادمان کن ورنه خواهم داد جان امشب

منظری از ولایت ماوراء النهر است و حرکات او گاهی که تقلید ابو ایوب ابو البرکه میکند بسیار خنک و بی مزه است میگوید که این مطلع ازمنست

آن خال که بر لعل لب زهره جبین است مهریست که ملک دو جهان زیر نگین است

از جملهٔ شعرای نیک سمرقند است و خالی از فضلی نبود این دو مطلع ازوست

می نمایی ماه من رخسار و پنهان می شوی میکنی لطف و همان ساعت پشیمان میشوی

هزار گونه بلا از تو در دلست مرا هنوز دل بجفای تو مایل است مرا

بخارایی از جملهٔ درویشان است این مطلع ازوست

وه که دلم کباب شد ز آتش بیوفاییت سوخت مرا بهر کسی گرمی آشناییت

سجودی او هم از شعرای بخاراست این مطلع بر صفای ذهنش گواست

آن گرد باد نیست بگرد سرای تو سرگشته ایست رقص کنان در هوای تو

شمسی بغدادیست و بغد مالی (?) اوقات میگذراند آخر در عاشقی رسوا شد این دو سه

مطلع ازوست
من یار اغیار رست باس یار بایتی
بدین خواری که من افتاده ام اغیار بایتی

رهایی وی هم از شعرای تورانست وازانجا بشروان افتاده عاشق سلطان خلیل پادشاه شروان شد ودر عاشقی زحمت بسیار کشید تا متوجه عالم عقبی کردید این سه مطلع ازوست

تا خلقه کیسوی نکاری نکرفتیم
در سلسله عشق قراری نکرفتیم

اکر مانع نکشتی سجده از نظاره رویت
سرم در سجده بودی تا قیامت پیش ابرویت

با کس زجور حکایت نمی کنم
صد شکر میکنم و شکایت نمی کنم

واصلی تبریزی از ابریشم فروشان شهر مذکور است واخر تاجر شد این مطلع ازوست

مشکلی هست ز سر دهنت در دل ما
تا نکوبی سخنی حل نشود مشکل ما

کرامی بغدادی مرد فقیر و بی تعین بود و در خدمت تکلتوخان کناهی کرد و بعوض او کوش کرامی را بموجب امر صاحب قرانی بریدند بدین واسطه بشروان رفت و دیکر احوال او معلوم نشد این مطلع ازوست

بامن ان سرو سیم بر چکند
یار اغیار شده دکر چکند

مولانا هجری اندجانی اندجان از قصبات ماوراء النهر است و هجری مذکور شاعر مشهور بوده این مطلع ازوست

بر رخ نشسته کرد ملامت بسی مرا
بود

نبود عجب اکر نشناسد کسی مرا

بابانی بجرابادی بجراباد از ولایت سبزوار است و بیانی مذکور شاعر بدی نبود این مطلع ازوست

بسجده‌ای که روم از فراق دلبر خویش
بهانه سجده کنم بر زمین زنم سر خویش

مولانا نطقی قصه خوان و شاعر بود چند روزی بخدمت صاحب قرانی میرسید این بیت در ان ولا که در خدمت بود کفته

شاها بدولت تو حیثیتم بهست
هم شاعر ظریفم هم قصه خوان کامل

مولانا عارفی تبریزی مرد فقیر درد مند است در بحر کوی چوکان مولانا عارفی مثنوی کفته این چند بیت در صفت حسن ازان کتابست

افراخته همچو سرو قامت
وز هر طرفی ازو قیامت

از کاکل ان سه دلفروز
در هم شده عاشق سیه روز

بر هر زده کاکل مرصع
بر چهره فکنده برقع

از پرتو افتاب رویش
زرین شده رشتهای مویش

چوکان دو زلف ان جفا جوی
هر سوی دلی ربوده چون کوی

چشمش بکرشمه برده دلها
هر کوشه ازو هزار غوغا

هر سوی که یک نکاه میکرد
صد عاشق بیدل اه میکرد

لعل لبش اب زندکانی
کفتار حیات جاودانی

برکرد لبش خط چو ریحان

حضرت وکنار این جوان   خطش که دمیده کرد رخسار

مانند بنفشه است کلزار   تا بو کل تازه شک تر ریخت

صد فتنه زهر طرف برانگیخت   ان کوی ذقن کسی که دید

چون کوی دلی بیار رسید   صدره بی کوی ان زنخدان

پشت مه بدر کشته چوکان **جاروبی** هروی مردی عاشق

پیشه بود اما عاشق او نه بصورت خوب بود بلکه هر کس که

او حاکم بود عاشق او بود چنانکه در قندهار که بود عاشق

بابر میرزا بود و بادشاه مذکور درسن پنجاه سالکی بود و کویند

با وجود پیری بسیار بد قیافت بوده و او مولانای مذکور را

بدین واسطه ایزای بلیغ کرده بود و با وجود ان متنبه نشده

بود چنانکه بهرات که آمد عاشق دورمش خان شد و بعد ازان

هر کس که حاکم بود او عاشق بود در جواب این غزل افغانی که

چون باد زکوی تو براشفتم و رفتم   کردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم

و در مقطع ان لفظ جاروبی را طوری اورده

جاروبیم و بسته کرانی خدمت   هر شام و سحر خاک رهت رفتم و رفتم

تذ بقی از دیار چندست و بتاج دوری اوقات

میکذراند و در هزل اشعار بسیار کفته ایراد ان لایق این

سیاق

سیاق کلام نیست و فی الواقع ذوات باب سحر کرده اما

درین اوقات تایب شده و شعر معقول میکوید این

مطلع ازوست که کفته

بودم اسیر زلفش و خطش نبود   رخ شده بر من یکی دو بار ازانچه بود

خالصی تبریزی بود و مرد زردوست بود و در نود سالکی فوت شد و ورباقی ماند

این مطلع ازوست

جانا غم تو ملهٔ عیش نهان ماست   درد تو مونس دل ایجان و مان ماست

مولانا یحیی از وجود همداست مرد فقیر و خوش طبع این مطلع ازوست

به طبیب من که کوید مرض نهانیم را   که بعرض او رسانند غم ناتوانیم را

مولانا مقصود مولدش از شهر ساوه است و این مطلع ازوست

بابوس سکان تو نکویی هوسم نیست   دارم هوسی اما چکنم دست رسم نیست

خواهم که کسی حال دل ایش تو کوید   اما چکنم بی کسم و هیچکسم نیست

مولانا حسینی از ساوه است و صنعتش انتخاص حلوم این مطلع ازوست

دل قد ترا ابلای جان کفت   بالاتر ازین نمی توان کفت

قراضی از شعرای قزوینست و مرد عامیست اما شعر بسیار در منقبت و غیره دارد این بیت ازوست

نیچه ایم که از جنبش هزاران نغمه پیدا شد

چه غمزه غمزه نوکش چه نوکش نرکش شهلا مولانا بهائی برادر ادایی
اصفهانیست وبشعر خود بسیار اعتقاد دارد این ازوست
خیال بت که خون ریزد ان نکار را   فغان که می کشد آخر فراق یار مرا
مستی ازولایت ری است وجه تسمیه او انکه
بیان واقع بود اما این زمان اکر هشیاری تخلص کند
مناسبت تمام دارد رد فقیر است اما نعوذ بالله از حز
کدایی او که اکر کسی چیزی نداشته باشد وی میکوید
باری اکر چیزی نداری فاتحهٔ برای من بخوان از اشعار او
این مقطع نوشته شد ۹ مستی سک دیوانه از طرف غزالت
در بوانه و مستیت ندارد خبر از خود قاضی نعیمی انجنابدست
شریف وطالب علم ودرعلم سیاق مهارت تمام دارد وبسیار
فصیح وخوش صحبت است این دومطلع ازوست ۹
بی بکوی دلبری ابروکمانی برده ام   خانهٔ اورا ندیده ام کمانی برده ام
شد رومان چشم با میدت اشک باران چه شود اکر دراین در امیدوار
مولانا احمد فکری ازهمدانست اما اکثر اوقات درهرات
می باشد درکسب علوم کوشیده ودربعضی مهارت پیدا کرده
مثل تفسیر واعداد ومرد بی تعینین ودرویش نهادست ودر معما

ونیز

شعر هم صاحب وقوف است این مطلع ازوست ۹
کو یار بملاجو مجفا خواسته باشد   دادیم رضا هرچه خدا خواسته باشد
مولانا غریبی استرابادیست مرد بی تعین وفقیر است این مطلع
ازوست ۹   فریاد که خون شده لخون بوو درم امشب
جان میدهم ونیست کسی بر سرم امشب فکری استرابادی بصحافی
اوقات میکذراند وکاهی شعر هم میکوید این ازوست
عیدست وهرکسی بمی شاد وخرم است   برخلق عید وبرمن غدیده ماتمست
مولانا فخر اصلش از روستای قزوین است اما در شهر
متولد شده واز جمله طالب علمان شهر مذکور است وبشعر نیز
کاهی تشویش خود میکند این شعر ازان جمله است ۹
بروز هجر که محروم از وصال تو باشم   سری بزانوی غم مانده در خیال تو باشم
فدایی تبریزی از خواجه زادهای شهر تبریز است وشعر خوب
داشت این مطلع ازوست ۹ ردم از حرف وانشوخ بمن رام نشد
جان بناکام شد وحاصل از وکام نشد   تا به بدنامیم از عشق برآمد نامی
چه بلاها که نصیب من بدنام نشد معروف رمال تبریزی بود ودر
علم رمل مهارت تمام داشت این مطلع ازوست ۹
روز اجلم ناله از رفتن جانست   انها رجدا میشوم این ناله ازانست

حسب ...

زاتی لادی در تبریز بصحافی اوقات میکذراند این
مطلع در تعریف تبریز ازوست هر طرف شوخی و هر کوشه بلا انکیزیست
بتماشا قدمی نه که عجب تبریزیست مولانا رحمی بی تعین و لاابالی بود
و از فسق و فجور اجتناب نمی نمود اما رحم الهی زیاده از کناه است
امید که او را بدین رباعی بجشند رباعی چون نامهٔ جرم ما بهم پیچیدند
بردند و بمیزان عمل سنجیدند بیش از همه کس کناه ما بود ولی
ما را بمحبت علی بخشیدند ❁ این دو مطلع هم ازوست
دامن از اشک پر از لعل بدخشان دارم کوه غم کشته ام و سنک بدامان دارم
دلا از عشق پیر انم سر شو نومید شکوفه چون رحمت موی سفید
مولانا طریقی طریقی در تبریز بخورده فروشی اوقات صرف میکند
این مطلع و بیت ازوست ❁ نه بکریه رحمت اید نه بجامه پاره کردن
نه من نمی توانم بتو هیچ چاره کردن ❁ جو اسیر تست این دل بد کوبتان چه بندم
منم و دلی و نتوان بهزار پاره کردن الهی تبریزی بسوزن کری
منسوب بود و کاهی بشعر کفتن رغبت می نمود این مطلع ازوست
بکریه موسم کل در فراق یار کذشت بکلرخی ننشستیم و نوبهار کذشت
مولانا غیبی از جمله کاتبان شیراز بود و بسرعت کتابت او کم
کسی کتابت کرد و کاهی بشعر میل میکرد این مطلع ازوست

بروی

بی روی دلفروزت عشاق را قرار نیست با ما شبی بسر کن یکشب هزار شب نیست
صفایی تبریزی بکاغذ فروشی وجه معیشت پیدا میکرد و شعری کفت
این مطلع ازوست ❁ را در دیده خون چندان از آن بهم کریست
که هر چشمی را ابر سر شاکا شه خونست مولانا صیفی تبریزی پدر ش پیراب
بزی معروف بود اما او شاعر است این مطلع مشهور ازوست
شب روم بر بام آن مه چشم بر روزن نهم جام بردارم بجایش دیدهٔ روشن نهم
این مطلع هم ازوست ❁ تا برد سویش کبوتر دیده چندان سوده ام
دیده بر پایش که پایش را بخون آلوده ام باکی غلام در شهر هرات بسر تراشی
اوقات میکذراند و کاهی از و نظمی سر میزند این رباعی ازوست
که کفته رباعی تیغ اجل اندر که علم خواهد زد
این خیمه چو سوی ما قلم خواهد زد کو جرم و کناه ما پاکی بری
از کعبهٔ رحمت چه کرم خواهد زد محمود مشکی از ادمی زادهای
تبریز است و در شعر مسلم اهل انجا خصوصا در قصیده و غزل
طبعش خوب بوده و این دو مطلع ازوست ❁ بر شد
بفکر آن میان هر سو دل صد ناتوان بر شد دل یک یک بدید آمد دل ما در میان
بر سر کوی تو این دکر خواهم نهاد با همه انجا من بیچاره سر خواهم نهاد
ثنایی مشهدی بجلا فی معاش میکذرانید این رباعی ازوست

کر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد   دشنام اکر دهی دعا خواهم کرد
هرکز بجفا از تو نکردانم رو   هرچند جفا کنی وفا خواهم کرد

جنوشانی به تیرکری موسوم بود این رباعی ازوست

جانا هم از تو تند خویی اید   وز خوی تو بوی فتنه جویی اید
کفتی که ز من وفا نیاید هرکز   بالله که از تو هرچه کویی اید

رضایی کنك از عراقست کاتب سریع الکتابت چنانچه روزی هزار بیت کتابت می نوشت و در شعر شناسی مسلم بود این مطلع ازوست

جام بر کف چشم بر رخسار ساقی مانده ام   تا بغفلت نکذرد این عمر باقی مانده ام

مولانا بابی از ولایت جوین من اعمال خراسانست و بتجارت مشغول میکرد اخر در سن پنجاه سالکی بمرض ابله فوت شد و این دو مطلع ازوست

شدم بسجده و دیدم بتی ز دست شدم   بکعبه روی چه ارم که بت پرست شدم
بکنجی کفتی رو در خواب میدارم هنوز   سالها شد کین سخن را باب میدارم هنوز

مولانا شفیعی از جمله شعرای مشهد مقدسست این مطلع ازوست

منم از عشق بتی شهرهٔ ابار شده   کوس رندی زده در عالم و بد نام شده

مولانا قانعی از جنوشان خراسانست اما در استراباد بود و هم در انجا فوت شد این دو مطلع ازوست

بجنم باده نمك محتسب زخامی کرد   با هل میکده اخر نمك حرامی کرد
جو مرغ نیم بسمل بسته ام دل را بفتراك کش   ولی ترسم بخون الوده کرد دامن پالش

مولانا نازنی مشهدی پسر درویش روغن کر است اشعار خوب دارد این مطلع ازوست

دیدمش دیروز عشق امد کریبانم کرفت   آتش عشقش باول شعله در جانم کرفت

مولانا هجری کاشانی بشمشیر کری در شهر خود اوقات ضایع میکند و شعر بسیار میکوید غزلیات او از هفت هزار بیت متجاوز است این ازوست

کسی لاف وفاداری زند با دلربای خود   که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود

مولانا فارزی از جمله درویشان شهر قزوین است و در طالب علمی بقدر کوشیده کاهی که سوزش عشق بتان اتشی رخ افتی در کانون دل سودایی او زدی چون ماهی که در تابه بریان بود بادیدهٔ کریان سر و پای برهنه میکردید و کاهی که سلطان عشق دست تصرف از شهرستان دل او کوتاه میکرد در کنج انزوا منزل کزیده بشعر اشتغال می نمود بواسطه تحیر در عشق در افعال خود حیرانی تخلص میکرد این مطلع ازوست

ای زده شمع رخت بر من کریان آتش   دارم از جور تو بر دل غم و بر جان آتش

مولانا یمنی در سمنان بشمشیر کری اوقات میکذراند و کاهی

بگفتن شعر مشغول میکند فی الواقع که طبعش خالی از انکیزی
نیست این مطلع از وست ❁ هزار باره اگر دل بتیغ یار شود
بیاد سیل دل ما یکی هزار شود **مولانا عادی** قزوینی مردی طالب علم
فقیر است این از وست ❁ هزار ناوک از غمزه بر جگر دارم
هنوز آرزوی ناوکی که کرد آرم **فهمی** برادر عارفی مذکور است
و اطوار او نیز مثل برادر است این مطلع از وست ❁
جوانی که دل بهر داز من که این وفادارند طریق مهر و قدر عاشقان مبتلا دارند
غزالی المشهور بجبنك هرویست در محلی که هنوز سبزه
خط برگرد رخسار او نبود بر خلاف غزالی با سك صفتان
دون ملاقات می نمود و بعد از انکه دیگر بوی وطن نداشت
بعراق امده شاعر شد خود را بانك هیات بوزینه کرده
بود غزالی نام نهاده میگویند که این مطلع از وست ❁
تا در اقلیم جمالت پادشاهی داده اند مرومه بر خوبی حسنت گواهی داده اند
مولانا هاوری از شعرای تونست و در شاعری بغایت زبون
یکی از ظرفا در باب مولانا گفته ❁ با جناب مولوی شخصی غریب
گفت نامت چیست گفتا خاوری اگرچه شعری بسیار دارد
اما بغیر ازین مطلع کسی از و چیزی یاد ندارد اینست ❁

انها که چاشنی محبت چشیده اند خون در پیاله خورده دم در کشیده اند
مولانا شکیبی تبریزیست و اوقات بزرگی میگذراند
و گاهی بگفتن اشعار اشتغال می نماید این مطلع از وست
بهر طریق که باشم خلاف رای تو باشد کسی چکار کند کان بمدعای تو باشد
جنبی قزوینی عامیست و خالی از جنونی نیست اوقات بقصابی
میگذرانند این مطلع و بیت از وست ❁ گاهی ز درون دلی که بدیده
از دیده و دلم چه شنیدی چه دیده مدتی کشیدی از الف تیغ بر سرم
بر سر مرا تو دولت سرمد کشیده شعری جهت بزرگی گفته صله
فراخور نگرفته و در ان باب میگوید که ❁
جنیا از راستی چیزی تمنا کرده راستی را خوش حریف مجربید اکرده
ذاتی کبابی از شعرای شهر قم است و از صنایع شعری صاحب
وقوف بود و از اقسام شعر بقصیده و غزل میل تمام داشت این
بیت از وست ❁ بکنه ذات تو هرگز نمیرسد ذاتی
یکی ز ذات تو میگوید از صفات یکی **نیازی** بیجه کر قزوینیست
و اوقات بکاسبی میگذرانند این رباعی از وست **رباعی**
پیوسته بدل بار غم یار کشم وز دیده همه منت دیدار کشم
جانم بلب امد و تن از غم کاهید اینها همه از دوری دلدار کشم

انسی ازجمله شعرای مشهور شیراز بود اورا باصبوحی ابواب هجو مفتوح شده بود همدیگررا هجوهای رکیک میکردند که ایراد ان لایق این مختصر نیست این مطلع ازوست

برشاخ سروقمری نالان ببند تست ... اورامکش که عاشق مرد کمند تست

غواصی خراسانی مرد درویش و گوشه نشین است واوقات بخرده فروشی میگذراند وبا انکه اورا هرروز مبلغی کاغذ می باید که شعر خود مسوده کند ازهیچکس طلبی ندارد وهرروز پانصد بیت میگوید وبواسطه انکه زیاده ازین نمی تواند نوشت بدین اختصار میکند وسن او ازنود متجاوز است وبیش ازین بچهل سال دریکی از کتابهای خود این بیت گفته که

زشعرم انچه حالا درحسابست ... هزاروپانصد وپنجه کتابست

ازجمله روضة الشهدا وقصص الانبیا وتاریخ تبری وکلیله ودمنه وذخیرهٔ خوارزم شاهی دریک جلد گفته وان اشعارموازی دویست هزاربیت می شود اما اکثر اشعارش مثل این ابیات اوست درساقی نامهٔ خود گفته

بیاساقی ان کشتی می بدست ... که ازصرصر نامخالف شکست

مراکشتی عمر دربحر غم ... شد غرق ودربادبان ستم

برایم چو اژدر زدریای غم

نهم روبگرداب دشت عدم ... زدنیا وفیها فراغت کنم

نهم برلبم جام وخامش کنم ... روزی درمجلسی می گفته که من اول شعر نمی توانستم گفت یکی را ازبزرگان دین درخواب دیدم که اب دهان دردهان من انداخت ازان وقت بازمرا قوت شاعری پیداشد مولانا نثاری تونی دران مجلس حاضربوده گفته که ان بزرگ اب دهان درریش تومی انداخت اتفاقا دردهان تو افتاده اما او چون مداح خاندان اهل بیت رسول الله صلی الله علیه واله بوده ودرویش بی زبان هرچه گویند ازو معفوست این مطلع نیز ازوست وبهترجمیع اشعاراوست

کونهٔ هردم زسرکوی توام اشک برد ... عاشقیها کنم انجا که فلک رشک برد

مولانا یقینی اگرچه شروانی بود اما درشیرازمی بود شعر بسیار گفته این مقطع ازوست

ره بپیرانه سرافتاده بعشق تو یقین ... زانکه درعشق تو دارد سرپیرافغانی

شوقی شیرازی مداح قاسم بیک برناک بود وازو صلههای کرامند یافت این دومطلع ازوست

میدهم جان قدحی بربالینم ... لب ودندان بنما یادده ازیاسینم

چواستاد ازل بهرتماشا بست ایوان را ... ستونها ساخت درقصرنکویی ساق سیمین را

علا بیك مشکی تبریزی بمشك فروشی اشتغال می نماید
و رایحهٔ خوش طبعی او در مشام انام خوشتر از مشك او فرو عبیر
و عنبر می اید این مطلع ازوست
هرجا که ز رخ پرده بر انداخته باشی صد همچو من عاشق خود ساخته باشی
بخاطر چنین میرسد که اگر مصرع اول را چنین بخواند بهتر است که
ترسم که ز رخ پرده بر انداخته باشی باباصفای قلندر از ولایت
استراباد بود و با هر کس که اختلاط میکرد میگفت که زود
تری بمن چیزی بده تا من بروم که من کعبم و با هر که مصاحب
شده ام بیك ماه نرسیده است که یا مرده یا کشته شده
اما شیرین سخن و خوش طبع بود این ازوست
دوش ای دل دیوانه بدان مست رسیدی اوست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی
مولانا سلطان محمد از شهر سبزوار است و از جمله مداحان
اهل بیت و در منقبت و قصاید نیکست و تخلص او
نوشتی است این ازوست هر که در خواری هجر تو تحمل نکند
دامن بلهو ز وصل تو پر از گل نکند مولانا علی از ولایت استراباد
طالب علم و شاعر بیت این مطلع ازوست
زرنگ زرد حال زار من داستان دانست کسی کز عشق دردی دارد او را حال توان دانست

درویش عبدی نیشابوری مداح ائمهٔ دین صلوات الله
علیهم اجمعین بود و در شاعری نیز میکوشید اشعار او
بسیار است این دو بیت مشهور که هر یك بیت یك تجنیست
ازوست یا علی چشم بر حمایت تست
کار موقوف یك عنایت تست یا علی کلب استان توییم
نیك و بد هر چه هست از آن توییم میرزا احمد برادر هجری برادرزادهٔ
امیدی و کاشیست این مطلع ازوست
از کوی بتان با دل افگار برفتیم زین شهر بکام دل اغیار برفتیم
مولانا صابر از جملهٔ شعرای ری بود و خطیب انجاست و این
مطلع ازوست کسی که تیر ترا از دل رهید کشم
بدین بهانه که پاکش کنم بدیده کشم خواجه ابو [illegible] طهرانیست اجدادش
متمول بوده اند اما او را نصیبی از آن نیست بواسطهٔ آن
ترك وطن کرده در بلاد گورجستان می بود و در انجا
فوت شد این رباعی ازوست تا کی ز غم زمان پریشان باشم
وز جور فلك بی سر و سامان باشم از کج روی چرخ بد اختر تا کی
افتاده بخاک راه یکسان باشم مولانا غیاث از ملازادهای
ریست و به تجارت روزگار میگذرانند این مطلع ازوست

مرا بو دیده وازدیده هم عزیزتری چه دیدهٔ که بر احوال مانی نکری
میرزا احمد طهرانی قانعی تخلص اوست وبامور دنیوی مشغول
این رباعی ازوست دباعی ای دل قدم ازدایره بیرون ننهی
پای ازحد خود یک قدم افزون ننهی از بهر طمع که روی دزدی ارد
زنهار که رو بردرهر دون ننهی هدایت الله ازری است این
مطلع ازوست ٭ کی نسبت قد تو بشمشاد توان کرد
صد سرو ببالای تو ازاد توان کرد ازولایت ری است
وبتجارت مشغول این مطلع ازوست ٭ بحال من نظری کن که عاشق زارم
غریب خسته دل وناتوان بیمارم حاتم ازقبیلهٔ اعراب سعیدی است
وبه زبان شعر میکوید کاشکی بهیچ کدام نمیکفت این مطلع ازوست
اکران عهدشکن بر سر پیمان بودی کی چنین میل دل او برقیبان بودی
از جملهٔ مردم بی تعین ری است ٭ هرچند که دلدار بما یار نباشد
شادیم اکر یار باغیار نباشد مولانا عز الدین ازولایت ری است
در طهران مکتب داری میکرد ومرد متقی ودرویش بود ٭
مه من کاکل مشکین بروی خود پریشان کن براق چشم بدخورشید را در ابر پنهان کن
مولانا ابوالقاسم پسر خطیب طهرانست ودر طلب علم کوشیده
وبسیار درویش نهادست این مطلع ازوست ٭

صبرم کست ودرد دلم بیش چون کنم با درد بیش وصبر کم خویش چون کنم
حمد الله ازولایت ری است پدرش متمول مالدار بود اما
او درویش وکوشه نشین است ٭ اکو در کل نظری روی نیکوی تو اندازم
جان دیکر زخجلت روی در روی تو اندازم ازجملهٔ زرین
کران ری است وقنبری تخلص اوست این مطلع ازوست ٭
دلکه در کوی بتان بی سر وپا میکردد بر نظارهٔ آن شوخ بلا میکردد
مولانا نعمت اجداوش بغدادی اند اما خود در طهران متولد
شد این مطلع ازوست ٭ عشق تو روزی مرا داد کی مرا
اواره ساخت عشق تو یکبارکی مرا مولانا نظام ازجملهٔ حفاظ امامزادهٔ
عبد العظیم است در کتاب نویسی دستی دارد ٭
چکونه یاد کران بینش که بنشینم غبار غیرت بکرد دامانش
شیخ علاء الدوله ازری است مرد خوش صحبت بود ودایم
خدمت فقرا میکرد این ازوست ٭ شب هجرست جهدی کن برای جان انی کس
جو جانان رفت جان کو بروداسان بود برمن شیخ جمال الدین ازرود
همدان ومرید نوربخشیان بود ومرد صوفی وکوشه نشین
این مطلع ازوست ٭ ای برده لبت قیمت شکر سخنم
چشم تو سیه کرده بسی خانهٔ مردم مولانا رمضان قانعی تخلص میکند

ازشعرای استراباد است وبصحافی اوقات میگذرانند

ان لاله رخ که سوخت دل من بداغ او — روشن بود همیشه الهی چراغ او

شیخ فخرالدین احمد بخشی از جمله ارباب سمنان است وشعر بسیار
دارد وجفائی تخلص میکند این بیت ازوست

طلب عمر من ای سروقدان بهر شماست — عمر اگر میطلبم بهر شما می طلبم

صحیفه [illegible] در ذکر ترکان وشعرا متفرد ایشان امیر نظام الدین علی شیر

از کمال علو قدر وعظم شان محتاج ستایش وبیان نیست

قطعه

بستایی ان میر علی شیر کین وصف — صورت نام اوست در اذهان

الملقب بصاحب الخیرات — المقرب بحضرت السلطان

وی خلف صدف گنجینه بها دراست که درایام سلاطین
جغتائی بتخصیص در زمان سلطان ابوسعید
از متعینان درگاه ان پادشاه بود وجد مادریش
میر ابوسعید ختک در سلک اعاظم امرای بیقرا میرزا
جد سلطان حسین میرزا منتظم لهذا در ایام صبی
با پادشاه مذکور در یک مکتب چیزی خوانده اند
ودر خلال ان احوال چنانچه مشهوراست بینهما مبانی
عهد ومیثاق سمت رسوخ پیدا کرده ودر اوایل نشو ونما

وملازمت

وملازمت ابوالقاسم بابر میرزا اقدام نموده بنابر وفور
قابلیت ازان پادشاه ملقب بفرزندی گشت وبعد
از فوت او در مشهد مقدسه بتحصیل کمالات مشغول گشته
بواسطهٔ فطراتی که در خراسان واقع شده بود بصوب
ماوراء النهر رفته در سمرقند در مدرسه خواجه فضل الله ابو
اللیثی بتکمیل قواعد فضایل اشتغال نمود تا انکه سلطان
حسین میرزا بر سریر سلطنت خراسان جلوس نمود ودر همان
روز مرحبی بجانب ماوراء النهر روانه ساخته کتابتی بسلطان
احمد میرزا پادشاه انجا نوشت واستدعای ارسال
امیر مذکور نمود ان پادشاه میر مذکور را با انکه در ان
اوقات در کمال فقر وفاقه بود یراق لایق نموده بخراسان
فرستاد چون میر بهری رسید پادشاه وارکان دولت
واعیان مملکت مورد شرا بانواع تعظیم وتبجیل تلقی نمود
ودر بدو حال مهرداری بدو مفوض گشت وبعد ازانکه
اندک فرصتی مقدم امرای دیوان گشته برینت نشانها میزد
وبعد از چند وقت ترک اشغال دیوان نموده اعتکاف
واعتزال اختیار کرد وثانیا حسب التکلیف پادشاه متقلد

دارای استراباد و ان نواحی کشته چند کاهی دران ولایت
علم اقتدار افراشت بالاخره ترک ان نیز نموده دامن همت
در اشغال بالکلیه درچید و مدت الحیوة پیرامون اعمال
نکردید اما دران وقت بیشتر از بیشتر منظور اعزاز و احترام
بوده پادشاه و سپاه دقیقهٔ از دقایق عزت و حرمت
او فرو کذاشت نکردند و اکثر شاهزادکان ملازمتش
نموده بخدمتش تقرب می جستند و قبولش در حضرت پادشا
بمثابهٔ بوده که یکنوبتی خواجه مجد الدین محمد وزیر پادشاه را
ضیافت کرده بود و پیشکشی زیاده از حد کشیده هرچند که
دران زمان دستور نبود که چهارقب بتاجیک دهند
اما بنا بر خدمت پسندیدهٔ او بتشریف مذکور مشرف شده
چنانچه توره ایشانست در مجلس نه جا زانو زد بعد از
ساعتی هم دران مجلس میرزی خود را که مشهور است که
با جامهٔ سیزده تنکه و دو میری بر می امد جهت خواجه
مذکور فرستاد و خواجه انرا بر بالای چارقب پادشاه
پوشید با انکه تا زانوی او بود جهت او بدستور نه جا
زانو زد بی تکلف هیچ کس در دولت هیچ پادشاهی این قدر

قبول نیافت که او و فی الواقع همچو او صاحب توفیقی کمتر بصحیفهٔ
ظهور امده از جمله توفیقاتش انکه مدت الیوم حیات لمحهٔ
اوقات را بتعطیل نکذرانید بلکه همواره مستغرق تحصیل کمالات
بوده به تصنیف و تالیف و نظم اشعار ابدار که تا قیامت از و
بر صفحهٔ روزکار باقی خواهد بود و به بذل جهد می نمود تصانیفش
بدین موجب است. نظم الجواهر فارسی. نثر اللالی. نسایم المحبة.
خمسة المتحیرین. قصهٔ شیخ صنعان. منشات ترکی. مفردات در فن
معما. عروض ترکی. تواریخ وقفیه. حالات سید حسن اردشیر.
حالات پهلوان محمد ابوسعید. محبوب القلوب. مجالس النفایس.
حیرت الابرار. فرهاد و شیرین. مجنون و لیلی. سد سکندری.
سبعهٔ سیاره. وی را پنج دیوانست و چهار ترکی اول غرایب
الصغر. دوم نوادر الشباب. سیوم بدایع الوسط. چهارم فواید
الکبر. و در شعر ترکی مطلقا تخلص ایشان نوایی است و در
دیوان فارسی که قریب بشش هزار بیت باشد تخلصش فانی دیگر
در رعایت اهل فضل و استعداد باقصی الغایة کوشید
بیمن تربیتش هریک در فنی نادرهٔ عصر کشته مصنفات غرا
بنام ان امیر توفیق اثار نوشتند دیگر ابواب خیرات و مبرات

مفتوح داشته بتعمیر سیصد و هفتاد بقاع خیر که از انجمله نود رباط است که در اکثر انها در ایام اواش بصادر و وارد می‌دادم اند باقی مساجد و مدارس و خوانق و بوابل موفق کردید دیگر بیمن رعایت او ارباب حرفت چون مصور و مذهب و محرر و خطاط و نقاش و سایر اهل صنایع دران امور نهایت دقت بتقدیم رسانید یگانهٔ روزگار کشتند اخرالامر دست قضا و قدر بالمکتیفا الانبساط ان امیر نیکوسیر را در نوردید و در روز یکشنبه شهر جمادی الاول سنه ست و تسعمایه کلیات احوالش بشیرازهٔ اختتام رسید از دیوان فارسی‌اش این دو سه بیت ثبت افتاد

خیال طلعت شب میکنم بروز بسی — چو شب رسید ربود از خودم خیال کسی

دلم بدست تو رغبت در کف طفلی — که نی کشد نگذارد نه سازدش قفسی

این مطلع او نیز مشهور است

نه دل ببلبل کشد نه بلا الذارد مرا — من و غم تو بعیش و طرب چکار مرا

و این مطلع قصیده تتبع دریای ابرار است

اتشین لعلی که تاج خسروان از نور است — اخکری بر خیال خام بخشی در سرست

در محلی که جای از حجاز معاودت کرده میر رباعی را در سلک نظم کشید باستقبال فرستاد **رباعی**

انصاف بده ای فلک مینا فام

زین هر دو کدام خوبتر کرد خرام — خورشید جهان‌گرد تو از مطلع صبح

یا ماه جهانتاب من از جانب شام — ایراد اشعار تو کیش بنابر وضوح

مناسب ندید بهمین یک معمای ترکی اختصار نمود **معما باسم محسن**

مجلس و شیخ تون کیجه کوب شین باشلادی — سیند ورد تمع نقلی خوض ایجره تا

مولانا صاحب دارا قصیدهٔ در مرثیهٔ او کفته یک بیت ازان مصرعش تاریخ ولادت است که در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه روی نموده و یک مصرعش تاریخ وفات این چند بیت ازانست

ای فلک بیداد بیرحمی بدین سان کردهٔ — ای اجل ملک جهان را باز ویران کردهٔ

کاه از جهل حیران دل اصحاب اهل دین — که زکین قصد هلال صد سلیمان کردهٔ

کردهٔ بر جان کیی بنهادهٔ دام عنا — هر زمان از کینه‌جویی صید صد جان کردهٔ

امیر شیخ نظام الدین احمد المشهور بسهیلی از نژاد اتراکست و در غایت دقت طبع و صفای ادراک الحق ان اختر افق احتشام را سرخ نموی تمام حاصل چنین دهد اثر اری طلوع چون تو سهیلی در شاهوار اشعار ان خلاصهٔ روزگار که ببرکت طبع سهیل اثار از معدن یمن خاطر بسر بازار اظهار اورده چون عقیق یمانی ابدار است و همچون لعل بدخشی نامدار در تذکرة الشعرا مسطور است که منشاء تخلصش انست که وی را خلوص اعتقادی به شیخ اذری بود

از خدمتش در یوزهٔ تخلصی نمود بنا بر التماس او شیخ تفال بکتابی کم
در نظر داشته کرده در سطر اول لفظ سهیل بر امد لاجرم بدین
تخلص سمی کردید مولانا حسین واعظ علیه الرحمه انوار سهیلی را
باسم ان امیر کبیر مرقوم ارقام بلاغت انجام کردانیده همانا که
ایشانرا دو دیوانست یکی ترکی و یکی فارسی این چند بیت
از دیوان فارسی او ثبت افتاد ❊ بشام غم چو من دردی کشی کاندر شراب افتد
ازین کمتر که تا روز جزا مست و خراب افتد ❊ بروز غم کسی جز سایهٔ من نیست یار من
ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من کویند که این مطلع کفته بر حریف
ظرایفی میخوانند ❊ شب غم دیو باد آهم ازجا کند کردون را
فرو برد اژدهای سیل اشکم ربع مسکون را کفت میر شو میکویی یا آدم
میر سانی اخر در شهور سنه ثمان عشر و تسعمایه کوکب عمرش بمغرب
فنا فرو شد میر محمد صالح پسر امیر نور سعید است که از اعاظم
امرای جغتای بوده و نبیرهٔ امیر شاه ملک که رکن السلطنه امیر
تیمور کورکان است و خودش بغایت قابل خوش فهم پسوز و درد
بوده چنانکه توان شناخت بسوزی که در سخن باشد این مطلع
ازوست که کفته ❊ هر زمان قامتش دو تا کرد زار اورد
ترسم ان نخل بلا دیوانکی بار آورد این مطلع مشهور نیز ازوست

اسیر هجر شدم هر کجا که دل بستم فتاد طرح جدایی بهر که پیوستم
آهی از ترکان جغتای است و در زمان سلطان حسین
میرزا در جرکهٔ امرا سر میزد عاشق پیشه و لوند مشرب بود ابیات
نیک ازو مشهور است این چند بیت از آن جمله است ❊
اهم چو کرد باد فنا میبرد مرا از کوی یار راه چرا میبرد مرا
شدم سرشک فشان چون برخ نقاب کرفت شود ستاره نمایان چو افتاب کرفت
بی قد تو دل بستهٔ صد بند بلا شد کی وا شود آن غنچه که از شاخ جدا شد
جهان کهنه خلق را بداغ هوس ماند بیا ساقی که این ویرانه از بسیار کس ماند
وارستهٔ کجاست که را عدم رویم با یکدکر چو سایه قدم بر قدم رویم
بر ما چه می کشی قلم رد بملک عشق ما هم کمینه چو رکش این قلم رویم
من بودم و رقیب که ان مه سلام کرد مردم زغم که آه کرا احترام کرد
هر جا بتان بجامهٔ کلکون نشسته اند تا کردن از فراق تو در خون نشسته اند
رحمی که عاشقان همه شب بی مه رخت تا روز چشم بر مه کردون نشسته اند
خوش آن تجلی که انجا تو سر خوش چون کنم تماشا مرا ساقی کریبان کیرد و می در کلو ریزد
خوش انکه خواب کنم زیر پای او زانسان که چون دراز کند تا بروی من برسد
این رباعی او بسیار عاشقانه واقع شده رباعی
کرد غم عشق استوار اید دل بر مرکب ارزو سوار اید دل

گر دل نبود کجا وطن سازد عشق ورعشق نباشد بچه کاید دل

امیر حسین جلایر طفیلی تخلص میکرد از امرای سلطان

حسین میرزاست باوجود امارت فانی مشرب و بی تکلف

وخوش طبع وخوش صحبت بود دران زمان در شعر خصوصا

در قصیده همکس او را قبول دارند و این قصیده از و مشهور است

سرو قدت جلوه کرد قدر صنوبر شکست لعل لبت خنده زد قیمت گوهر شکست

هندوی در بان او چوب سیاست بقهر از کف خاقان کشید بر سر قیصر شکست

واین بیت او در قصیدهٔ دیگراست در تعریف دهان وبسیار خوب

گفته بیت ❁ مانند نقطهٔ دهنش در غبار خط

لیکن چو نقطهٔ که بود در خط غبار در اخر حیات بعراق افتاده

درخدمت امیر نجم ثانی که وزیر صاحب قران مغفور بود

بقدر رتبت یافت وچند قصیده بنام او گفته میان او و مولانا

امیدی در قصیده گویی نزاع بود و هجو یکدیگر کرده بودند

ازان جمله این دو سه بیت امیدی در قصیده که باسم امیر

نجم مذکور گفته بود تعرض باو ❁ عیبم اینست کز دیار دیم

نه خراسانی و بخارایی یاوه گویان کاسه هر جا بر

نه تو نا زنان بنوایی که طفیلی خوان طفلانش

گشته اند

گشته اند بساط بابایی هر که بینی سه چار موزون بت

کی مسلّم شود باستایی وفات او در سنه خمس وعشرین

وتسعمایه بوقوع انجامید این مطلع هم ازوست ❁

تنی کو گل بود از بار در گشت بستانش چنان در دیده خواهم با وجود خار رگانش

حسین قولی میرزا از جماعت ترکان شاملوست پدرش

امیراخور حضرت صاحب قران مغفور بود او نیز چند روزی

درخدمت حضرت صاحب قرانی دران منصب دخل کرد

اما بواسطهٔ سعایت بعضی از مفسدان ازان منصب اخراج

شده متوجه خدمت همایون پادشاه شد وحالیا یکی از امرای

معتبر اوست طبعش در شعر خوب وسلیقه اش در اکثر استعدادات

مرغوبست این مطلع ازوست ❁ تار طنبور که راز دل من میگوید

گوش کن گوش که از پرده سخن میگوید ایغوت میرزا برپابوند

سلطان نبیرهٔ چایان سلطان استاجلوست جدش

امیر الامرای حضرت صاحب قران مغفور بود باحسن سلوک

وعدالت جمع نمود و پدرش بعد از پدر چند روزی

علم امارت افراخته مشغلهٔ ان مهم گشت اخر رخت بقا بباد

فنا داد واو خود نیز چند روزی در سلک امرا در امده ازان

سهم معاف کردید و در شهور سنه ست و خمسین و تسعمایه وفات
یافت ذهنش در نظر بغایت ملایم افتاده بود و اکثر کتب تواریخ
را بنظر امعان دیده مورخ نیکی بود و بهردو زبان شعر می گفت
این رباعی ازوست رباعی جنبش بیهان نیست که حیران تو نیست
خورشید فلک چون مه تابان تو نیست رخشنده ابحرای غنچه دهن
چون لعل لبان بخت خندان تو نیست و این مطلع نیز ازوست
سرم ز خاک ره آن سرو ناز بر نگرفت مگر نیاز من خاکسار در نگرفت
یوسف بیک از شعبه چاوشلوی طایفه استاجلوست
اگرچه ترکست اما اطوار او میانه واقع شده در تقوی و طهارت
و اجتناب از امور ناشروع چندانکه تعریف کنند زیاده است
چه حالیا مدت دوازده سال شد که با من می باشد هرگز
امری که منافی شرع و عقل باشد ازو مشاهده نیفتاد و در
شجاعت و سپاهی گری کاملست و در شعر ترکی و فارسی
طبعش بسیار خوب حاصل که درین زمانه مثل او نه
در ترک بلکه در تاجیک کم پیدا می شود این دو غزل و چندین
مطلع ترکی و فارسی از اشعار اوست که گفته
تا کار دل ز عشق تو مشکل نمی شود آسان مراد دل ز تو حاصل نمی شود

دل قطره قطره خون شد و از راه دیده رفت رحمت هنوز بر من بیدل نمی شود
امر بگرد باد فنا میکشد اگر از آب دیده خاک تنم گل نمی شود
در زیست در تغافلش ایدل و گر نه یار یکبار کی ز حال تو غافل نمیشود
یوسف کجا ز بخت سیه شادی از کجا هرگز به بندگیت چو عاقل نمیشود
سری سر باختن در کاران یمین بدن دارم برای خود نمی میرم سر و کاری که من دارم
نهان نهان که کونکول عاشقانه جیکار علاجین ایله و گرنه اینی فغانه جیکار
اخیتما کویده کستاخ جوخ سرشک ای کوز بو ملجراسونک او جی ایت حذر زقانه جیکار
غمیده یاد مکابی تا بلیغ قطعن ستلی زمان زمان بو که کونکلوم اوتی زبانه جیکار
جیکار کاه و کهی بار غصه کم غم اوتی کونکولدین اولمه یوسف هنوز تا نه جیکار
دیم کیل کیم کوزمنی قلمیش گرفتار ای کونکول کونکول کوزنی هم سین ایلیمیش سین بیله خونبار ای

خیالی در خدمت امرای ترک بسر میبرد و در آخر بخدمت
حضرت صاحبقرانی سرافراز شده از جمله مخصوصان گشت
و فی الواقع جای آن داشت بسیار درد درویش نیك نفس خیرخواه
بود و در شاعری نیز طبعش بسیار خوب میرفت از شعرای ترکی
گوی کم کسی را رتبهٔ شعر او بود دیوان غزل تمام کرده و قصاید نیز
دارد و در مثنوی نیز خوب بود جواب گوی چوگان گفته این
بیت در تعریف جیغه از آن کتابست

باشیند جیغاسی عنبرافشان   خوبلار سر زلفی نینک پریشان
در شهور احدی وخمسین وتسعمایه در قزوین فوت شد و در
مشهد مقدسهٔ رضویه مدفون است این مطلع وبیت ازوست
خوب نارنجی لباس ایچره کیلور اول مه تابان   التونغه توتولمیش سانسین بیر در غلطان
دردو داسیلور هر سر کوشینه کاردینک   یا ایغه قرین بولمیش ایکی کوکب رخشان

میر دوست تاردی ازجمله خدام عالیمقام ملایک پاسبان امام
انام مقتدای اهل اسلام امام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة
والسلام من الملک العلام است اصلش از میرزادهای
جغتای است وخود نیز در خدمت بابر میرزا رتبهٔ عالی داشت
شبی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب دید وان
حضرت او را بترک دنیا که ترک الدنیا رأس کل عبادة وحب الدنیا
رأس کل خطیئة وتوجه باستان عالیشان امام همام اشارت
فرموده اند بنابران ترک امارت کرده وبدرگاه شاه عالم
پناه روی آورد ومدت ده سال در آنجا اوقات بعبادت
وطاعت صرف مینمود ومعاش از وجه کتابت گذرانید از هیچکس
طمع وتوقعی نکرد وبعد ازان باین رتبهٔ عالی سرافراز گشت وحالا
چندسال است که بدین خدمت مشغول است خط را خوب

می نویسد ودر علم اعداد مهارت تمام دارد ودر شعر ومعما نیز
طبعش خوبست وبا این همه درویشی ودردمندی بسیار خوش
صحبت وشیرین سخن واقع شده این مطلع ازوست
چاکهای که جدایی در گریبان منست   هر طرف راهیست کز جان سوی جانان منست

میر شاه علی او از میرزادهای جغتای بود وجوان رشید
وهنرمند وخط نستعلیق را طوری می نوشت ودر کمان
داری سرآمد زمان خود بود ومن در کمانداری شاگرد اویم
ودیگر در معما وعروض وحدت ذهن از تعریف زیاده بود
ودر سپاهیگری بی بدل ودر شهور سنه ثمان وثلثین
وتسعمایه فوت شد قصیده در جواب مولانا امیدی
گفته بود که این مطلع وبیت ازانجاست
ای رخت بر سپهر زیبایی   آفتابی بعالم آرایی
تو بازار حسن یوسف مصر   ما تهی کیسهای سودایی

میر مقبول اصلش ترک بود وچون در بلدهٔ قم مقیم شده بود
مشهور بقمی شده است در اوایل شباب قدم بسپاهیگری
نهاده در خدمت سلطان یعقوب فی الواقع او را ترقی
داده است وبعد ازانکه شبابش بشیب بدل شد ترک

ان ارخطیر کرده در شهر مذکور می بود او را در اکل شرب
شهرهٔ تمام بود و اوقات در مصاحبت لوندان صرف می نمود
و غزل بردازی و عشقبازی او نزدیک و دور راست و اما
در اخر از ان وادی دور افتاده بود چنانکه خود کوید که
عاشقانه کرا زین بیش سخن میکفتم عشق میکفت و جوانی که سخن میکفتم
و فی الواقع که او را در غزل ابیات خوب بسیار است از جمله این
چند بیت سمت تحریر یافت اینست ای دل که نا که‌هان تو چندین بلا رسید
فکوی یکی به بین تو این از کجا رسید نه کسی که بهر درد من رود و طبیب جوید
نه کسی که کو بمیرم کفن غریب جوید پر از خوناب حسرت شد دو چشم اشکبار من
یکی بر روز من کوید یکی بر روز کار من همایی اصلش ترک بود و در
جوانی ترک ترکی کرده در توفیق احوال در عجم بملک اصفهان
مقیم شد و هم انجا فوت شد شعر خوب او بسیار است این
دو مطلع از انجاست چنان زرد و ضعیفم از فراق لاله رخساری
کی می افتم اکر چون کهنی جسم بر دیوار علی الصباح که مردم بکار و بار روند
بلا کشان محبت بکوی یار روند یوسف بک توشمال از اقوام جغتای است
اول در خدمت صاحب قران مغفور در سلک یرواشچیان
میبود و الحال منصب توشمالی صاحب قرانی بدو متعلق است

واوقات

واوقات بتقوی و طهارت میکذراند قوت مطالعه عجبی دارد
و اکثر خطوط مثل معقلی و کوفی و خطایی و خط نصاری را
می تواند خواند و با وجود اشتغال بخدمت یک لمحه بیکار
نمی ماند و پیوسته کتابت کتاب فقهی و حدیث و تفسیر میکند
و طبعش در شعر ترکی و فارسی هم خوبست این مطلع ترکی که برای
خلف نامی کفته نوشته شد ای خلف زیبا براتمش زینی رب العالمین
صورتنک نقشین یاران نقاشه یوز مینک افرین الله قولی اصلش
ترکست اما خود بتاجیکان شبیه ترست که ترکان در اصفهان
بقا بعضی اشتغال دارد و این مطلع و بیت از وست
حال مجنون ذکرست و من دیوانه ذکر قصهٔ عشق دکر باشد و افسانه دکر
زاهد بدر مسجد و میخانه کذر کن هرجا سخن حق شنوی مکذر از ان در
بی داق بیک ولد حصار بیک بهارلوست که میر اخور نواب صاحب
قرانیست و خودش نیز در خدمت ان حضرتست با وجود ترکی
این مطلع فارسی در رشتهٔ نظم کشیده
کرده کاکل را پریشان عزم میدان میکنی باز از سر خلق ما را پریشان میکنی
طفیلی ابدال از اتراک خراسانست اول در کسوت
درویشان میکشت و الحال در خدمت یکی از امرای ترک می باشد

ندیم مجالس و مصاحب اوست چون او مرد جسیم است قطعه
جهت محمود بنظم در آورده ❁ میر طفیلی که بیمك وقتیده
بنك ابنك رستم دستان دور هیات ایلر رستمه بیکز رولی
بیغینه با خم خراسانی دور **شوقی** در صاحب حسنی با شاعران
ملاقات داشت بنابران شاعر شد این مطلع از وست
بار قیبان سخن از کشتن من میکویی کشتن انست که با غیر سخن میکویی
مطیعی اصلش از ترکست اما در میان تاجیکان نشو و نما یافته
این مطلع از وست ❁ وادی نامرادی دآرم
بخدا ینك وادی دآرم **وفایی** در اصل ترکست و پدر ان او
در خدمت امرای ترك می بودند این مطلع از وست ❁
دکرای مغبچکان خار خاری کرده ام پیدا عجب نازك نهالی کلعذاری کرده ام پیدا
حاجی افا لرست خود میکوید که از نسل اتابکان لرستانم زردست
که خود را در اکثر امور داخل میداند اما در هیچ امر دخل ندارد
اول مهماندار حضرت صاحب قرانی بود و بعد از ان یوزباشی
و خلیفهٔ قورچیان شد اگر شعر بفرماید بسیار خوبست ❁
روی شه را دو دیدم من سر بر اوج فلك کشیدم من
روی شه دایما چو مه باشد روی شه هر که دید شرف باشد

مصرع اخر در کتابت غلط شده بلکه شاعر چنین کفته من کفتم که
مه و شرف چکونه قافیه باشد کفت چه کنم که به ازین قافیه نیافتم
شاهزادگی بهرام میرزا از برای او دو بیت کفته بودند و بسیار خوب
واقع شده در اینجا ثبت شد ❁ پدر تو لوت و مادر کرده
چون تو شاعر شدی بکرده خورد شاعری کار در دمندانست
شاعری پیشهٔ لوندانست **میرزا بداق** اکرچه ترکست مدتهاست
که در میان تاجیکان می باشد این مطلع از وست ❁
وفا و مهر بش او رد بر دازد لبرون کین خدا انداخت کویا در دل ان نازنین این را
نکاهی اصلش از جغتای است جوان عاشق پیشه بود و در هنر
مندی ید بیضا می نمود مثل خاتم بندی و نقاشی و طبعش در شعر ملایمست
این از وست ❁ فلك روزی که از کوی تو ام اواره میساز د
فلاحن ازمه نو سنك از سیاره می سازد **احتسی** در خدمت داروغه
فراشخانه حضرت صاحب قرانی می بود و جوانی بتقوی و طهارت
و عاشق پیشه طبعش نیز نیکست اول العلی تخلص میکرد اخر یا متی
قرار داد و در شهور سنه خمس و خمسین و تسعمایه در دست قطاع
الطریق شهید شد این از وست ❁ شبکون تون ایچره دیدم قانوم تو کا او
دیدی تنم ایلا بکیم یوخ قراقیات . اول سیحی بیغلا دو ربزنی رقیبی کولکدر

حسین خاطر

اولونی جانلانذوردراولمیرنی اولتورب **مولی** بیك اگرچه اصلش
کرداست اما در تبریز متولد شد علم سیاق و حساب خوب
میداند وبدین واسطه بشرف انشای استانه منوره صفیه
صفویه حفت بالانوار القدسیه مشرف شده ودر نوشتن
خطوط وشعر وانشا سبق از اقران و امثال برده این مطلع ازوست
بدلیتری کزان ترك کمان ابرو کنه منزل نهالی کرده وتخم محبت باشد حاصل

مولانا پرتلمش از ترکان چش کزکست رمال خوب و ندیم رغوب بود
اما بحد طور واقع شده بود وشعرهای طرفه می کفت ودعوی
کیمیاکری وعلوم غریبه نیز می کرد این چند بیت طرفه ازوست

سینك دوریا الهی جله فرمان کیمه درد وبرور سین کیمه درمان
سینك حکمونك دور دورکیم نورا اولوبلغ کیمی بورنی قادور قوبینك اغ
دده هی اغلابوان سن کولدوران سن یا توران بالجیفه سن قالدوران سن
بوزاوی انا سیدین ماغلادورسن انکا یاذوق دکو یجی اغلادورسن
قوچونك بوسنوزینا کوی قیلان سن اوکوز فویرو غنی وغزی قیلادی سن

اصلش از امیرزاده های ترکمان بود وخود را در اوایل
بخدمت سلاطین ترکمان می بود وبعد از انقراض ان دولت
مصاحب امیر نجم ثانی وزیر صاحب قران مغفور شد بعد از ان

در

در اوردوی عالی با امرای اهل دولت ملاقات میکرد ودر
اواخر در خدمت صاحب قران بسر میبرد تا در شهور سنه تسع
وثلاثین تسعمایه درکذشت مرد هزال وشیرین سخن بود ودر رندی
وشاعری کوی سبقت از اماثل و اقران می ربود این مقطع ازوی
بخاطر بود ثبت افتاد جدیدی جانسینه یوز مینك بلالا
کوردونك کیملادیلا هراز اولبوا اولوبور

حبیبی از بر کشاد ادو
بایجانست اول در خدمت حضرت سلطان یعقوب می بود
اخر بخدمت صاحب قران مغفور بود ان حضرت اورا ملك
الشعرایی داده از وی هزل اورا اکرز الدین بیك نام نهاد در
اوایل حال بواسطه فقر شیبانی اوقات میکذرانید کویند
سبب تربیت او این شد که سلطان یعقوب روزی در شکار
کاه اورا دید که بره چند میچرانید یکی از ملازمان را فرمود که
ازین بر بپرسید که این برها از کیست ان ترك نوذجیبی
امده پرسید او جواب نداد باز پرسید کفت بره از کوسفندانست
ان ترك دکر پرسید که بزرکان ده شما کیانند کفت کاوان
بزرکتر از همه اند دیکر کفت سخن انها میکویم که از ده بیشتر هم
میروند جواب داد که سکهای کیك اند که همچون تو عزیزی که

بده می اید به پیش واز او میروند ترك در قهر شد بترکی کفت

ای نجابا یدم سنی کفت جا باکورکه یولید اشلار دنیك

کیتی این ترك که قیل و قال را بعرض بادشاه رسانید بادشاه را

خوش امد او را تربیت نمود و بواسطهٔ لطف طبع شاعر

شد این بیت ازوست ❁ سیندیل وذکه یادیم اولسا ای بری وش یمتن

کورم اولسون اول قبا ایکیمده بیراهن کفن چجیبا سودای لفینك بغنیس رای نه کرنوایل

استخوان کلم ایجره توتسه عوتبالا روطی

سوسنی از ترکان قوینلوست

اولد رسلك قورجیان حضرت صاحب قرانی میبود اخر بواسطهٔ

امر ناملایم که ازو سر زد ازان درکاه محروم شد و با وجود انکه

شعری نمیتواند کفت که توان کفت اشعار مردم را باسم خود میخوانند

در محلی که من بجمع این اشعارها و اوراق ابتر مشغول بودم

ازو شعری طلب نمودم این مطلع سوسنی قدیم را که ذکر او در

مجالس النفایس هست نوشت فرستاد ❁

مجردان که ز قید زمانه ازادند نه صید کشته بدام کسی نه صیادند

دیکر نقل کردند که با چند جوان دلاویز در شهر تبریز با سوسنی

سیر میکردیم و التزام کرده بودیم که بهر جوان که میرسیم بر سم مناسب او

شعری بکوییم اتفاقا بجوان قصابی رسیدیم و در فکر

شعری شدیم سوسنی پیش از همه این شعر را خواند که کمال کفته ❁

هر که ان قصاب خنجر بر کلوی من نهد میزنم سر بر زمین تا پا برو ی من نهد

بعد از ان چنانکه شعرا در شعر کفتن فکر کنند هر لحظه اندکی

تاملی کرده سر بر میداشت و یك بیت میخواند و یاران سواد میکردند

تا انکه غزلی هفت بیت بتخلص سوسنی تمام خواند یاران انصاف

داده بتحسین بلیغ سفر مودند که غزل هفت بیت بدین خوبی

در بدیهه کفتن بسیار مشکلست بعد از ان بر سبیل استراحت

بر صفهٔ دکان دلاکی بر امده نشستیم قضارا کتابی در طاقچهٔ دکان

بود یکی از ان یاران ان کتاب را برداشته بکشود دیوان

کمال بود اتفاقا در صفحهٔ اوّل غزلی که سوسنی در بدیهه کفته بود

بنظر درامد چون یاران بنیاد تعرض کردند و از کمال بیحیایی

که داشت سوکند مغلظه یاد میکرد که در توارد واقع شده است

و اکرنه من این غزل را در هیچ دیوانی نخوانده و از هیچکس نشنیده ام

من این نقل را باور نمیداشتم اکر ان مطلع سوسنی را بخط خود نوشته

بمن نمی فرستاد این مطلع ترکی خاص ازوست ❁

بو لغالی مهر خونك جیب قبادین طالع ای کون بولمادی کوکل مستطرسیدین لامع

صحیفه ... ذکر طرفه کویان مقبول الکلام و ایراد

سمرحسار

ساغرچی امام احمدی سردفتر ظرفاء عالم و در اشعار مضحك مقبول
عرب و عجم است مضامین کثیر را در اندك عبارت فصیحی بر وجهی که
بغیر از خودش دیگری فهم نمی نموده درج کرده بر صفحهٔ ظهور میرسانید
از آن جمله این بیت در هجو مولانا سلطان احمد کوسه سمرقندی
املا نمود ◦ غلام کوسهٔ زرد شبان خنکر آلچی
مثال ریش او گفتم خس باسوجه قندیلی چو دستارش در دیدم دُر
جامی دزد برده این قطعه را درین باب گفته ◦

برد در مدرسه جامی جم بحر و بری دزد برد از سر من فوطه شیر و شکری
فوطه ام بود و هوا سرد و سرم درد نکرد دزد دل روی سیه را چه غم از دردسری

آنکه چون ابیات نیز گاهی میگفت اینست ◦

از مو نتوان ساخت میانی که تو داری وز غنچهٔ سیراب دهانی که تو داری
شبها نکنی گوش بر آواز اسیران فریاد ازین خواب گرانی که تو داری

لیکن آخر مقطع را بمقتضی سلیقهٔ خود فرموده اند ◦

دستار فرست احمدی بی بر و بار را از بیرهن الجه کتانی که تو داری

قاسم قرینو از جبانیان شهر هراتست و بسیار بی قید و لاابالی
و مردم شهر با او هزلهای قبیح میکنند و او نیز در تعرض دشنام
های کم ندارد و در محلی که من در هرات بودم شعر این غزل مولانا

جای

جامی را جواب میگفتند ◦ از عشق تو شوریست عجب در سرم امروز
دادست غمت بیخودی دیگرم امروز و او این غزل در هجو شعراء آن
زمان گفته ◦ دیوانه و آشفته دل و ابترم امروز
در پیش رقیب تو زسك کمترم امروز تا نشنوم آواز هلالی و نه بینم
کودم چو زلالی و چو قوسی کوم امروز حیدر که بهر کوچه دویدی بکلوچی
در خانهٔ خود ره ندهد حیدرم امروز در میان این غزل یك بیت
او خوب واقع شده و مراد از ایراد این غزل همین بیت است
زد آنکه آرزوی سایهٔ طوبی کو سایهٔ سرو تو فتد بر سرم امروز

مولانا حسن زاد ناتوان از شیخ زادهای سپهسالار مالك است
و زاد مذکور در قریهٔ چهارده واقع است من اعمال طبس گیلکی بوغم
مردم آنجا یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله بوده و العلم
عند الله تعالی اما مولانا حسن مذکور مردك سخت جان سنگ
پای مبرم است از طبس پیاده بعراق آمد جهت تهم سازی و با
مردم اردو بواسطهٔ ابرام آشنا شد تا تهم سازی او کودند
چون اوقات او در خانهای مردم بفراغت تر از شهر خودش
میگذرد الحال دوازده سال شد که تهمسازی کوده اما
در اردو ساکن است و با این همه خوبی دعوی شاعری نیز

میفرمایند قصیدهٔ کفته بود ودر عرض حال خود وشکایت اهالی
طبس که مطلعش اینست ٭ تا از حیات در تن من یک رمق بود
حب علی و آل علیهم سبق بود ودرین قصیده ابیات طرفه
کفته از جمله درصدق اعتقاد خود نسبت بحضرت صاحب قرانی
برطبق این مقال را بپیش صدر شاه سوکند قل اعوذ و برب الفلق بود
وبواسطهٔ این مقطع ظرفا اورا موسوم بزار ناتوان کردند اینست
رحمی کنید بر حسن زار ناتوان تا کی پیاده بر سر بادق ولق بود
مولانا پیره مردابله وساده است وبغایت از وادی شاعران
دور افتاده خوبیش آنکه از قم است وحسن بوش معایبان مردم
چنانکه میفرمایند ٭ مردمان کویند بیعلت قمی
راست میکویند بیعلت قیست ازین رهکذر منت بیشتر بران
طایفه دارد که قم هاست درمیان اهل سود او بازار این
مثل که بیعلت قمی اشتهار دارد ومن الله تاویل کرده این
علت را از ایشان رفع نموده یکباری روزی چند بیماری
کشید این بیت را بعد از صحت فرموده اند اینست ٭
اربعین یوم است پیره خسته است وز دم مرکس پیره خسته است
از قصیدهٔ کفته موسوم بدود وکید ٭ بی غم وغصه همچو دود کشد

ناله ام

ناله ام از غمش دود دوک شد باقی ابیات را ازین قیاس توان کرد
اما الحیانا این نوع شوخی هم ازو سر میزند ٭ غم خورم هر که سخن بامن میکوید
وه چرا بامن غیر سخن میکوید مولانا کرمانی از شعرای عجیب
وبلغای غریبست چه در شوی که شکایت اهل کرمان کفته
رتبهٔ سخن او معلوم میشود ٭ ما را دو واند سی رو
باشد وزیر نیرو تا ز دکوفه وی رو اه نیلیم واویلو از دست
جور کوما نمو استاد نوری قفل کر از بزرک زمان ونوادر دوران است
دران صنعت برتبه ماهر بود که دوازده قفل از فولاد ساخته
بود که در درون پوست بسته می کنجید وهمرا کلید بود بعد
از هفتاد سال بحلول شریف ایشان رسید که شاعری باید شد که
بنیاد شاعری کرد وبا وجود آنکه شعر او ناموزونست معنی هم
ندارد این مطلع زادهٔ طبع ایشانست ٭
خوش کنبدیست کنبد نقاش دل درصفاهان سر چخ وبا بجل
درجواب این مطلع خواجه حافظ که ٭
مزرع سبز فلک دیدم وداس مه نو یادم از کشتهٔ خویش آمد وهنکام درو
استاد مذکور این مطلع فرموده اند ٭ کرهٔ شد فلک دیدم واو در تنک دو
کفتمش شد روجو جوجوجو جو دحل خواندن مصراع ثانی بدود است

دامن خود را کو فتنی جنباند چنانچه باسب کو بخته جو در دامن
نماید **ظهوری** کو مانی رد درویش و عامیست این مطلع ازوست
چشمت بی خونریزی صاحب نظران است ❊ بو من نظری کن که راحتم بر آنست
ساکنی تمی ولد انصاریست از عدم فضیلت بحمامی کری
قیام مینمود این مطلع ازوست ❊ اکر نظر سوی غمخوارهٔ کنی چه شود
بلطف چارهٔ بیچارهٔ کنی چه شود **شمالی** کاشی قصه خوان
و مداح و خواص کوست و در شاعری نیز دخل میکند این
ازوست ❊ تا یکی از من جو عمران نازنین خواهد کذشت
اه اکر عمر من بید لچنین خواهد کذشت **تزدیقی** اردبیلی در شماخی
بدلالی اوقات میکذراند و شعرهای بدیه میکوید
این رباعی ازوست ❊ روم در بنته کوهی چو اشتر خاری بینم
ز شادی بشکفم چون کل که در کلزاری بینم **کلیجی** المشهور بهبینه دوز
او علی تبریزیست رد فقیر و عامیست و بهردو زبان که عبارت
از ترکی و فارسی است شعر میکوید این مطلع ازوست
بهر کلشن که نخل قامت را یاد میکردم ❊ در آن کلشن دل ناشاد خود را شاد میکردم
سبلی کله بز در شهر قزوین بکله بزی مشغول است و هفتاد
سال بدین طریق سلوک کرده و از کسی طلب چیزی نکند قریب

ن.

بدهر از بیت شعر او هست ❊ مرا از سر هوای آن لب میکون نخواهد شد
نخواهم کند دندان از لبش تا خون نخواهد شد ❊ دلا در عشق خوبان همدم خود
ساختی ما را ❊ بنظارهٔ رسوای عالم ساختی ما را **مولانا حسین**
مشتاقی مولدش دار الملک شیرازست و اوقاتش بقصه خوانی
میکذشت و در آن کار بسیار شیرین سخن و تیز زبان بود در شهر خود
فوت شد این رباعی ازوست **رباعی** هر لحظه ز من روایتی می شنوی
در قصهٔ من شکایتی می شنوی ❊ سوز دل من فسانهٔ می پنداری
من مردم و تو حکایتی می شنوی **پهلوان محمدی** یتیم مشهدی بود و مرد شجاع
و کریم طبع بود و در زمان خود سرآمد یتیمان بود آخر بدست
داروغه مشهد منوره کشته شد ❊ بخاک ره فتاده استخوان جسم غمناکم
بامیدی که بردارد سک کوی تو از خاکم **استاد** شجاع بکب تاج دوزی
اوقات میکذراند کاهی شعری ناشهور از مردم میخرد این
مطلع از برای علا نام جوانی کفته و خالی نیست ❊
اسیر نرکس مستانهٔ علا شده‌ام ❊ بفتنهٔ عجبی باز مبتلا شده‌ام
لوندی قصه خوان از روجرد است که قصبه ایست از ولایت
همدان عامیست و اطوارش از تخلص معلوم از عمر بود سال را
ضایع کرده و میکند این مطلع ازوست ❊ ز خاک کشتهای عشق اکر خود لاله میخیزد

پس از مردن خاک من فغان و ناله میخیزد **شناعی** پسر لوندی مذکور است
حیثیتی که دارد اینست که در یکروز از زرو کود بهمدان که بیست فرسخ است
پیاده رفته و بدان مباهات نموده این مطلع ازوست ۞
تا ز سوز سینه آتش در دل زارم فتاد   سوختم یکبارگی در هجر چون کارم فتاد
کلو علی از کلویان شیراز است و بی تراشی اوقات ضایع میکند
و میگوید که این مطلع را من گفته ام و من باور ندارم ۞
خواهم که بدان سینه نهم سینهٔ خود را   تا دل بتو گوید غم دیرینهٔ خود را
حاج روشنی بغدادیست و مرد گوشه نشین و فقیر است
این مطلع ازوست ۞ هر شبنمی که از ورق گل چکیده است
خونابه ایست کز دل بلبل چکیده است **پهلوان** میرزا علی پیلدار تبریزیست
با من می باشد و در کار خود پهلوان است و نقشها را طوری
میخواند با وجودی که عامیست گاهی از و شعری سر میزند این
مطلع و بیت ازوست ۞ تا گشت را دل ز غم یار پریشان
جمعیت خاطر اشد بسیار پریشان   جانا نشوی همدم اغیار که آخر
گل میشود از همدمی خار پریشان **شاه قدمی** پسر مولانا سلطان علی
پیلدار سبزه واریست اما او را در پیلداری دستی نیست خط
نستعلیق را بدنمی نویسد این مطلع و بیت ازوست ۞

شام هجران چند باشم بی گل رخسار او   ای خوش آن صبحی که بینم یک نظر دیدار او
می کشد دور از گل رویش بصد خواری مرا   گاه پند دوستان که طعنهٔ اغیار او
پهلول قزوینی بزرگی شغولی می نمود بی تعین و لاابالی بود و
این مطلع ازوست ۞ مکو روی بتان را حسن خط و خال می باید
خط و خال بتان خوبست اما حال می باید **درویش** عبدی از تبریز است
و مرد دیوانه صفت این مطلع ازوست ۞ آن آه آتشین که بود در جگر مرا
هر لحظه سوز داده بنوعی دگر مرا **ولی خیاط** از ولایت ساوه است
این مطلع ازوست ۞ کسی کو دلربای خویش را با دیگری بیند
درون سینه هردم ناوکی یا خنجری بیند **حسین** ردی تونی تخلص است
و خود را مرید حیرتی میداند ۞ بر آستان اگر پای دلم در گل نمی بود
درین محنت سرا یکدم را قرار ممکن نبودی **حافظ** پیر علی همانا که از ولایت
واقف ردی درویش و فقیر است و در شعر فراقی تخلص میکند
گفتم از راه خدنگت غم ز دل بیرون کنم   آه کز دل بر نمی آید ندانم چون کنم
میرک کاشی در شهر خود بقصابی اوقات میگذراند این
مطلع ازوست ۞ رقیب خواست که با یار همنشین باشد
خدا نخواسته باشد که اینچنین باشد **ردی** از استرآباد است
قصه خوان و نراد بود مسافرت بسیار کرده زحمت بیشمار کشیده

اما علی که فایدهٔ دین یاد نیاد داشته باشد از و بصدور نیامده
این ازوست * بس که دل از دستان گل خواری هجران کشید
غنچه‌سان سر در گریبان پای در دامان کشید حافظ عصار از قزوین است
و مرید نوربخشیانست این رباعی ازوست * ای دل هوس عشق مجازی نکنی
چون بوالهوسان بعشق بازی نکنی ره در حرم کعبهٔ وصلت ندهند
تا جانهٔ خویش را نمازی نکنی خواجه علی استرابادی بازاری تخلص
میکرد این دو رباعی ازوست رباعی جانانه قلندرست و من بازاری
او در طلب زرست و من بازاری کو زانکه دل از چنگ غمش باز آری
صیدیست که آن از دهن بازاری * بادل گفتم که ای دل احوال تو چیست
دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست گفتا که چگونه باشد احوال کسی
کو را بر او دیگری باید زیست خواجه فتح الله از قزوین است
و به تجارت مشغولی دارد این مطلع مشهور ازوست *
من که چون نی زغمت چهرهٔ زردی دارم گر بنالم عجبی نیست که دردی دارم
استاد شاه قلی نقاش از شهر هراتست در نقاشی و رمالی وقوف
تمام دارد و در شعر خود را یگانهٔ آفاق میداند و تخلص و الوانیست
ماهی کجا و نظر من خسته داشت رفت ما را بدست ظلم رقیبان گذاشت و رفت
مولانا خلیل تبریزی جنیر و عالم بود و جهت و بکثت مسجدی در شهر

تبریز ساخته این ازوست * مرا چون بیند از غیرت شود شرمنده یار اینی
الهی کم شود تا او نگردد شرمسار از من قرداش چینی فروش است
در تبریز در محلی که صباحت رخسارش گلبرگ تر و طراوت عذارش
غیرت ماه و حور بود مردم شهر بنام او میگفتند این مطلع از آن
جمله است * تا کاکل او شد ز سر ناز پریشان
چون کاکل او شد دل ما باز پریشان مولانا عبدل در شهر خود که
کاشانست کاغذفروشی میکند و گاهی شعر میگوید *
اگر صراحی زرین جام نیست بدست کدو قرابه کن و از سرش بر آر پیاله
محتشم از کاشانست و به بزازی مشغول طبعش در شعر بد نیست
این مطلع ازوست * تا حسن یار از خط مشکین نشان گرفت
منشور خوبی از هم مشکین خطان گرفت مولانا غیاث الدین باغبان از قریه
کن است از قرایای ری و در باغبانی بی بدل و داعیهٔ شاعری
هم دارد این ازوست * در وفاداری سگ او غمگساری بوده است
من نمیدانستم او را طور یاری بوده است حسین ابدال تبرایی
از شهر هکاست و در اوایل بصورت قلندران برآمده گرد
جهان میگردید حالیا ترک آن کرده در خدمت حضرت
صاحبقرانی می‌باشد این مطلع ازوست *

تویی چو دین مرا بلکه بهتر از دین   منم قلندر و گوید قلندر از دین

مقصود بنا بن عبد السلام معمار است که معمار تبریز بود مردادی

و کاسبات و کتابه ایوانی که بر کار حضرت صاحب قرانی

ساخته خود گفته مطلع او اینست ∗ قمری که عکس شمسه ان مهر انور است

از خاک برگرفته دارای کشور است   و در مقطع این قصیده لفظ

مقصود طوری واقع شده ∗ مقصود رخ نتافت ازین در بهیچ باب

معلوم شد که قبله مقصود این در است مولانا دیو از طبس خراسانست

و اطوار او از اسم او معلوم میشود و این مطلع در تعریف کلبنو که

طعامیست مخصوص انجا ازوست ∗ در شهر طبس خوردم کلبنو

از زردک و شلغم از بلم بو خواجه خرد بیلدار پهلوان زمان و استاد

بیلداران عراق و خراسان بود و در رقص با وجود ضخامت

جثه چنان صاحب اصول بود که ظرفا او را کوه اصول میگفتند

و در کمانداری نیز استاد بود در اکثر اوقات تلاوت

قران میکرد و بطاعت مشهور بود اما در اواخر از چیزها

غریب نقل میکردند که ایراد ان لایق نیست در شهور سنه

ثلاث وخمسین وتسعمایه فوت شد و از زبان مردم زمان

هنوز خلاص نیست نوبتی در افلاس و مدح بیلداران

بطریق نظم عرضه داشتی گفته بود این مطلع و بیت از انجاست

بیلداران که در جهان فاشند   مفلسند و غریب و قلاشند

از سر غیرت و جگرداری   سنگ خارا به بیل بخراشند

استاد قاسم کمانگر از هراتست و در کمانگری و جاق کری

سرامد کمانگران زمان در صیادی نیز وقوفی دارد زهگیر را

خوب میتراشد این مطلع خود را بر گوشه کمانهای خود مینویسد

انکه اولاد علی را خادمست   خاک راه دردمندان قاسمست

محمود زهگیر او نیز از همان طایفه است و قبضه تیر از او را خوب

میسازد و او از بهایم را تقلید میکند بسیار بدو بیمزه حسب

حال خود این مطلع را گفته ∗ گهی محمود زهگیرم گهی محمود قنبر هم

گهی اسبم گهی استر گهی گاوم گهی خر هم پیرزاده حسین ولد یحیی قلندر است

در اصفهان به تکیه‌داری اوقات میگذراند این مطلع را میگوید

که من گفته‌ام ∗ تویی که میل تو با من باشنایی نیست

منم که از تو مرا طاقت جدایی نیست دیوانه نقاش از شهر تبریز است

گویند در مجلس سلطان یعقوب او را راه ندیمی بوده این

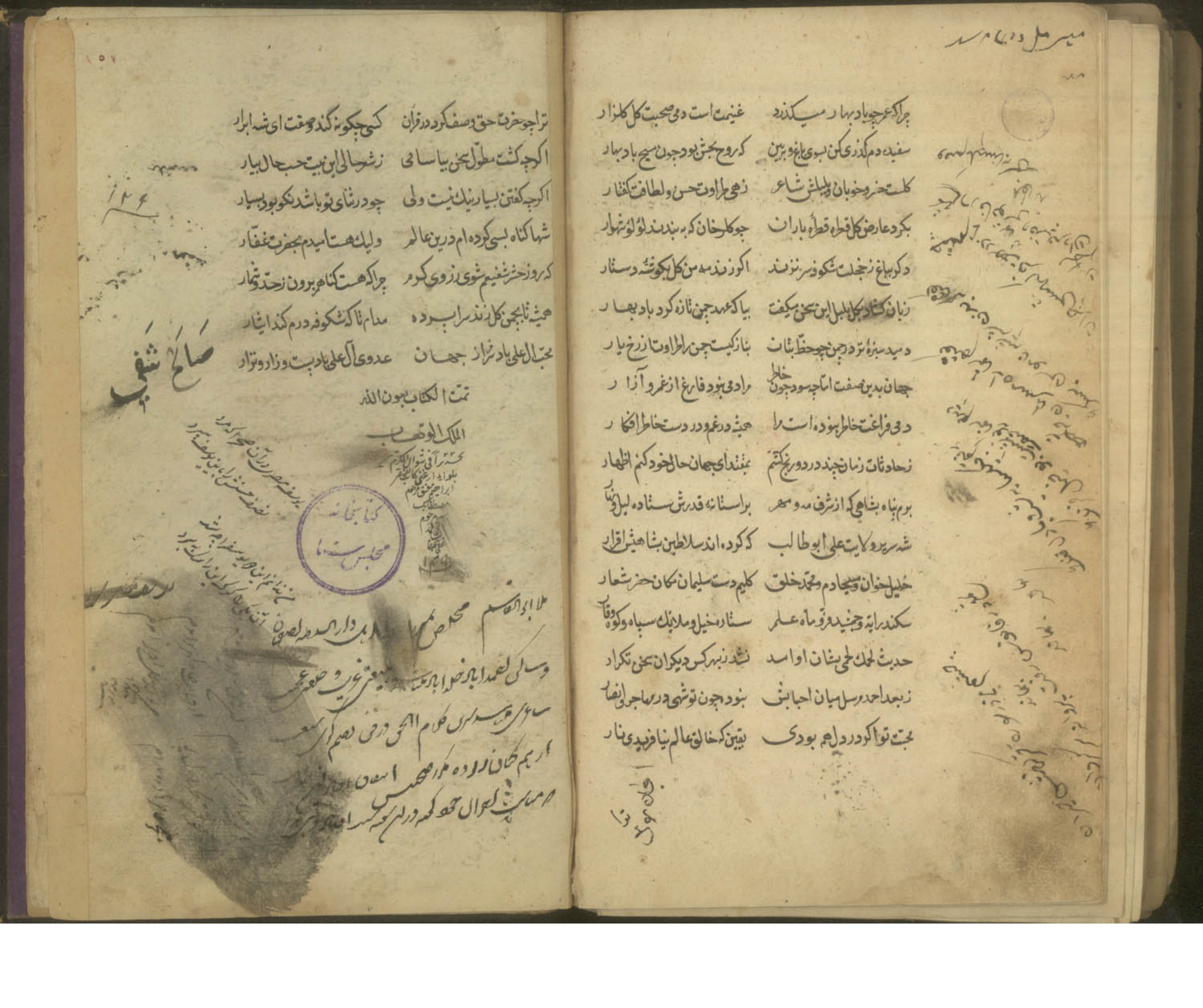
مطلع ازوست ∗ غلط کرده طلب کردیم جاه از بلندی را

دریغا ما ندانستیم قدر دردمندی را ذیل بحمد الله که بود غم زمانه

عدد شعرا
٦٦٩

بپایان امداین دلکش فسانه   المنة لله تعالی که باوجود کثرت
سوانح وهوان وقلت بضاعت ووفور حدثان باتمام این
جریده که لاتکلف کلدسته ایست از کلستان کرام جیده
ونونها لیست در بوستان اجله اخوان وخلان سرکشیده شرف
توفیق یافت جون مدتی بود که بنابر عدم توجه ومساعدت وقت
بل بمحض ناموافقت طالع وبخت این عروس حجله خیال کاهی از شقه
جادر احتقار نموده بنابر تحذیر من صنف فقد استهدف
سر نقاب احتجاب می کشید وکاه کاهی این فکر بکر سر از روزنه
ظهور میزده رخ نمود دیکر در پس پرده انزوا مختفی میکردید
محذرات سخن دیر دیر از آن اید   کخار خار خسان کرد پاشیان افکار
تا انکه درین اوقات فرخنده ساعات خلخال الختام بر سر پای
اهتمام افکنده بشبستان وصال خرامید ودیده رصد دیده
منتظران را از مشاهده ومطالعه ان صفحات رخساران
صفحات بعین خوشی وصفا رسانید لمؤلفه لله الحمد که این طرفه نکار
از پس پرده نماید دیدار   این نسخه دلپذیر از حیثیت
استناد بدین فقیر حقیر است لیکن جهت اقتباس
فضلای کرام کبیر است جامی عمریست که بی برک ونوا میکردم

دیدی روی نفس وهوا میکردم   جون ریزه از صفای خاطر لخنم
کو دیحن اهل صفا میکردم   جون بمقتضای فرح افزای من
تشبه بقوم فهو منهم از غایت شدت مناسبتی که بدین زمرهٔ عظیم
الشان پیدا کرده اکر خود را در ذیل ایشان منتظم کرداند
وصدف زبرهٔ بی قدر وقیمت خود را در دکان ایشان در معرض
در اورده بمنصهٔ ظهور رساند می تواند بود از ان جمله دو سه مطلع
ورباعی وقصیده باصلاح ارباب فهم وذکا واصحاب فطنت
وصفا میرساند اینت   حاصل عمر نثار یکده یاری کردم
شادم از زندکی خویش که کاری کردم   بدل غیرت را از سپهر کج رفتار
کی نیست چارهٔ ان غیر مرک اخر کار   با بوس سک یار نکویی هوسم نیست
در سر هوسم هست ولی دسترسم نیست   کند سکت زوفا میل دوستداری من
عجب که عار نمی ایدش زیاری من   خون دو جکرم ز لعل جان پرور تست
تنکی دلم ز حقهٔ کوهر تست   هر تار ز کاکلت جدا فتنه کریست
حاصل که تمام فتنها در سر تست   قصیده لمؤلفه
خوشست کشت جمن با نکار فصل بهار   که کشت روی زمین جون بهشت دیکر بار
سبوی باغ کذر کن نظر بر وافکن   که یاد میدهد از قد یار کل رخسار
جو بلبل از بو کل یکنفس شو غافل   جو سرو از طرف جوی پای باز مدار

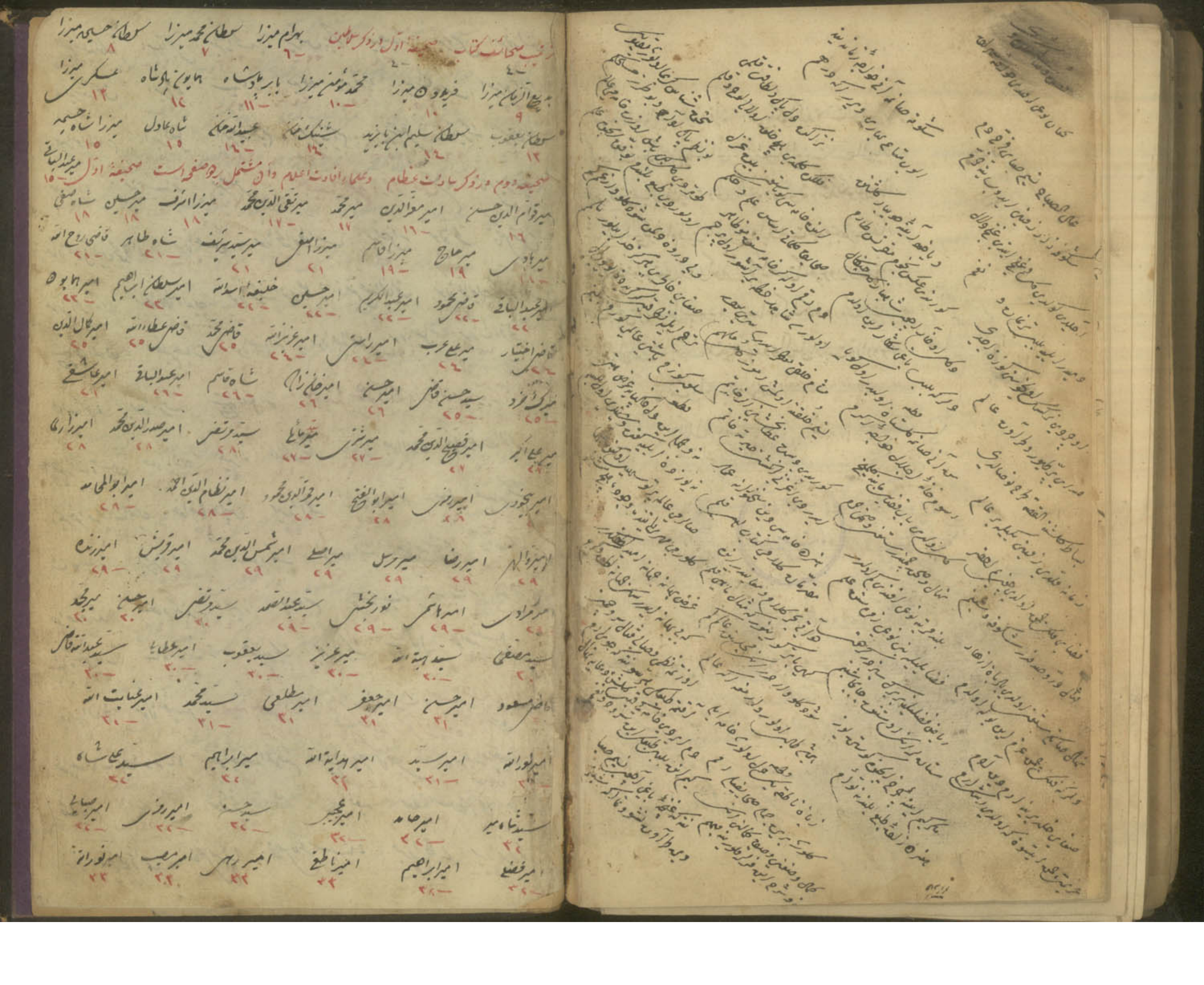


چراکه عمر چو باد بهار میگذرد غنیمت است دمی صحبت گل گلزار
سفیده دم گذری کن بسوی باغ و ببین که روح بخش بود چون نسیم باد بهار
گلست حضرت خوبان و بلبلش شاعر زهی طراوت حسن و لطافت گفتار
بگرد عارض گل قطره قطره باران چو گلرخان که ببندند لؤلؤ شهوار
دگر بباغ ز خجلت شکوفه سر ننهند اگر زنند مه من گل بگوشهٔ دستار
زبان گشاد بگل بلبل این سخن میگفت بیا که عهد چمن تازه کرد باد بهار
دمید سبزهٔ تر در چمن چو خط بتان بناز کیست چمن را طراوت از رخ یار
جهان بدین صفت اما چه سود چون خاطر مرا دمی نبود فارغ از غم و آزار
دمی فراغت خاطر نبوده است مرا همیشه در غم و در دست خاطر افکار
ز حادثات زمان چند در دو رنج کشتم بمقتدای جهان حال خود کنم اظهار
برم پناه بشاهی که از شرف مه و مهر بر آستانهٔ قدرش ستاده لیل و نهار
شه سریر ولایت علی ابو طالب که کرده اند سلاطین بشاهیش اقرار
خلیل خوان و مسیحا دم و محمد خلق کلیم دست سلیمان مکان خضر شعار
سکندر آیت و جمشید فر و ماه علم ستاره خیل و ملایک سپاه و کوه وقار
حدیث لحمک لحمی نشان او آمد نشد ز بهر کس دیگران سخن تکرار
ز بعد احمد مرسل میان احبابی نبود چون تو شهی در مهاجر و انصار
محبت تو اگر در دل همه بودی یقین که خالق عالم نیافریدی نار

ترا چو حضرت حق وصف کرد در قرآن کسی چگونه کند وصفت ای شه ابرار
اگرچه گشت مطول سخن بیا ساقی ز شرح حالی این بیت حسب حال بیار
اگرچه گفتن بسیار نیک نیست ولی چو در ثنای تو باشد نکو بود بسیار
شها گناه بسی کرده ام درین عالم ولیک هست امیدم بحضرت غفار
که روز حشر شفیعم شوی ز روی کرم چرا که هست گناهم برون ز حد و شمار
همیشه تا بچمن گل زند سراپرده مدام تا که شکوفه درم کند ایثار
محب آل علی باد برخور از جهان عدوی آل علی باد پست و زار و نزار

تمت الکتاب بعون الله
الملک الوهاب

تحریرا فی شوال المکرم



ترتیب صحائف کتاب صحیفهٔ اول در ذکر سلاطین

بهرام میرزا ٦ — سلطان محمد میرزا ٧ — سلطان حسین میرزا ٨
بدیع الزمان میرزا ٩ — فریدون میرزا ١٠ — محمد مؤمن میرزا ١٠ — بابر پادشاه ١١ — همایون پادشاه ١٢ — عسکری میرزا ١٢
سلطان یعقوب ١٢ — سلطان سلیم ابن بایزید ١٤ — شیبک خان ١٤ — عبید الله خان ١٤ — شاه عادل ١٥ — میرزا شاه حسین ١٥

صحیفهٔ دوم در ذکر سادات عظام و علما و افاضل اعلام و آن مشتمل بر دو صنف است صنف اول
میر عبد الباقی ١٥ — میر قوام الدین حسن ١٦ — امیر معز الدین ١٦ — میر محمد ١٧ — میر تقی الدین محمد ١٧ — میرزا اشرف ١٨ — میر حسین ١٨ — شاه صفی ١٨
میر هادی ١٨ — میر حاج ١٩ — میرزا قاسم ١٩ — میرزا اسحق ٢١ — میر سید شریف ٢١ — شاه طاهر ٢١ — قاضی روح الله ٢١
امیر عبد الباقی ٢٢ — قاضی محمود ٢٢ — امیر عبد الکریم ٢٢ — امیر حسین ٢٢ — خلیفه اسد الله ٢٢ — امیر سلطان ابراهیم ٢٢ — امیر ابو ٢٢
قاضی اختیار ٢٤ — میر علی عرب ٢٤ — امیر راستی ٢٤ — امیر عزیز الله ٢٤ — قاضی محمد ٢٥ — قاضی عطاء الله ٢٥ — امیر کمال الدین ٢٥
میرک نزد ٢٥ — سید حسن قاضی ٢٥ — امیر حسن ٢٦ — امیر خان زاده ٢٦ — شاه قاسم ٢٦ — امیر عبد الباقی ٢٦ — امیر عاشق ٢٦
میر علی اکبر ٢٧ — امیر فصیح الدین محمد ٢٧ — میر شرقی ٢٧ — میر ماه ٢٧ — سید مرتضی ٢٨ — امیر صدر الدین محمد ٢٨ — امیرزاده ٢٨
امیر محمودی ٢٨ — امیر رمزی ٢٨ — امیر ابو الفتح ٢٨ — امیر فخر الدین محمود ٢٨ — امیر نظام الدین احمد ٢٨ — امیر ابو المعالی ٢٨
امیر واله ٢٩ — امیر رضا ٢٩ — میر رسل ٢٩ — میر اسحق ٢٩ — امیر شمس الدین محمد ٢٩ — امیر قریش ٢٩ — امیر رنج ٢٩
میر مرادی ٢٩ — امیر هاشمی ٢٩ — نوربخش ٢٩ — سید عبد الصمد ٢٩ — سید مرتضی ٣٠ — امیر حسین ٣٠ — میر محمد ٣٠
سید مصطفی ٣٠ — سید هبة الله ٣٠ — میر عزیز ٣٠ — سید یعقوب ٣٠ — امیر عطایا ٣٠ — سید عبد الله قاضی ٣٠
قاضی مسعود ٣١ — امیر حسن ٣١ — امیر جعفر ٣١ — امیر مطلعی ٣١ — سید محمد ٣١ — امیر عنایت الله ٣١
امیر نور الله ٣١ — امیر سید ٣١ — امیر هدایة الله ٣٢ — میر ابراهیم ٣٢ — سید علی شاه ٣٢
سید شاه میر ٣٢ — امیر حامد ٣٢ — امیر مجیر ٣٢ — سید حسن ٣٢ — امیر رومی ٣٢ — امیر حسابی ٣٢
میر فصیحی ٣٢ — امیر ابراهیم ٣٢ — امیر ناطق ٣٢ — امیر رهی ٣٢ — امیر مرسب ٣٢ — امیر نور الله ٣٢

امیر سعد الملک ۲۲ — امیر غالبی ۲۲ — میرزا محسن ۲۲ — میر شمس بیاک ۲۲ — میر حیدر ۲۴ — میر موسی ۲۴ — امیر قور الشی ۲۶

امیر سعد الحق ۲۴ — امیر قربا ۲۴ — سید باقر ۲۴ — میر علی ۲۴ — میر فدا ۲۵ — میر شکری ۲۵ — امیر موالدین ۲۵

میر ابو المکارم ۲۵ — امیر افضل ۲۵ — امیر عبد الکریم ۲۵ — امیر ابراهیم ۲۵ — میر شریفی ۲۵ — اقا میرک ۲۶ — میر علی طالب ۲۶

میر رضا ۲۶ — میر حبیب الله ۲۶ — میر صنعی ۲۶ — قاضی میر حسین ۲۶

صحیفهٔ ۳ در ذکر علما ۲۶

مولانا جلال الدین محمد دوانی ۲۷ — مولانا حسین ۲۷ — مولانا محمد ابو طالب ۲۸ — میر فیض الله ۲۸ — مولانا محمد ۲۹ — قاضی شمس الدین ۲۹

مولانا ذکی الدین ۴۰ — مولانا کمال الدین ۴۰ — مولانا شرف الدین علی ۴۰ — قاضی عبد الخالق ۴۱ — مولانا غیاث الدین ۴۱ — مولانا امام الدین ۴۱

شیخ ذو النون ۴۱ — حکیم حبان ۴۲ — مولانا صنیع الله ۴۲ — مولانا عبد العلی ۴۲ — مولانا خلیل الله ۴۲ — مولانا شاه قولی ۴۲

طالب گیلانی ۴۲ — مولانا اشرف ۴۳ — شیخ فضل الله ۴۳

صحیفهٔ ۵ در ذکر وزرای کرام و سایر ارباب اقلام

میرزا شاه حسین ۴۳ — جلال الدین ۴۴ — حیرانی ۴۴ — ملک محمود خان ۴۴ — شاه میر ۴۴ — جلال الدین ۴۴ — خواجه غیاث الدین ۴۵

دیگر خواجه غیاث الدین ۴۵ — خواجه درویش ۴۵ — میرزا احمد ۴۵ — شاه عنایت الله ۴۵ — رجبعلی ۴۵ — عبدی بیک ۴۶

شاه صدر ۴۶ — امیر قلی میرزا ۴۶ — مقصود بیک ۴۷ — خواجه هدایت ۴۷ — خواجه شیخ محمد ۴۷ — خواجه ملک ۴۷

خواجه مرشد ۴۸ — مسعود بیک ۴۸ — میرزا ۴۸ — میر هاشم ۴۸ — خواجه حبیب الله ۴۸ — هدایت الله ۴۸ — خواجه حیدر علی ۴۸

شاه نعمة الله ۴۸ — شاه عنایت الله ۴۸ — جمشید بیک ۴۸ — بهرام بیک ۴۸ — شیخ کمال ۴۸ — خواجه خلیل ۴۹

امیر عبد الباقی ۴۹ — مولانا نفیس ۴۹

صحیفهٔ ۶ در ذکر اسامی سامی حضرات واجب التعظیم که اگر چه شاعری نبوده اند اما گاهی زبان بشعر گشوده اند ۴۹

خواجه شهاب الدین عبد الله بیانی ۴۹ — خواجه عبد المؤمن ۵۱ — شیخ زاده لاهجی ۵۲ — قاضی عبد الله یقینی ۵۳

ملک قاسم ۵۳ — خواسان خان ۵۳ — مولانا فخر الدین علی ۵۳ — مولانا فقیه ۵۴ — مولانا سلطان علی ۵۴ — حافظ علی ۵۴

مولانا حسین علی خوافی ۵۴ — قاضی میرک ۵۴ — قاضی لاغر سیستانی ۵۵ — میرزا لطفی ۵۵ — میرزا میرک کور ۵۵

میر عیسی ۵۶ — شیخ نجم یعقوب ۵۶ — قاضی سعید ابن عیسی ۵۷ — قاضی نور ۵۷ — قاضی محمد ۵۸ — قاضی احمد ۵۸

مولانا محمد شریفی ۵۸ — خواجه قطب الدین خسروشاه ۵۹ — میر محمود گیلانی ۵۹ — ایوب ابو البرکه ۵۹ — قاضی سلام الله کاشی ۶۰

خواجه تاج الدین ۶۰ — مولانا شمس الدین محمد ۶۰ — مولانا غیاث الدین ۶۰ — مولانا قریشی ۶۱ — قاضی شهاب ۶۱ — خلیفهٔ سید ۶۱

قاضی یحیی ۶۱ — مولانا نور الله ۶۱ — مولانا احمد ۶۱ — محمد حسین ادهم ۶۲ — مولانا فضلی ۶۲ — خواجوی سمنانی ۶۲ — شیخ جمال الدین ۶۲

مولانا شیخ احمد ۶۲ — ملکهٔ خانی ۶۲ — قاضی سنجانی ۶۳ — مولانا شاه محمود ۶۴ — مولانا مجیدی ۶۴ — مولانا انیسی ۶۴

مولانا عبد الکریم ۶۵ — حافظ بابا جان ۶۵ — مولانا ملک دیلمی ۶۵ — مولانا ابراهیم ۶۵ — مولانا اسماعیل ۶۵ — سلطان محمد ۶۵

مولانا صدر ۶۶ — حافظ مجلسی ۶۶ — دوست محمد کوشوانی ۶۶ — مولانا زین العابدین ۶۶ — مولانا کمال الدین ۶۶ — محب علی نای ۶۷

استاد دوست محمد ۶۷ — اشفته قصه خوان ۶۷ — مولانا قاسم علی ۶۷ — خوس ۶۸ — مولانا مجنون ۶۸

صحیفهٔ ۷ در ذکر شعرایی که بتخصیص مشهورند و آن مشتمل است بر دو مطلع ۶۸

در ذکر شعرای عظام افضلهم مولانا جامی ۶۸ — مولانا هلالی ۷۰ — مولانا هاتفی ۷۶ — مولانا عبد الله ۷۷ — مولانا اصفی ۷۸

مولانا بنائی ۷۹ — مولانا نظام استرابادی ۸۱ — مولانا امیدی ۸۱ — بابا فغانی ۸۲ — مولانا اهلی شیرازی ۸۳

مولانا لسانی ۸۴ — مولانا حیرانی ۸۵ — خواجه مسعود ۸۶ — مولانا سهیلی ۸۶ — درویش دهکی ۸۶ — قاضی علائی ۸۷

اهلی خراسانی ۸۷ — شوقی یزدی ۸۹ — بابا نصیبی ۹۰ — ریاضی ۹۰ — الف ابدال ۹۱ — گلخنی ۹۱

مولانا حیرانی ۹۲ — مانی شیرازی ۹۲ — مانی مشهدی ۹۳ — حیدر کلیجه ۹۳ — زکسر ۹۴ — دوست محمد حالی ۹۵

اگهی خراسانی ۹۶ — مولانا احمد طبسی ۹۶ — شاه چلبه ۹۷ — مولانا علی فیضی ۹۸ — شاه حسین ۹۸ — مولانا ابدال ۹۸

شاه چلبه ساقی ۹۹ — مولانا شریف ۱۰۰ — مولانا نیکی ۱۰۰ — مولانا سائلی ۱۰۰ — جبرئی ۱۰۱ — حسامی فوکولی ۱۰۱

مولانا نونی ۱۰۱ — نثاری تونی ۱۰۱ — مهدی ۱۰۱ — ضمیری اصفهانی ۱۰۱ — ضمیری همدانی ۱۰۱ — هوشی ۱۰۲

پرتوی شیرازی ١٠٢ – افضل یامی ١٠٢ – وحیدی ١٠٢ – شهاب معمائی ١٠٣ – زلالی هروی ١٠٣ – هلاکی ١٠٣ – واقعی ١٠٤

دیگر هاتفی ١٠٤ – عزیز بیاع ١٠٤ – جای نامش خالی ١٠٤ – رازی ١٠٥ – یحیی ١٠٥ – باباصفائی ١٠٥ – محوی ١٠٦

صوفی ١٠٦ – میرم سیاه ١٠٦ – میرشاهی ١٠٦ – مقصود ١٠٦ – بچه جیران ١٠٦ – میرزا محمد امین ١٠٧ – شیخ رباعی ١٠٧

ادایی ١٠٧ – بیاضی ١٠٧ – الهی ١٠٧ – مولانا حسینی ١٠٨ – مولانا فیضی ١٠٨ – مولانا انوار ١٠٨ – حیاتی ١٠٨ – ادهم کاشی ١٠٨

ذهنی نقاش ١٠٩ – فضولی بغدادی ١٠٩ – عبدالله شهابی ١٠٩ – شهاب الدین ١٠٩ – کوکبی ١٠٩ – مولانا یارعلی ١٠٩ – کاتب ١٠٩

فانی ١١٠ – نباتی ١١٠ – شریف محمد ١١٠ – سیاحی ١١٠ – انصاری ١١٠ – مولانا جودی ١١٠ – قدیمی ١١٠ – مشفق ١١٠ – جابری ١١١

غزالی ١١١ – لطیفی ١١١ – جای نامش خالی ١١١ – نوری ١١١ – نامی ١١١ – مولانا عاشق ١١١ – مولانا درویشی ١١٢ – مولانا فنونی ١١٢

مولانا صبری ١١٢ – مولانا دائمی ١١٣ – مولانا وداعی ١١٣ – مولانا طاهری ١١٣ – صبوحی ١١٣ – معانی ١١٣ – وفایی ١١٣

جفایی ١١٣ – فردی ١١٣ – عشقی ١١٣ – عزیزی ١١٣ – گلشنی ١١٣ – فصیحی ١١٤ – جامی ١١٤ – حقیری ١١٤ – فقیری ١١٤

صرفی ١١٤ – آیتی ١١٤ – نازکی ١١٤ – رفیقی ١١٤ – سلامی ١١٤ – غزالی ١١٤ – بیلی ١١٤ – خیری ١١٤ – نگاهی ١١٤

جنونی ١١٥ – مولانا رحیمی ١١٥ – مجنونی ١١٥ – جای نامش خالی ١١٥ – یاری ١١٥ – مولانا بهاری ١١٥ – مولانا طالع ١١٥

مولانا احمدی ١١٥ – زلالی ١١٥ – نباتی ١١٥ – مولانا بختی ١١٦ – مولانا رسوایی ١١٦ – مولانا نطقی ١١٦ – مولانا عتیقی ١١٦

وفایی ١١٦ – مقصود ١١٦ – خاتمی ١١٦ – سائلی ١١٦ – غیرتی ١١٦ – بیکسی ١١٧ – مولانا خاطری ١١٧ – مولانا میرزایی ١١٧

مولانا ادایی ١١٧ – مولانا رمزی ١١٧ – مولانا حقیری ١١٧ – فتحی ١١٧ – عشقی ١١٧ – عبدی ١١٧ – مولانا معروف ١١٧

قانعی ١١٧ – مولانا ندائی ١١٧ – جای نامش خالی ١١٨ – رمزی ١١٨ – مولانا شهدی ١١٨ – جدیدی ١١٨ – مولانا زائری ١١٨

عشقی ١١٨ – جنونی ١١٨ – نوایی ١١٨ – حبری ١١٨ – وفایی ١١٨ – کلبی ١١٨ – مولانا لینوری ١١٩ – قبولی ١١٩

مرقومی ١١٩ – رندی بغدادی ١١٩ – محلی شیرازی ١١٩ – ساغری ١١٩ – قاسمی ١١٩ – خیالی ١١٩ – نشاطی ١١٩ – نسیمی ١١٩

سلیمی ١١٩ – مولانا حصاری ١١٩ – مولانا نخعی ١١٩ – عشرتی ١٢٠ – حرفی ١٢٠ – وصفی ١٢٠ – فردی ١٢٠ – ویغی ١٢٠ – روحی ١٢٠

شربی ١٢٠ – عهدی ١٢٠ – مولانا آزاد ١٢١ – واهبی ١٢١ – مؤمنی ١٢١ – مولانا یاری ١٢١ – مولانا احمد ١٢١ – جمی ١٢١

مولانا فتحی ١٢١ – مولانا نادری ١٢١ – مولانا علی حالی ١٢١ – مولانا محمود ١٢١ – مولانا شاپور ١٢٢ – مولانا جمالی ١٢٢

مولانا لعلی کانی ١٢٢ – منلا جان کاشی ١٢٢ – عالی ١٢٢ – مولانا عشقی ١٢٢ – مولانا شوقی ١٢٢ – نعمتی ١٢٣ – جمالی ١٢٣

مولانا غیاث ١٢٣ – مولانا حدیثی ١٢٣ – مولانا بیانی ١٢٣ – مولانا حلمی ١٢٤ – صبوری ١٢٤ – مولانا ولی ١٢٤

مولانا صفائی ١٢٤ – کلامی ١٢٤ – نازکی ١٢٤ – فاضلی ١٢٤ – وفایی ١٢٥ – مولانا شوقی ١٢٥ – مولانا مقری ١٢٥

فیضی ١٢٥ – قطبی ١٢٥ – مولانا غیاث ١٢٦ – مولانا غیاثی ١٢٦ – قطبی ١٢٦ – مولانا نگاهی ١٢٦ – عشقی ١٢٦

افضل ١٢٦ – وصلی ١٢٦ – مولانا طهرانی ١٢٦ – مولانا غفوری ١٢٦ – حفظی ١٢٧ – جانی ١٢٧ – مولانا دهقانی ١٢٧

مولانا نیستی ١٢٧ – روحی ١٢٧ – مولانا وفایی ١٢٧ – مولانا عبدی ١٢٧ – صحرایی ١٢٧ – مولانا حقی ١٢٧ – مولانا سائلی ١٢٧

خموشی ١٢٧ – همدمی ١٢٨ – لطفی ١٢٨ – عطایی ١٢٨ – مولانا آهی ١٢٨ – مولانا لسانی ١٢٨ – مولانا نوری ١٢٨

مولانا جراحی ١٢٨ – رازی ١٢٨ – ثنایی ١٢٨ – مجدی ١٢٨ – مولانا همایی ١٢٨ – اکفی ١٢٨ – جای نامش خالی ١٢٩ – منظری ١٢٩

جای نامش خالی ١٢٩ – جای نامش خالی ١٢٩ – جای نامش خالی ١٢٩ – سجودی ١٢٩ – شمسی ١٢٩ – رهایی ١٢٩ – واصلی ١٢٩

گرامی ١٢٩ – مولانا هجری ١٢٩ – بیابانی ١٣٠ – مولانا نظری ١٣٠ – مولانا عزتی ١٣٠ – چاروبی ١٣٠

زرنیغی ١٣٠ – خالصی ١٣١ – مولانا یحیی ١٣١ – مولانا مقصودی ١٣١ – مولانا سیفی ١٣١ – واضحی ١٣١

مولانا باری ۱۴۱ — مستی ۱۴۱ — قاضی نعیمی ۱۴۱ — مولانا احمد فکری ۱۴۱ — مولانا غریبی ۱۴۲ — فکری ۱۴۲

مولانا فخر ۱۴۲ — فدایی ۱۴۲ — معروف ۱۴۲ — ذاتی ۱۴۲ — مولانا رحمی ۱۴۲ — مولانا طریق ۱۴۲ — اگهی ۱۴۲ — مولانا غیبی ۱۴۲

صفایی ۱۴۳ — مولانا صفایی ۱۴۳ — بابک ۱۴۳ — محمود ۱۴۳ — فنایی ۱۴۳ — جای نقش خالی ۱۴۴ — رضایی ۱۴۴ — مولانا نایی ۱۴۴

مولانا شفیعی ۱۴۴ — مولانا قانعی ۱۴۴ — مولانا زینی ۱۴۴ — مولانا هجری ۱۴۴ — مولانا فارغی ۱۴۴ — مولانا یمینی ۱۴۴

مولانا عمادی ۱۴۴ — فهمی ۱۴۴ — غزالی ۱۴۴ — مولانا خاوری ۱۴۴ — مولانا شکیبی ۱۴۵ — حبیبی ۱۴۵ — ذاتی ۱۴۵

نیازی ۱۴۵ — آتشی ۱۴۵ — غواصی ۱۴۵ — مولانا یقینی ۱۴۶ — شوقی ۱۴۶ — علی بیگ ۱۴۶ — باباصفایی ۱۴۶ — مولانا سلطان ۱۴۶

مولانا علی ۱۴۶ — درویش ۱۴۷ — میرزا احمد ۱۴۷ — مولانا صابر ۱۴۷ — خواجه ابوالقاسم ۱۴۷ — مولانا غیاث ۱۴۷

میرزا احمد ۱۴۷ — هدایة الله ۱۴۷ — جای نقش خالی ۱۴۷ — خاتم ۱۴۷ — مولانا عزالدین ۱۴۷ — مولانا ابوالقاسم ۱۴۷

حمدالله ۱۴۸ — جای نقش خالی ۱۴۸ — مولانا نعمت ۱۴۸ — مولانا نظام ۱۴۸ — شیخ علاءالدوله ۱۴۸ — شیخ جمال الدین ۱۴۸

مولانا رمضان ۱۴۸ — شیخ فخرالدین ۱۴۸

صحیفهٔ ... در ذکر ترکان و شعرای معتبر ایشان

امیر نظام الدین علی شیر ۱۴۸

بغدادی ۱۴۸ — امیر شیخ نظام الدین احمد ۱۴۱ — میر محمد صالح ۱۴۱ — آهی ۱۴۲ — حسینه ۱۴۲ — حسین قولی ۱۴۳

یعقوب میرزا ۱۴۴ — یوسف بیگ ۱۴۴ — خیالی ۱۴۴ — میر دوست ناری ۱۴۴ — میر شاه علی ۱۴۵ — میر مقبول ۱۴۵

جهانشاه ۱۴۵ — یوسف بیگ ۱۴۵ — قولی ۱۴۶ — نوداق بیگ ۱۴۶ — طفیلی ۱۴۶ — شوقی ۱۴۶ — مطیع ۱۴۶ — دفایی ۱۴۶

حاجی آقا ۱۴۶ — میرزا بداق ۱۴۷ — تاجی ۱۴۷ — امتی ۱۴۷ — موسی بیگ ۱۴۷ — مولانا برتلمش ۱۴۷ — جای نقش خالی ۱۴۷

حبیبی ۱۴۸ — سوسنی ۱۴۸

صحیفهٔ ... در ذکر طرفه گویان مقبول الکلام ذوالابرار و سائر عوام ۱۴۹

محمدی ۱۴۹ — قاسم ۱۴۹ — مولانا حسن ۱۵۰ — مولانا بره ۱۵۰ — مولانا کرمانی ۱۵۱ — استاد نوری ۱۵۱

محمدی ۱۵۱ — ساکنی ۱۵۱ — شمالی ۱۵۱ — نزیغ ۱۵۱ — کلیمی ۱۵۱ — سیلی ۱۵۱ — مولانا حسین ۱۵۲

محمدی ۱۵۲ — استاد ۱۵۲ — لوندی ۱۵۲ — شناجی ۱۵۲ — کلو علی ۱۵۲ — حاجی ۱۵۲ — پهلوان ۱۵۲

شاه ودی ۱۵۲ — بهلول ۱۵۳ — درویش ۱۵۳ — ولی خیاط ۱۵۳ — حلیه ۱۵۳ — حافظ ۱۵۳ — میرک ۱۵۳

...دی ۱۵۳ — حافظ عصار ۱۵۳ — خواجه ۱۵۳ — دیگر خواجه ۱۵۴ — استاد الوانی ۱۵۴ — مولانا خلیل ۱۵۴

قرداش ۱۵۴ — مولانا عبدل ۱۵۴ — محتشم ۱۵۴ — مولانا غیاث الدین ۱۵۴ — حلیه ۱۵۴ — مقصود ۱۵۴

مولانا دیو ۱۵۴ — خواجه خرد ۱۵۴ — استاد قاسم ۱۵۵ — محمود زهگیری ۱۵۵ — پیر ... ۱۵۵

دیوانه نقاش ۱۵۵

